# رازهای سربه مُهر

## ناگفته‌های وقایع آذربایجان



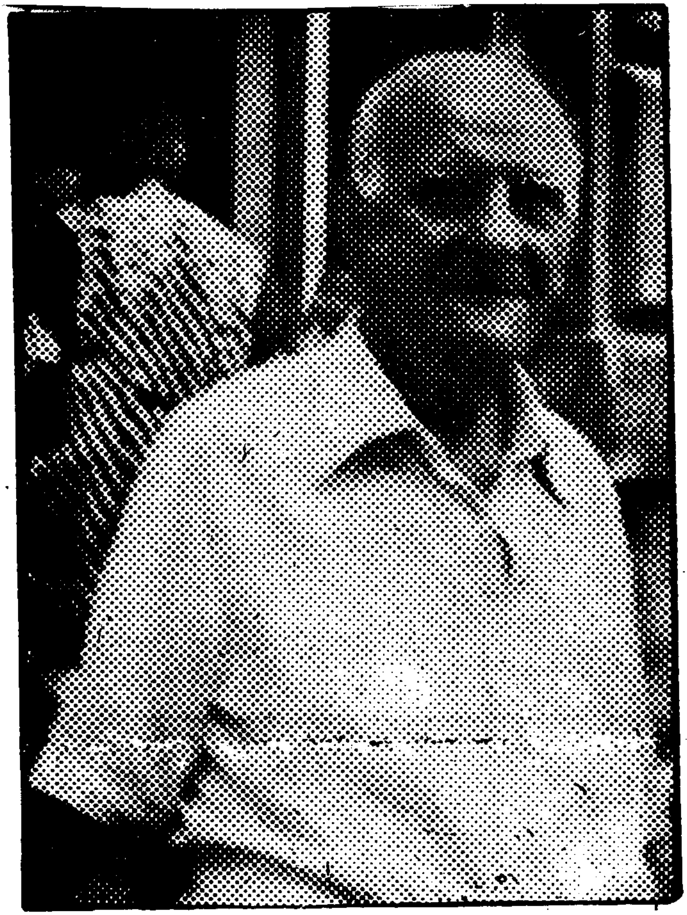

حمید ملازاده

مهدآزادی

---

نام کتاب : رازهای سر به مهر

تهیه و تنظیم : حمید ملازاده
حروفچینی و لیتوگرافی : مهدآزادی
طرح روی جلد : موسسه آراکس
چاپ : هاتف ـ تبریز
صحافی : حیدریان
تیراژ : ۵۰۰۰ جلد
ناشر : انتشارات مهدآزادی : تبریز ـ خیابان تربیت ، جنب بازار آزادی
صندوق‌پستی ۵۱۳۳۵-۳۳۱۴ تلفن ۶۵۰۴۱-۶۸۷۹۰-۸۷۶۹۵۸
فاکس ۶۹۷۹۰
چاپ اول : پائیز ۱۳۷۶



ابراهیم نوروزف خبرنگار نظامی و افسر سیاسی شوروی با پیشقراولان ارتش سرخ
در سوم شهریور ۱۳۲۰ وارد خاک ایران شد

# رازهای سر به مُهر

اسناد و اطلاعات طبقه‌بندی شده

وقایع پشت پرده سالهای ۲۵ - ۱۳۲۳

حمید ملازاده

## مقدمه ناشر

اگر ما حوادث سالهای ۲۵ ـ ۱۳۲۴ خطه آذربایجان را نقطه عطفی در تاریخ سیاسی دنیا بدانیم سخنی به گراف نگفته‌ایم چرا که در آن سالها و در این منطقه از جهان بود که برای نخستین بار آمریکا بـه ارزیـابی قـدرت و کارآیی حریف خود پرداخت و درصدد برآمد به اصطلاح دندانهای خـرس قطبی را بشمارد!

متعاقباً شوروی نیز با درک حساسیت قضیه تلاش نمود حتی اگر قادر به گوشمالی «جهانخوار نوپا» نشود حداقل جلو بـرنامه‌های تـوسعه‌طلبانه و استیلاجویانه او را بگیرد و یا حتی‌الامکان به تأخیر اندازد و به نظر می‌رسد در این گیرودار از همدستی با نیروی به ظاهر نامتجانس انگلیس نیز روگردان نبود و در این مورد تا آنـجا پـیش رفت کـه عـلیرغم ادعـاهای مـدافـعه از ستمدیدگان ، بر سر منافع نفتی و حوزه نفوذ بریتانیا به معامله نشست و به نفع تنها قدرت استعماری آن دوران حقوق مـلت مـظلومی چـون ایـران را وجه‌المصالحه قرار داد .

به تبع وسعت دامنه این رخداد عظیم در پشت پرده حوادثی در جریان بود که هنوز بخش قابل ملاحظه‌ای از آن مکتوم مانده است و متأسفانه به دلیل اینکه پژوهش جامع و دقیقی تاکنون در این خصوص صورت نگرفته با مرگ دست‌اندرکاران و شاهدان عینی این ماجرا بیم آن می‌رود که این اسرار هرگز به طور کامل فاش نشود مجموعه‌ای که پیش رو دارید برای مقابله با این خسارت جبران ناپذیر تاریخی تهیه شده است .

آقای حمید ملازاده که از دوران نوجوانی خـود در عـرصه مـطبوعات فعالیت نموده و بیش از پنج دهه از عمر خود را وقف خدمت در این عرصه کرده است بنابه مقتضیات شغلی در جریان این پدیده تاریخساز بوده و به جهت اینکه به این قسمت از خاک کشورمان تعلق دارد نسبت به مسایل و سرگذشت آن حساسیت نشان می‌دهد . ایشان قسمتی از مشاهدات خود را همراه با اسناد و مدارکی که در طـول سـالیان مـدید فـراهـم آورده در ایـن مجموعه گنجانیده و پس از فروپاشی اتحاد شوروی و باز شدن مرزها مسئله را بطور جدی پیگیری نموده و با تنی چند از بازیگران اصلی ماجرا برخورد و تماسهایی داشته که حاصل این ملاقاتها دستیابی به اسناد و مدارک بسیار ارزشمند و روشنگرانه بوده است .

یکی از این چهره‌ها سرگرد ابراهیم نوروزاوف افسر شوروی بوده که در

شهریور ۱۳۲۰ همراه طلایه‌داران ارتش سرخ در پوشش خبرنگار نظامی وارد ایران شده و در حقیقت رابط اصلی محور مسکو، باکو، تبریز، تهران بوده است و به نظر می‌رسد از سوی کا.گ.ب مأموریت داشته در کلیه گفت‌وگوهای سردمداران سیاسی این شهر حتی باقراوف پیشه‌وری و قوام‌السلطنه حضور داشته باشد و بطوری که از خاطراتش برمی‌آید مأموریتهای مهمی نیز در سایر نقاط از جمله شهرهای میانه، ارومیه و... داشته است.

چهره دیگر که متأسفانه چند ماه پیش درگذشت محمدعلی مصدق سرکرده فدائیان دموکرات در میانه بوده که حین ارائه خاطرات خود به آقای ملازاده می‌گوید من رفتنی هستم ولی این حقایق برای عبرت آیندگان باید منتشر شود.

بخش عمده‌ای که هنوز در هیچ یک از رسانه‌ها منعکس نگردیده پرونده بازپرسی از محمدبی‌ریا وزیر معارف حکومت خودخوانده دموکراتها است که چند صباحی نیز به جای پیشه‌وری عنوان نخست‌وزیری آن دولت را یدک می‌کشید.

با وجودی که آقای ملازاده سعی داشته است این مجموعه به دور از موضعگیری سیاسی بوده و در آن رعایت بیطرفی شده باشد ولی محتویات کتاب مشحون از حوادث دردناکی است که نشان می‌دهد رفقا در تمام مدت به فکر منافع خود و بهره‌کشی از دیگران بودند و در راه نیل به مقصود حتی از قربانی کردن صدیق‌ترین خادمین و همرزمان خود اباء نداشتند. سرنوشت تلخ ۲۰ هزار پناهجوی فریب خورده بار دیگر نشان داد اتکا به بیگانگان هرگز نتیجه و ثمره مثبتی در بر نداشته و نخواهد داشت.

در همینجا بر خود فرض می‌داند تلاش ارزشمند آقای حمید ملازاده را ارج نهاده و از همکاری صمیمانه آقای حسن بامشاد که ترجمه بخشهایی از کتاب را انجام داده‌اند سپاسگزاری می‌نماید.

**سید مسعود پیمان**

**مدیر مؤسسه مهد آزادی**

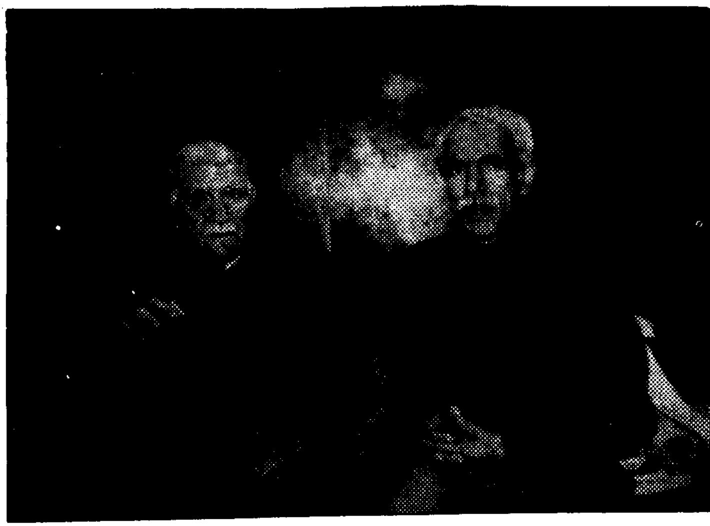
# مقدمه

در ارتباط با جنگ جهانی دوم و اشغال ایران از طرف قوای متفقین که بحرانهای سیاسی از جمله قضیه آذربایجان ایران را پی‌آمد داشت ، مطالب زیادی نوشته شده و نویسندگان و مورخین هر یک این رویداد را از دیدگاههای مختلف ارزیابی کرده و بازیگران سیاسی نیز از موضع سیاسی خودشان به قضاوت نشسته‌اند . بعد از فروپاشی نظام کمونیستی در شوروی سابق که جمهوری آذربایجان به استقلال دست یافت . در اوایل سالهای کسب استقلال صحبت بر سر این بود که پرونده حوادث سیاسی سالهای حاکمیت بلشویکی بر آذربایجان که شامل پرونده فرقه دموکرات آذربایجان ایران نیز می‌شود از بایگانی کا.گ.ب (پلیس مخفی) آذربایجان بیرون کشیده خواهد شد . اما با تغییر دولت این موضوع مسکوت گذاشته شد و رازهای فاش نشده بار دیگر پنهان ماند .

سرگرد ابراهیم نوروزاوف خبرنگار و یکی از چهره‌های حاضر در صحنه که با آرتش سرخ در شهریور ۱۳۲۰ وارد ایران شده و مأموریت‌های سیاسی در شهرهای آذربایجان داشته است . خاطرات خود را از لحظه ورود به آذربایجان ایران در سلسله یادداشتهایی بازگو می‌کند مأموریت نوروزاوف که با وقایع سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۵ ارتباط دارد خاطرات نوروز اوف از آن نظر مهم است که نامبرده افسر اطلاعاتی هم بوده است.

ابراهیم نوروز اوف در سنین هشتاد سالگی است در شهریور ماه گذشته در باکو به سراغم آمد و یادداشتهای تایپ شده‌اش را به من داد وگفت : این پرونده حوادث سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۵ آذربایجان ایران است دیگر سن من کفاف نمی‌کند این یادداشتها را در باکو منتشر سازم ببر در ایران چاپ بکن مطمئن هستم با انتشار آنها مردم ایران از وقایع گذشته کشورشان آگاه خواهند شد و منهم همین کار را می‌کنم.

**حمید ملازاده**



تازه‌ترین عکس ابراهیم نوروزف (نویسنده خاطرات)
به اتفاق سید مسعود پیمان (مدیر انتشارات مهدآزادی)
باکو ـ مارس ۱۹۹۸

## به سوی ایران

مشارکت من در جنگ جهانی دوم از ایران شروع شد دو ماه پس از شروع جنگ جهانی در ۲۵ آگوست ساعت پنج صبح بود که توپهای ما به سوی ایران آتش گشودند ، خطوط سرحدی ایران در امتداد رودخانه مرزی ارس از سیمهای خاردار گرفته تا علایم مرزی دیدگاههای مرزبانی و پناهگاههای سرحدی یکی پس از دیگری منهدم شدند از آسمان خمپاره‌های ما بر سر نیروهای پیاده ایران باریدن گرفت هر جنبنده‌ای گرفتار آتش مسلسلهای هواپیماهای شکاری ما گردیدند سربازان مستقر در پاسگاههای ایران که دچار واهمه شده بودند در بیابانها پراکنده گردیدند پرچمهای بالای پاسگاهها با آرم شیر و خورشید زیر چرخهای تانکها افتاده بودند تانکها ، نفربرها ، توپهای موتوردار و بی‌موتور و ارابه‌های جنگی از گذرگاههای شنی ارس به سمت راست رودخانه در حرکت بودند آنها از داخل آب می‌گذشتند و در خاک یک کشور بیگانه پیش می‌رفتند . سفارت کشور ما در ساعت شش صبح تقریباً دو ساعت پس از طلوع آفتاب یادداشت دولت شوروی را به وزارت امور خارجه ایران تسلیم کرده بود من افسرده و ملول در ساحل ارس بالای تپه‌ای ایستاده تماشاگر صحنه یورش بزرگ بودم در آن لحظات با خود می‌گفتم خداوندا چه می‌بینم در کناره‌های این‌ارس آرام و سرکش چه اتفاقی روی می‌دهد ؟

سربازان مسلح به تفنگهای خودکار و معمولی ، خمپاره‌اندازها ، مسلسل‌چی‌ها ، تک‌تک و یا گروهی بدون هیچگونه مقاومتی از این طرف به ساحل مقابل عبور می‌نمودند سربازان سوار برکامیونهای آرتش و ارابه‌های جنگی از روی پلهای شناور در حالی که سرودهای میهنی می‌خواندند می‌گذشتند سواره نظام و پیاده نیز آنها را همراهی می‌کردند ارس می‌خروشید ولی کسی نبود فریاد خشم و اشک چشم آن را بشنود و ببیند اولین بار نبود در بالای آن تپه مشرف به خاک ایران ایستاده بودم پیش از آن هم از پشت سیمهای خاردار ، دشت‌های پوشیده از برف را در آن طرف پل شاه تختی نظاره‌گر بودم و پل خس و خاشاک گرفته خداآفرین و سنگلاخهای محال قره‌داغ و اراضی دشتهای شکاف برداشته از خشکی میل و مغان را با بیم و ترس از مأمورین مرزی ایران تماشاگر بوده‌ام در آن موقع با حسرت به پرندگان که آزادانه به این سو و آن سو پرواز می‌کردند می‌نگریستم اما هرگز قادر نبودم احساسات قلبی خود را از فاصله دور به مردم زحمتکش آن طرف مرز که جسته و گریخته رفت و آمد می‌کردند بیان کنم و حالا این



مؤلف‌کتاب (حمیدملازاده) به اتفاق محمدعلی مصدق و سرگرد ابراهیم نوروزف در باکو

من هستم که بدون موانعی و واهمه‌ای از این مرز می‌گذرم از روی پل آهنی جلفا که در دوران جنگ جهانی اول ساخته شده با قطار عبور کردیم در گروه ما روزنامه‌نگاران ، نویسندگان ، هنرمندان ، پزشکان ، مهندسین کشاورزی ، کادرهای اداری و فعالان حزبی بودند ناگفته نماند یک هفته قبل از این ماجرا و پیش از عزیمت ما به ایران مرا به کمیته مرکزی احضار کردند در آنجا جمعی از شخصیتهای سیاسی، حزبی و نظامی حضور داشتند پرسیدم اینجا چه خبر است ؟ آیا خبر خوشی دارید ؟ هیچکس حاضر نشد به این سوالات جواب بدهد همه از ترس سکوت کرده بودند و بعضی‌ها هم فقط شانه‌هایشان را بالا می‌انداختند و چند نفری هم ظاهراً دنبال افرادی بودند که به مأموریت جدید اعزام نمایند دبیر کمیته مرکزی افراد را یک به یک می‌پذیرفت و با آنها خلوت می‌کرد وقتی وارد اتاق شدم غضنفر محمداوف را پشت میز دبیر کمیته مرکزی مشاهده کردم با نامبرده از سال ۱۹۳۰ به بعد در هیئت تحریریه روزنامه کمونیست کار می‌کردم و بعد در کادر تحریری روزنامه خط‌آهن بلشویک که جدیداً از طرف راه‌آهن آذربایجان منتشر می‌شد مدیر من بود صمیمانه با همدیگر دست دادیم و از گذشته‌ها یاد کردیم پس از رد و بدل سخنان خصوصی او خطاب به من گفت : می‌خواهم تو را به مأموریت خارج از آذربایجان بفرستم می‌خواهم ببینم نظر تو در این باره چیست ؟ این را هم باید بدانی نه برای فکر کردن وقت داریم و نه احتیاجی به فکر کردن هست . زمان جنگ بود قاعدتاً جای چانه‌زدن نبود هر کجا اعزام می‌کردند مؤظف به اجرای دستور بودم وقتی صحبت از مأموریت خارج از آذربایجان به میان آمد چنین پنداشتم که شاید برای عملیات تجسسی پشت جبهه می‌روم در آن موقع ما خود را سربازان مبارز حزب می‌دانستیم و دستورات حزب را به مانند فرامین لازم‌الاجرا می‌پذیرفتیم گفتم دستور حزب برایم حکم قانون را دارد غضنفر از پاسخ من خوشش آمد و لبخند زد از جایش بلند شد و دست مرا به گرمی فشرد گفت : برایت سلامتی آرزو می‌کنم خوش آمدی .

## پیش به سوی تبریز

به ابراهیم نوروزاوف از طرف کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان مأموریت خارج از آذربایجان سابق داده می‌شود ولی او نمی‌داند محل مأموریت کجاست و نوروز اوف دنباله ماجرا را چنین شرح می‌دهد صحبت ما با غضنفر تمام شد وی با اشخاص زیادی که در اتاق بغلی جمع شده

بودند قرار ملاقات داشت به همین جهت با عجله مرا ترک کرد و از یکدیگر جدا شدیم روز بعد دوباره ما را به کمیته مرکز احضار کردند این دفعه



میر جعفر باقروف صدر وزیران جمهوری آذربایجان شوروی
طراح اصلی فرقه دموکرات آذربایجان

حاضرین در سالن اجتماعات کمیته مرکزی جمع شده بودند و میرجعفر باقراوف پشت میز ریاست نشسته بود و تیمور قلی‌یف دبیر دوم کمیته مرکزی و پ.آچیلاکف هم آنجا بودند، چیلاکف لیست اسامی عده‌ای را در دست داشت و شروع کرد به خواندن اسامی و آنهایی که اسمشان خوانده می‌شد از جا بلند می‌شدند باقراوف از پشت عینک به وی نگاه می‌کرد یا از وی سوالی می‌نمود و یا اینکه می‌گفت بنشین یکی از حاضرین که اسم او خوانده شد از صندلی خود برخاست گفت: رفیق باقراوف من نمی‌توانم به

این مأموریت بروم باقراوف با نگاه تعجب‌آمیز از او پرسید چرا نمی‌توانی بروی ؟ من آنجا بستگانی دارم و خودم هم آنجا متولد شده‌ام ، چنین گفتگوهایی در آن زمان رنگ سیاسی داشت زیرا بین سالهای ۴۰ ـ ۱۹۳۰ رفتار با ایرانیان مقیم شوروی خوب نبود و می‌توان گفت مناسبات شکل بدتری هم داشت . در سالهای ۳۸ ـ ۱۹۳۷ بزرگان خانواده‌هایی که ایرانی تبار بودند و تابعیت ایران را داشتند زندانی شده بودند و ماهها در شرایط نامناسب در اردوگاههای کار اجباری نگهداری می‌شدند و سرانجام آنها را گروه‌گروه به اصطلاح به ایران تبعید کردند از همه مهمتر اینکه کسانی که در ایران متولد شده و یا در ایران اقوام و بستگانی داشتند و با بستگان خودشان ارتباط و مکاتباتی برقرار می‌کردند دشمن خلق معرفی می‌شدند . نظام حاکم برآنان اعتماد سیاسی نداشت و آنها بیشتر تحت تعقیب پلیس مخفی بودند ، از حزب اخراج می‌شدند و مشاغل خود را از دست می‌دادند و کاری به آنها داده نمی‌شد به این علت بود که آنها ناگزیر علایق و پیوندهای خودشان را با بستگانشان در ایران انکار می‌کردند و هرگز به ایرانی بودن خودشان اعتراف نمی‌کردند و حتی منکر آن بودند که در ایران به دنیا آمده‌اند .

گفتگو در کمیته مرکزی با میرجعفر باقراوف ادامه یافت و حاضرین به چنین گفتگویی اظهار علاقه می‌کردند میرجعفر باقراوف ضروری دانست نقطه نظر کمیته مرکزی حزب را در این باره به صراحت اعلام کند او از جایش برخاست با حرکت دستهایش خطاب به مصاحب خود گفت بنشین و خودش پشت میز قدم زنان این طرف و آن طرف می‌رفت یک دفعه ایستاد و خطاب به حاضرین گفت اگر تحقیق شود معلوم خواهد شد که عده زیادی از شما در آن طرف (ایران) اقوام و بستگانی دارید و همچنین روشن خواهد شد که عده‌ای از شما در آنجا متولد شده‌اید برای ما این چنین افرادی مورد لزوم است ما دنبال کسانی هستیم که در ایران به دنیا آمده‌اند و یا آنجا بستگانی داشته باشند آنها نیز با ما هم خون و از ما هستند و خواهران و برادران ما می‌باشند شما با چشمان خودتان خواهید دید آنها چگونه در شرایط سخت ، لخت و گرسنه زندگی می‌کنند . در این صورت یاری و کمک به آنان از وظایف ملی ماست به یاد داشته باشید در آنجا خیلی‌ها ممکن است شما را بشناسند خودتان را از اقوام و بستگانتان پنهان نکنید بر عکس با آنها بیشتر نزدیک شوید و به آنها روشن سازید که به چه علت به خاک ایران وارد شده‌ایم بعد مطالب فریبانه درباره لزوم اتحاد بین آذربایجان ایران و آذربایجان شوروی بیان داشت و از ما خواست مردم آذربایجان ایران را به

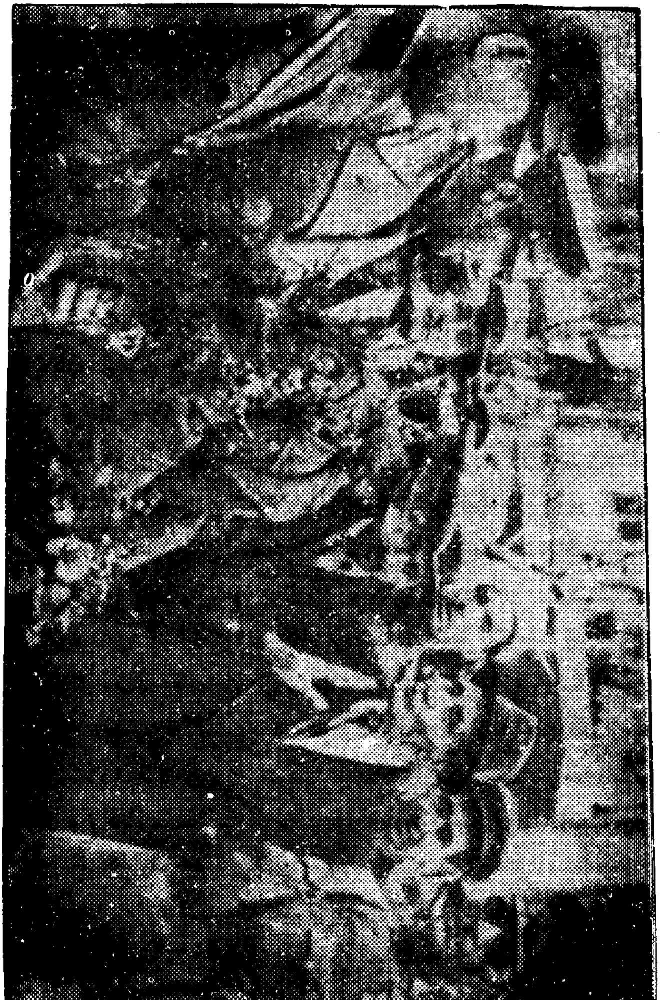
فداکاری دعوت کنیم و در دنباله سخنان خود افزود : روز قبل من در تبریز بودم اتفاقاً در خیابان پهلوی در کنار اتومبیل خود ایستاده بودم یک پسر جوان ۱۶ ساله مؤدبانه به من نزدیک شد سلام داد و بعد گفت : من شما را می‌شناسم شما رفیق باقراوف هستید ما پنج سال پیش از باکو به اینجا آمده‌ایم سابق در چمبره کند ساکن بودیم وقتی صحبت باقراوف تمام شد سکوت کامل سالن را فراگرفت زیرا سخنان باقراوف که با سیاست پیشین نظام در باره ایرانیان تناقض داشت موجب حیرت حضار گردیده بود و همه حاضرین از این سخنان به هیجان آمده بودند در چشمان همه حاضرین نور شادی می‌درخشید و قیافه‌ها متبسم بودند همه با اشاره و نگاههای معنی‌دار با یکدیگر رضایت خویش را از تغییر وضع آشکار می‌کردند آنهایی که سالیان دراز قادر نبودند خواسته‌های قلبی خودشان را آشکارا بیان کنند احساس می‌کردند وقت آن رسیده است که به بی‌عدالتی غیرقابل تحمل که گریبانگیر ایرانیان مقیم شوروی شده بود پایان داده شود .

روز بعد باز در محل کمیته مرکزی جمع شده بودیم این بار در بین حاضرین لباسهای نظامی توزیع شده کالیفر لباس آرتش ، کمرپهن ، کلاه با ستاره پنج پر قرمز و کفش چکمه ساقه بلند و نیز به هر کسی اجازه داده شد با توجه به سوابق وظایفشان از درجه نظامی استفاده نماید عصر همان روز در ایستگاه راه‌آهن باکو ازدحام بود خانواده‌ها برای مشایعت عزیزان خودشان‌آمده بودند ، قطار باکو به مقصد تبریز حرکت کرد و ما به سوی تبریز راه افتادیم جایی که هرگز در خواب همچنین واقعیتی متصور نبود ، در قطار یک کوپه برای ما چهار نفر که عبارت بودیم از سلیمان رستم ، اسرافیل نظر اوف ، نصرت باقراوف و من اختصاص یافته بود . این را هم بگویم سلیمان رستم از شعبه هفتم اداره جبهه ماوراء قفقاز به علت جنگ احضار و به تبریز اعزام می‌شد او با درجه کمیسر گردان به یقهٔ پیراهنش دو عدد آرم مستطیل ستوان ۲ نصب کرده بود ، اسرافیل چون خدمت سربازی انجام نداده بود علائم نظامی نداشت اما نصرت و من با شروع جنگ و باگذراندن دوره مخصوص جنگی با عنوان رهبران سیاسی معرفی شده بودیم .

## شهر تبریز را چگونه دیدیم ؟

قبلاً به این موضوع اشاره شد که با شروع جنگ جهانی دوم در سیاست نظام حاکم بر آذربایجان شوروی نسبت به ایرانیان مقیم آنجا چرخش ۱۸۰ درجه‌ای پدیدار گشت ، سردمداران حاکمیت که تا آن زمان اتباع ایرانی را

دشمنان خلق معرفی می‌کردند و آنها را از همه حقوق اجتماعی محروم کرده بودند ناگهان تغییر جهت دادند دنبال کسانی می‌گشتند که یا ایرانی تبار بودند و یا اینکه در ایران بستگانی داشتند.



تبریزیها در فرصتهای مناسب با ما درد و دل می‌کردند

سرگرد ابراهیم نوروز اوف می‌نویسد: در گروه ما آن عده که عازم مأموریت در ایران بودند هر کسی به دلخواه خویش خود را به درجه نظامی مفتخر می‌کرد و چون ما از سوی فرماندهی نیروهای ماوراء قفقاز حکمی

دریافت نکرده بودیم نمی‌دانستیم از کدام علائم نظامی باید استفاده کنیم در داخل قطار در ارتباط با این موضوع بین حاضرین جروبحث بود بعضی‌ها سعی می‌کردند برتری خویش را نسبت به دیگران با ترفیع درجه اثبات کنند. در مجموع همه آنها مانند بچه‌ها از داشتن درجه نظامی خوشحال بودند. در ایستگاه راه‌آهن تبریز متوجه شدیم سلیمان رستم‌اوف به یقه‌اش سه علامت مستطیل زده و خود را به درجه ستوان یکمی ارتقاء داده است همه با او سر به سر گذاشته بودند و از اینکه خود را از رتبه یک سیاسی به کمیسر سیاسی گردان ارتقاء داده بود به وی تبریک می‌گفتند او که قیافه جدی گرفته بود از شوخی دیگران دلخورده می‌شد می‌گفت من بایستی از چهار علامت مستطیل استفاده کنم در پاسخ این سوال که چرا معطلی ؟ در فاصله‌ای آن طرف‌تر به عزیز اوف که با سربازان گفتگو می‌کرد اشاره نمود که نمی‌خواهد از او جلو بزند اولین ایستگاه بین جلفا تبریز ایستگاه مرند بود خانه باغچه‌ها را که خیابان میوه و چنار پوشانده بود از پنجره قطار تماشا می‌کردم مرند به یکی از شهرهای خودمان شباهت داشت در عالم خیال خاطرات خوشی که از آنجا داشتم در برابر چشمانم مجسم شده بود وقتی از رویا بیرون آمدم از قطار پیاده شدم در گوشه ایستگاه راه‌آهن مرند از فروشنده‌ای که در یک سینی سیب قرمز و در سینی دیگر انگور داشت همه را با سه عدد نان سنگک خریدم و سه منات اسکناس پول شوروزی به وی دادم و فروشنده متقابلاً مقداری پول خرد که ارزش آنها را نمی‌دانستم به من برگرداند این سکه‌های فلزی در قطار دست به دست می‌گشت و بچه‌ها با پول ایران آشنا شده بودند آنجا بود که متوجه شدم در ایران متر و گرم به عنوان واحد اندازه‌گیری متداول نیست هر شهری برای خودش واحد اندازه‌گیری دارد و ساعات وقت را هم از طلوع آفتاب محاسبه می‌کنند و واحد وزن نیز (پونزا) نامیده می‌شود که اوزان مختلفی را شامل می‌شود.

قطار حامل ما ساعت یک بعد از ظهر در ایستگاه راه‌آهن تبریز ایستاد و ما از اینکه در تبریز بودیم بیش از حد خوشحال بودیم اساساً احساس می‌کردیم تبریز ما را در آغوش خود گرفته است. در شهرهای ممالک شرقی از جمله ایران در ساعات ظهر معمولاً رفت و آمد در معابر عمومی شهر کاهش می‌یابد مومنین با شتاب برای انجام فریضه دینی به منظور برگزاری نماز به سوی مساجد رهسپار می‌شوند و یا در فصل گرما به باغات اطراف شهر پناه می‌برند و زیر سایه درختان استراحت می‌کنند اما آن روز تبریز شلوغ بود در فاصله پنج کیلومتر از ایستگاه راه‌آهن تا شهر عده زیادی در دو

طرف جاده با دسته گلهایی به استقبال ما آمده بودند بر سر هر کوچه‌ای پرچم قرمزرنگ باپارچه سفیدی که روزی آنها شعارهایی مانند (زنده باد استالین)، (زنده باد آرتش سرخ) نوشته شده بود جلب نظر می‌کرد[1] و در شیشه اغلب مغازه‌ها عکسهای استالین که از روزنامه‌ها بریده شده بود چسبانده بودند هواپیماهای ما اعلامیه‌هایی را از آسمان تبریز فرو می‌ریختند این اعلامیه‌ها مثل کبوتران سفید که در آسمان پرواز می‌کنند آهسته آهسته در سطح زمین پخش می‌شدند بچه‌ها نیز آنها را جمع می‌کردند هر نسخه را به ده دینار به بازاریان می‌فروختند بازاریان می‌فروختند بازاریان نیز پس از مطالعه و آگاه شدن از مفاد آنها به نصف قیمت به دیگری می‌دادند در این اعلامیه‌ها دولت شوروی به قرار داد ۱۹۲۱ منعقده بین ایران و اتحاد شوروی استناد نموده و قید شده بود که پس از بیرون کردن فاشیست‌های آلمان از خاک ایران، آنها ایران را ترک خواهند کرد ما جملگی در باغ گلستان جمع شده بودیم و مردم هم ما را در میان گرفته بودند از قیافه و طرز نگاه کردنشان چنین استنباط می‌شد که برای گفتن حرفهایی دارند می‌خواهند سوالاتی مطرح کنند آن عده از اتباع ایران که در سالهای ۳۸ - ۱۹۳۷ از شوروی به ایران رانده شده بودند در بین مردم بیشتر کنجکاو بودند می‌خواستند بدانند بعد از خروجشان از شوروی چه حوادثی در آنجا روی داده است از آشنایان و بستگانشان سراغ می‌گرفتند می‌گفتند آن طرف ارس ظلم دیدیم و در این سو نیز ستم بر ما روا داشتند در شوروی گرفتار عذاب اردوگاهها و زندانهای اِن.ک.و.د (پلیس مخفی) گردیده اسیر شده بودیم در ایران نیز اردوگاههای (اسکان مهاجر) نصب ما گردید همه مشغول اینگونه بحث و گفتگو بودند فقط بچه‌های کم سن و سال که از آزادی ورود به باغ گلستان استفاده کرده بودند خوشحال و خندان به سوی حوضی که در وسط آن مجسمه رضاشاه سوار بر اسبی نصیب شده بود شیرجه می‌رفتند و سپس حمام آفتاب می‌گرفتند من در میان بچه‌ها دنبال پسر بچه‌ای بودم که قبلاً با میرجعفر باقراوف دیدار داشت آخر من هم ساکن چمبره کند بودم ولی متأسفانه نتوانستم او را پیدا کنم.

در کشورهای شرقی آشنایی با شهرها از بازار شروع می‌شود این رسم را ما به هم نزدیم پس از صرف ناهار در گراند هتل برای دیدن شهر از هتل بیرون آمدیم مغازه‌های شهر را تماشا می‌کردیم که مملو از اجناس و کالا بودند در راسته بازار با دستفروشانی که برای فروش اجناس خویش فریاد

---

۱- مستقبلین درمسیرشورویها در تبریز ارمنی‌ها و رانده‌شدگان از شوروی بودند که مهاجر نامیده می‌شدند.

می‌زدند روی تخفیف در قیمت جنس چانه می‌زدیم ، مغازه‌های خالی از جنس خودمان را با دکانهای مملو از اشیاء تبریز مقایسه می‌نمودیم خیلی وقت بوداز آجیل زینت بخش روی میز محروم بودیم مغز بادام ، نخودشور، پسته و لبو اشتهای ما را تحریک کرده بود درویشی با عینک سیاه از جلو مغازه‌ها می‌گذشت در شأن و مقام پیامبر بزرگ اسلام قصایدی می‌گفت .

در میدان کوچک اول راسته بازار مارگیری مردم را مشغول کرده بود مارها را از کیسه بیرون می‌کشید به جمعیت نشان می‌داد و از آنها چند سکه پول خرد دریافت می‌کرد . شب را تا تعیین تکلیف در ساختمان باغ گلستان گذراندیم باغ گلستان پارک زیبایی داشت تبریزیهای شیک‌پوش شبها دسته‌دسته به این باغ می‌آمدند و گردش می‌کردند از هر گوشه باغ صدای موزیک به گوش می‌رسید روز دوم و سوم گذشت بتدریج با محیط آشنا می‌شدیم و در عین حال ناظر و شاهد بعضی تبعیضات ناهنجار در زندگی مردم بودیم و یا با صحنه‌های ضد و نقیض مواجه می‌شدیم مثلاً بازار و مغازه‌ها مملو از امتعه بودند ولی خریداری در بین نبود ، همه جنس می‌فروختند مشتری دیده نمی‌شد بچه‌های سروپا برهنه با لباسهای وصله و پینه‌دار در کوچه و خیابانها دنبال عابرین افتاده آقا آقا گویان پول مطالبه می‌کردند اما مثل اینکه گوش شنوایی برای شنیدن این التماسها نبود دکانهای غذاخوری با اغذیه‌های معطر خالی از مشتری بودند در خیابان پهلوی سابق در جلو مغازه‌های بزرگ لباس و یا پارچه ، فروشی برای تماشا لحظه‌ای مکث کردیم انواع لباسهای دوخت ژاپن و انگلیس و پارچه‌های روسی در ویترینها به نمایش گذاشته شده بودند اصنافان مغازه‌ها در بیرون از مغازه کنار در ورودی انتظار مشتری را می‌کشیدند اجناس مغازه‌ای ما را وسوسه کرد برای خرید داخل مغازه‌شدیم در حالی که در جیب‌هایمان حتی یک سکه ایرانی نداشتیم .

## اهداف سیاسی : زیر چتر کمکهای پزشکی

وظایف اکیپ اعزامی به ایران به محور آشنایی و القای این موضوع بود که اتحاد شوروی دوست ملت ایران است و نسبت به ایران هیچگونه مطامع امپریالیستی ندارد و در عین حال سعی می‌کردیم توصیه میرجعفر باقراوف راکه گفته بود به بیداری شعور ملی در آنجا کمک کنید اجرا نمائیم و نیز به ما گفته بودند بیشتر روی تبلیغات به نفع اتحاد شوروی تکیه نمائید و در عین حال پیشرفتهای صنعتی ، علمی و فرهنگی که در پرتو سوسیالیسم نصیب

آذربایجان شوروی شده است بین مردم آذربایجان ایران تبلیغ کنیم در آنجا به همه بگوئید اتحاد شوروی کشور نیرومندجهان بوده‌و شکست ناپذیر است.

از تبریز خوشمان می‌آمد وقتی از جلو پارک ارک رد می‌شدم بوی گلهای اطلس تبریزی به مشام می‌رسید در آنجا سالن زیبای تئاتر بود که آرشیتکت‌های روسی ساخته بودند و مشابه آن در چند جمهوری شوروی هم هست، ارک علیشان بر تبریز عظمت و ابهت بخشیده و در عین حال شبح جنگ بر همه جا سایه افکنده بود، داد و ستدهای کاذب و پدیده بیکاری ناشی از بحران در همه نقاط شهر رواج داشت، یک روز به سینمایی رفتیم، فیلم کمدی موزیکال نمایش می‌داد تبریزیهای زنده‌دل برای تماشای این فیلم سرودست می‌شکستند در سالن سینما جایی برای سوزن انداختن نبود، سالن سینما علاوه بر دویست صندلی لژهای مخصوصی داشت که هرکسی پولدار بود بلیت لژ می‌گرفت در سینما چای و قهوه و بستنی به مشتریان عرضه می‌شد. در سینماهای تبریز نمایش فیلم سئانس‌بندی نبود با یک بلیت می‌شد از صبح تا غروب در سینما نشست و یک فیلم را چند بار تماشا کرد وقتی صحنه‌های کمدی فیلم روی پرده ظاهر می‌شد تماشاچیان شروع می‌کردند با صدای بلند خندیدن پاهایشان را بر زمین می‌کوفتند و سوت می‌زدند نمایش این فیلم ما را مبهوت کرد زیرا نمایشنامه همان آرشین مال آلان خودمان بود ولی محل فیلمبرداری و نویسنده نمایشنامه را مشخص نکرده بودند افزون بر این هنرپیشگان فیلم عربی صحبت می‌کردند تحقیق کردیم معلوم شد فیلم در یکی از شهرهای مشرق زمین با مشارکت ارمنی‌ها و امریکاییها از روی نمایشنامه معروف عزیز حاجی‌بیگ اوف ساخته شده و به اصطلاح امروزی سرقت فرهنگی شده است. نامه اعتراضیه‌ای در این باره به وزارت امور خارجه شوروی به مسکو نوشتیم جواب رسید چون ما عضو کمیته بین‌المللی حفظ حقوق مؤلف نیستم نمی‌توانیم در این باره کاری انجام دهیم میر جعفر باقراوف این موضوع را مستقیماً با استالین در میان گذاشت و نامبرده راه حل ساده این مسئله را ارائه نمود گفته بود استودیو فلیمبرداری باکو این فیلم را با شرکت هنرپیشگان اصلی تهیه نماید و مشخصات همه شرکت‌کنندگان و نویسنده نمایشنامه را اعلام کند این دستور استالین اجرا شد و چهار سال بعد در سال ۱۹۴۵ فیلم کمدی موزیکال آرشین مال آلان روی پرده سینما در بیشتر کشورهای جهان بود در تبریز متوجه شدیم که ارامنه در این شهر در تجارت ـ صنعت مخصوصاً طلا و نقره فعال هستند، آرایشگاههای معتبر متعلق به آنهاست

همچنین برای خودشان کلیسا و باشگاه دارند به زبان ارمنی روزنامه منتشر می‌کنند.

یک هفته قبل از اینکه عازم مأموریت جدید شویم به هر یک از ما مبلغی پول ایرانی دادند که روی اسکناسها عکس رضاشاه چاپ شده بود وقتی پولدار شدیم تصمیم گرفتیم شکمی از عزا در بیاوریم وارد مغازه غذاخوری شدیم عطر غذاهای لذیذ مشام ما را نوازش می‌داد، جز ما مشتری دیگری آنجا نبود، صاحب مغازه بلافاصله بالای سر ما ایستاد آقایان چه فرمایشی دارند؟ پرسیدم غذا چه دارید؟ آبگوشت، چیغرتما، کباب کوبیده، شیشلیک، چلومرغ، خوروش پلو، سبزی پلو، شیرین پلو، چلو کباب و... اگر کلامش را قطع نمی‌کردیم باز هم می‌شمرد سفارش چلوکباب دادیم روی میز سرویس کامل آماده گردید اول نان و نمک آوردند و بعد سبزی خوردن و دوغ روی میز چیدند و سپس چلوکباب باب بشقابهای سرپوشیده را روی میز گذاشتند وقتی سرپوشها را برداشتیم از بوی عطر چلوکباب تبریز محظوظ شدیم آن طرف خیابان خربزه فروشی خربزه می‌فروخت به چلوکبابی خربزه سفارش دادیم به شاگردش گفت: برو به فلانی بگو از فلان خربزه‌ها بدهد. خربزه مثل عسل شیرین بود پرسید می‌پسندید؟ گفتم خیلی شیرین است اما به پای خربزه‌های کرد میر ما نمی‌رسند. گفت: اگر روز و روزگاری راهمان آن طرف افتادمی‌آئیم می‌بینیم.

بعد از ظهر بود به محل مأموریت جدید حرکت کردیم نصرت به نوشهر رفت علیزاده و من به قصبه صوفیان در ۳۵ کیلومتری تبریز رهسپار شدیم، در صوفیان موظف بودیم به اهالی کمکهای پزشکی نمائیم علی معلم در دانشکده دولتی دروس ماتریالیسم دیالکتیک تدریس می‌کرد اما دانشکده طب را هم تمام کرده بود ولی من از طب و تجربیات آن اطلاعاتی نداشتم. کمکهای طبی ما چندان اعتباری نداشت فقط بیمار را دلخوش می‌کرد که داروی معالج از فرنگ گرفته است.

به موجب حکم صادره که از طرف فرماندهی لشکر ۴۷ مستقر در تبریز کوپریق تورپانف رئیس و شیرباکوف کمیسر گردان امضاء شده بود ما دستورات خصوصی فرماندهی نیروهای ماوراء قفقاز را اجرا می‌کردیم در واقع وظیفه ما تبلغ به نفع اتحاد شوروی بود و ظاهراً کارهای عام‌المنفعه انجام می‌دادیم که نوعی تبلیغات بود در قصبه صوفیان تبریز هر روز صبح پس از صرف صبحانه مقداری لوازم پزشکی از قبیل دارو، لوازم پانسمان، قطره‌های خوراکی، شربت سینه، قرص و غیره برمی‌داشتیم مانند پزشکیار

قصبه را می‌گشتیم کسانی که به دارو و درمان نیاز داشتند به تشخیص و صلاحدید علی معلم داروی مورد نیاز را به آنها می‌دادیم و آنها نیز صمیمانه از ما تشکر می‌کردند صوفیان قصبه‌ایست قریه مانند که خانه‌های آنجا با سنگ و گل ساخته شده و منازل بیشتر حیاط اندرون و بیرون دارند خانه‌های یک طبقه از آجر خام ساخته شده‌اند و کم و بیش خانه‌ای دو طبقه نیز دیده می‌شوند که نشان می‌دهد آنها متعلق به پولدارهاست ، مرد مسنی درکوچه پس از احوال پرسی و تعارفات معمولی ما را به خانه‌اش برد حیاط خانه باغ مانندی به مساحت تقریبی دو هکتار بود که درختان مو آنجا را پوشانده بود و خوشه‌های درشت انگور از وسط برگهای درختان مو چشمک می‌زدند انگور باغات حوالی تبریز واقعاً بی‌نظیر است در سکوی اندرون منزل دو زن که سخت رو گرفته بودند مشغول تهیه و تدارک غذا برای افطار بودند و یکی از آنها دلمه درست می‌کرد و دیگری هم برای کوفته تبریزی گوشت کوبیده آماده می‌نمود تبریزیها برای کوبیدن گوشت کوفته وسیله‌ای دارند که به ترکی دیبک می‌گویند .

دیبک از تنه درختان تنومند و محکم ساخته می‌شود و کوفته تبریزی هم اگر با دیبک گوشت آن کوبیده شود بیشتر لذیذ خواهد بود و اشتهار کوفته تبریزی هم از این ناشی می‌شود .

## وظایف گروه پیشقراول*

پس از یک هفته اقامت در صوفیان به تبریز بازگشتیم و آماده حرکت به سوی مأموریت جدید بودیم هر کدام از رفقا به محلی رفتند ، اطلاع یافتیم که سیاست کمیته مرکزی حزب درباره انتشار روزنامه در شهرهای بزرگ ایران تغییر یافته زیرا نخست قرار بر این بود در همه شهرهای بزرگ آذربایجان ایران روزنامه منتشر کنیم و برای من هم مدیریت روزنامه‌ای که قرار بود در اردبیل انتشار یابد پیشنهاد شده بود . لیکن این تصمیم عوض شد بنابر ملاحظات سیاسی و نظامی تعداد روزنامه‌های در دست انتشار محدود

---

* از خاطرات سرگرد ابراهیم نوروز اوف چنین استنباط می‌شود وی در گروه اعزامی از باکو به تبریز در مأموریت اولیه خودشان به ایران مؤظف بوده‌اند که جو نامساعدی را که با اشغال ایران در جریان جنگ به وجود آمده بود تغییر دهند ورود ارتش سرخ را به خاک این کشور توجیه نمایند با این وصف وقتی به ایران می‌آیند در آذربایجان با یک سلسله اعتراضات و گله‌هایی مواجه می‌شود که ایرانی تباران و یا رانده‌شدگان از شوروی از بدرفتاری مقامات شوروی با آنها در میان می‌گذاشتند .
این گروه پیشقراول از هر وسیله ممکن استفاده می‌کند زمینه را برای برقراری ارتباط نزدیک با مردم آذربایجان ایران فراهم سازند .

شده بود و قرار بر این گردیده بود فقط در شهرهایی که پادگانهای شوروی مستقر بودند روزنامه چاپ شود براساس این تصمیم سرگرد زلفعلی ابراهیم اوف به تهران رفت خاصای وزیر اوف به رشت و عبدالعظیم کاظم اوف به ارومیه اعزام شدند و میرزا ابراهیم اوف (اژدر اوغلو) بـه اتـفاق گـروهی از نویسندگان و روزنامه‌نگاران به منظور انتشار روزنامه ارگان آرتش سرخ در تبریز نگهداری شوند سرانجام روزنامه‌ای با نام «وطن یولوندا» منتشر شد و این روزنامه با تیراژ زیاد همه شهرها و قصبات آذربایجان را زیر پوشش قرار داد. روزنامه وطن یولوندا به پیشرفت زبان تـرکی آذری و تـرقی فـرهنگ عمومی کمک شایان نمود.

## به سوی ارومیه*

گروهی که به ارومیه اعزام شده بودند سرپرستی آنها را الهوردی عیسی اوف به عهده داشت که قبلاً معاون مدیر روزنامه کمونیست بود در آن زمان برای رفت و آمد به شهرهای ایران مسـافرین از کـامیونهای بـاری اسـتفاده می‌کردند ما روی بار کامیون نشستیم به سوی ارومیه راه افتادیم جاده تبریز ارومیه بیشتر تپه ماهور و گردنه بود به این علت شب را در خوی خوابیدیم و صبح روز بعد به طـرف ارومـیه حـرکت کـردیم در تـمام شـهرهای ایـران خیابانهای اصلی شهرها که به شاهراه بیرون از شهر منتهی می‌شدند به نام پهلوی نامگذاری شده بودند وقتی به ارومیه رسیدیم در شهرک نظامی آنجا که قبل از ورود سربازان شوروی به ایران محل استقرار لشکر ۴ ایران بـود اسکان یافتم. سرباز خانه ارومیه بر خلاف سرباز خانه‌های ما تمیز و خوب بود اما سربازان ما آنجا را به کثافت کشیدند. در آسایشگاه برای خوابـیدن سربازان تختخواب نبود سکوهایی سـاخته بـودند کـه روی آن بـا حـصیر مـفروش شـده بـود سـربازان اشـیاء خـویش را در طـاقچه‌های کـوچک می‌گذاشتند و روی حصیر می‌خوابیدند. فوراً برای انـتشار روزنـامه دست بکار شدیم ابتدا در اتاقی در سربازخانه چاپخانه کوچکی را راه انداختیم با یک ماشین کوچک آمریکایی، چند جعبه حروف، دستگاه صفحه بندی و

---

* سرگرد ابراهیم نوروزاوف مدتی در ارومیه می‌ماند، روزنامه منتشر می‌کند با روشـنفکران آنـجا آشـنا می‌شود به گفته خودش به مردم ارومیه از زندگی مرفه و راحت در اتحاد شوروی و نظام سوسیالیستی تعریف می‌کند. در میهمانیهای مجلل شرکت می‌نماید از غذاهای لذیذ در ایـران تـوصیف کـرده بالاخره از ارومیه خاطرات شیرین و فراموش نشدنی به شوروی می‌برد و پس از پنجاه واندی سال از روزگاران گذشته که در ایران بوده است با حسرت یاد می‌کند و می‌گوید. بهترین سالهای عمر من در ایران گذشت اگرچه زمان کوتاه و لحظات شیرین زندگی‌ام را در ارومیه بجا گذاشته‌ام.

دیگر لوازم فنی آماده انتشار روزنامه شدیم پس از بررسی سرانجام نام روزنامه را قیزیل عسگر (سرباز سرخ) گذاشتیم این نام یاد روزنامه مشابهی راکه در سالهای ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۸ در باکو منتشر می‌شد تداعی می‌بخشید و من سردبیری روزنامه را بر عهده گرفتم اولین شماره روزنامه بلافاصله پس از انتشار نایاب شد و این استقبال از روزنامه موجب حیرت ما گردید عامل اصلی این موفقیت را در سه مورد شناسایی کردیم.

اول اینکه در آن زمان در ارومیه از روزنامه و رادیو خبری نبود مردم از رویدادهای ایران و دنیا کاملاً بی‌اطلاع بودند از طرف دیگر تنها روزنامه محلی‌مدتهابودتعطیل شده بود سوم اینکه چون شرایط جنگ برکشور حاکم بود رفت و آمد بین شهرهای بزرگ در تهران بندرت صورت می‌گرفت و از این نظر برای رساندن روزنامه‌های تهران به شهرستانها وسیله‌ای در کار نبود.

به هر حال قیمت تک‌فروشی روزنامه را ده دینار تعیین کردیم ارزانی قیمت تک فروشی روزنامه سبب گردید هر روز عده کثیری بر مشتریان روزنامه اضافه شود، قیزیل عسگر هفته‌ای یک روز منتشر می‌شد و ما می‌توانستیم تیراژ روزنامه را بالا ببریم اما کمبود حروف و کوچکی ماشین چاپ مانع عمده‌ای در رسیدن به این هدف بود ماشین چاپ ما می‌توانست فقط یک صفحه روزنامه چاپ کند برای چاپ صفحات بعدی لازم بود حروفها را پخش کنیم و دوباره از آنها استفاده نمائیم از سوی دیگر بکار انداختن ماشین چاپ چندان هم ساده نبود هر یک از ما به نوبت چرخ ماشین را با دست می‌چرخاندیم با این حال از انجام کارهای سنگین فیزیکی و بی‌خوابی احساس خستگی نمی‌کردیم و برعکس خیلی هم راضی و خوشحال بودیم.

ششم نوامبر غروب هنگام در اطراف گیرنده رادیویی جمع شده بودیم به مناسبت بیست و چهارمین سال انقلاب اکتبر استالین در مسکو سخنرانی می‌کرد صدای استالین را خیلی روشن و واضح از آن همه راه دور می‌شنیدیم مثل اینکه با ما حضوری صحبت می‌کند در صدایش آثار ترس و وحشت از پیروزیهای آرتش آلمان احساس نمی‌شد استالین در سخنانش به سیاست اتحاد شوروی نسبت به ایران نیز اشاره کرد و ما در صدد برآمدیم نطق استالین را در روزنامه خودمان چاپ کنیم متن ترجمه شده نطق را از روزنامه کمونیست گرفتیم اما همانطوری که اشاره شد امکان چاپ برای ما محدود بود در اینجا فکری به نظرم رسید که از تنها چاپخانه موجود در ارومیه که تمدن نام داشت استفاده کنیم مدیر چاپخانه از پیشنهاد ما استقبال کرد و از اینکه چاپخانه پس از مدتها تعطیلی به کار می‌افتاد و کارگران از بیکاری

نجات می‌یافتند خوشحال بود به مناسبت جشنهای انقلاب اکتبر از باکو برای ما سینماهای سیار فرستاده بودند ما هر روز در میدان بزرگ شهر برای مردم فیلم نمایش می‌دادیم برای تماشای اولین فیلم بنام «کدی‌لر» (دهقانان) هزاران نفر تماشاچی داشتیم بعد فیلم باکوئی‌ها را به نمایش گذاشتیم قرای اطراف ارومیه بیشتر آشوری و کردنشین بودند آپارات نمایش فیلم را به دهات می‌بردیم و قبل از شروع فیلم در باره موضوع فیلم اطلاعاتی به تماشاچیان می‌دادیم و بعد نظر تماشاچیان را درباره موضوع فیلم پرس‌جو می‌کردیم و در روزنامه چاپ می‌نمودیم. یک روز به ما خبر رسید در هیئت تحریریه روزنامه تغییراتی صورت می‌گیرد عبدالکریم کریم اوف را از رضائیه به تبریز و از آنجا به تهران فرستادند و به جای وی زلفعلی ابراهیم اوف از تهران آمد. اضافه کنم که براساس توافق صورت گرفته بین ایران و متفقین قرار بود کلیه نیروها از ایران خارج گردند و سربازان و افسران آنها نیز در خیابانهای تهران رفت و آمد ننمایند به همین جهت بود سرگرد زلفعلی ناگزیر از تهران خارج شد.

## رویارویی ارتش سرخ با کردها

یک روز در ارومیه شایع شد که کردها برای غارت ارومیه از اشنویه حرکت کرده‌اند مردم وحشت‌زده بودند. فرماندهی نیروهای مستقر در ارومیه به نیروهای خود فرمان آماده‌باش داد و نیروی بزرگی را به بهانه انجام مانور به طرف اشنویه فرستاد دستور این بود که از ورود کردها به ارومیه جلوگیری شود، در بین راه آرتش ما با دسته‌های مسلح کرد رودررو آمد کردها نسبت به اتحاد شوروی ابراز احساسات کردند. گفتند ما برای خوش‌آمدگویی به آرتش سرخ عازم ارومیه بودیم ما نیز از آنها تشکر کردیم بدین ترتیب تنش از بین رفت. در آنجا با خانواده روس تباری آشنا شدیم که در سال ۱۹۳۷ به اتفاق ایرانی تباران از شوروی رانده شده بودند، احمد بزرگ این خانواده ما را برای میهمانی به خانه‌اش دعوت کرد سفره رنگینی چیده بود انواع و اقسام غذاهای لذیذ ایرانی و اروپایی در سفره دیده می‌شد پس از صرف غذا شروع کرد به گله و شکایت از سردمداران شوروی و رفتار غیرانسانی آنها با خانواده‌اش او گفت: من در لنین‌گراد به دنیا آمده‌ام و دوران کودکی و جوانی را در روسیه گذرانده‌ام در آنجا با خانمم که تبعه روس است ازدواج کرده‌ام زندگی آرام و بی‌سروصدایی داشتیم خانواده ما سربار شورویها نبود با دستهای پینه بسته کار می‌کردیم و زندگی بخور و نمیری داشتیم اما همین حکومت شما این زندگی ساده را از ما گرفت احمد در ادامه

سخنانش افزود : اواسط سال ۱۹۳۷ در یکی از شبهای تابستان بود پلیس که حکم تبعید ما را در دست داشته به خانه‌مان آمد به ما گفتند دو ساعت فرصت دارید اشیاء خودتان را بردارید در این فاصله کوتاه فقط توانستیم لباس بپوشیم حتی برای دریافت موجودی‌مان از بانک موافقت نکردند به امید اینکه دوباره به خانه و کاشانه خودمان برمی‌گردیم اموال منقول و غیرمنقول خودمان را به همسایه سپردیم شبانه ما را با قطار مجرمین به باکو آوردند یک هفته بود در باکو بودیم هر روز مرتب از ما بازجویی می‌کردند سرانجام سوار کشتی نموده به ایران فرستادند ، در ایران رنجهای ما دو چندان شد ما را مهاجر اطلاق می‌کردند به ما روسهای شیطان سرخ می‌گفتند جاسوسان اِن.ک.و.د معرفی می‌نمودند . نگذاشتند به شهرهای مورد نظر خود برویم سرگردان و آواره شهر به شهر می‌گشتیم بالاخره در ارومیه ماندگار شدیم حالا هم هر دو به یاد خاطرات شیرین گذشته در آرزوی بازگشت به لنین‌گراد هستیم حرفهای احمد و همسرش را که سخت متأثر شده بودند با مطرح کردن موضوعات دیگر قطع نمودیم .

## بازگشت به شوروی*

هفته آخر ماه دسامبر بود من می‌بایستی ارومیه را ترک می‌کردم من نمی‌توانستم تبریز مرکز آذربایجان ایران را با محلاتش ، باغهای زیبایش، مجسمه‌های سلاطین تاریخی‌اش ، کتابخانه‌هایش ، کوچه‌های تنگ و مارپیچ ، دیوارهای گلی ، آثار تاریخی و فرهنگی‌اش مانند ارک، مسجد کبود و کوه عینال زینال را دوست نداشته باشم با این وصف باید اعتراف کنم شهر قدیمی ارومیه که در آغوش طبیعت زیبا غلطیده با خیابانها و کوچه‌های تمیز و زیبا ، آب و هوای دلپذیرش که در زمستان ملایم و در تابستان خنک است ، دریاچه شور آن که در دنیا بی‌نظیر است و باغهای مملو از میوه و گل‌اش ، چشمه‌سارهای جوشانش رودخانه پرجوش و خروشش چیزی از تبریز کمتر ندارد . ارومیه در جنوب غرب آذربایجان در محل تلاقی مرزهای ترکیه ، ایران و عراق قرار گرفته است ، غروب هنگام بود از ارومیه حرکت

* سرگرد ابراهیم نوروز اوف پس از پنج ماه اقامت در ایران که عمدتاً برای تبلیغ به نفع اتحاد شوروی فعالیت داشت به شوروی برمی‌گردد و روانه مأموریت دیگر در جبهه جنگ با آلمانیها می‌شود وی در این باره می‌نویسد : اوایل جنگ جهانی دوم که به ایران آمدم چهار ماه در ارومیه بودم در آنجا آنقدر به من خوش گذشت که هنوز هم به یاد آن روزها زنده‌ام ، در جبهه جنگ زیبائیهای طبیعی ارومیه و دوستان صمیمی که در آنجا پیدا کرده بودم لحظه‌ای از افکارم دور نمی‌شد می‌خواهم بگویم با خاطرات ارومیه شرایط سخت جنگ را تحمل می‌کردم من در واقع عاشق ارومیه شده‌ام در جبهه جنگ در لابلای صفحات روزنامه‌ها در جستجوی خبری از ارومیه بودم ، مهربانیهایی که از دوستان ایرانی در ارومیه به یاد دارم هرگز فراموش نمی‌کنم.

کردیم برف می‌بارید قلل کوه‌ها و تپه‌ها سپید پوش بودند چند روزی بود که به علت ریزش شدید برف راهها و گردنه‌های منتهی به ارومیه بسته شده بود بادهای شدید شمالی به هواپیماهای ما امکان پرواز نمی‌داد در چنین مواقعی راه ارتباطی، بین تبریز و رضائیه دریاچه بود، با کامیون به طرف بندر رفتیم که کولاک شدید امان نمی‌داد لباس و کلاه پوستی به دادمان رسیده بودند.

از شدت برف خود را به داخل کشتی انداختیم و کشتی به اندازه کافی گرم بود. کشتی یدک‌کش متعلق به دوران جنگ جهانی اول بود نوشته‌های روی موتور نشان می‌داد که در زمان امپراطوری تزارهای ساخته شده است ناویان و دیگر خدمه کشتی وقتی ما را دیدند از انقلاب مشروطیت ورود قشون روس به آذربایجان ایران، جنبش ستارخان و باقرخان، اعزام قشون روس به مرز ترکیه با همین کشتی، قیام شیخ محمد خیابانی روایاتی نقل می‌کردند هوا سخت طوفانی بود از بندر فاصله بیشتری نگرفته بودیم که تلاطم کشتی به اوج رسید و مسافرین این طرف و آن طرف پرت می‌شدند تکان کشتی به قدری زیاد بود که نگران غرق شدن کشتی بودیم اما ناخدا اطمینان داد خطری در کار نیست افزود: اگر هم کشتی غرق شود مطمئن باشید شما زیر آب نمی‌روید در این دریاچه خطر غرق شدن در کار نیست صبح زود به بندر شرفخانه رسیده بودیم بندر شرفخانه در جنوب شرق دریاچه واقع شده آنجا آبادی کوچکی بود از طریق یک رشته راه‌آهن به راه‌آهن جلفا و تبریز متصل می‌شود خط‌آهن جلفا، تبریز و شرفخانه در جنگ جهانی اول توسط روسیه تزاری احداث گردیده است هنوز هم مانند قدیم‌الایام قطارهایی که با هیزم و مازوت کار می‌کردند حرکت می‌نمود قطار ما را به تبریز رساند، تبریز نیز مانند ارومیه زیر برف رفته بود، عینال زینال، ارک علیشاه از برف دستار بسته بودند خانه‌های محقر گلی زیر برف سنگین آرمیده بودند در خیابانها و کوچه‌های شهر رفت و آمدی نبود شهر کاملاً خلوت بود دود سفید رنگ از دودکش خانه‌ها بالا می‌رفت. جاده‌ها زیر برف گم شده بودند گفته بودند زمستان تبریز سخت است ولی آنچنان هم بد نبود. پس از ورود به تبریز بلافاصله با قطار دیگری به باکو بازگشتم.

## بازگشت سیدضیاءالدین به ایران

مدت چهار سال بود در جبهه بودم به اتفاق آرتش شوروی با آرتش آلمان هیتلری نبرد می‌کردیم در آنجا شنیدم انگلیسی‌ها سید ضیاءالدین طباطبایی را از فلسطین به ایران آورده‌اند، آمریکا برای نفوذ در اقتصاد ایران

کارشناسانی به آنجا گسیل داشته است هر دو دولت که در ایران مطامع امپریالیستی داشتند با تمام قدرت به منظور دستیابی به ثروت این مملکت فعالیت می‌نمودند و از سوی دیگر به شوروی فشار وارد می‌کردند از تعداد سربازانش در آذربایجان ایران بکاهد آنها ما را به تبلیغ مرام کمونیستی و تجزیه ایران متهم می‌کردند در واقع هر سه دولت یاد شده درصدد برآمده بودند با استفاده از عمال خود به منابع زیرزمینی و ثروت ایران دست یابند و مدعی بودند دموکراسی را در ایران پیاده می‌کنند . از سوی دیگر اوضاع در جبهه‌های جنگ روسیه به نفع قوای آلمان هیتلری پیش می‌رفت از اوکراین باوروسی ، جمهوریهای اطراف بالتیک مانند مولداوی و قفقاز شمالی تا کناره‌های رود ولگا به تصرف نیروهای آلمان در آمده بودند آلمانیها به سواحل دریای خزر نزدیک می‌شدند پایتخت شوروی در معرض خطر بود ، آرتش شوروی با تحمل تلفات سنگینی از این نواحی عقب‌نشینی کرده بود در چنین شرایطی بود که شوروی در درجه اول به کمکهای آمریکا و بعداً انگلستان نیاز پیدا کرد و این نیاز سبب گردید با درخواست آنها برای کاهش نیروهایش در آذربایجان ایران موافقت کند . لشکرهای ۴۴ و ۴۷ شوروی از آذربایجان ایران بیرون رفت . انتشار روزنامه وطن یولوندا متوقف شد در همین روزها بود که من و نصرت دو دوست دیرینه از تفلیس به باکو فراخوانده شدیم و در اختیار میرجعفر باقراوف که عضو شورای عالی جنگ ماوراء قفقاز بود قرار گرفتیم و در کادر کمیته مرکزی کمونیست آذربایجان وظیفه رهنما، مشاور و مسئولیت تبلیغات به ما محول گردید . افزون بر این من مدیر شعبه مجله آذربایجان بودم که به مدیریت رسول رضا برای مردم آذربایجان ایران منتشر می‌شد این مجله مصور رنگی ماهانه انتشار می‌یافت و ما در اجرای دستور هر ماه به بهانه حمل مجله به تبریز حامل پیامی راهی ایران می‌شدیم اما این مأموریت پرده‌پوشی مأموریت واقعی ما بوده است.

بعد از چهار سال که به تبریز برمی‌گشتم هیچ چیز عوض نشده بود فقط قیمتها افزایش نشان می‌داد قبلاً واحد خرید دینار بود این بار با ریال محاسبه می‌کردند و در ترکیب جمعیت نیز تغییراتی محسوس بود . روزنامه‌های منتشره در تبریز مقالات جالبی چاپ می‌کردند بطوری که مرا تحت تأثیر قرار داده بودند یک روز از غلام محمدلی که در روزنامه وطن یولوندا آشنا

شده بودیم پرسیدم این مقالات را چه کسی می‌نویسد ؟ گفت : آداشـون ! (برادرت) سید جعفر پیشه‌ور ، گفتم من ابراهیم هستم در کجا با پیشه‌وری برادر شده‌ایم ؟ گفت : در سالهای ۱۹۴۰ - ۱۹۳۰ شما مقالاتی بـا امـضاء مستعار در روزنامه‌ها می‌نوشتید او نیز از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰ بـا امـضاء مستعار مقاله‌های خودش را امضاء می‌کرد غلام مـحمدلي در ایـن گـفتگو تعریف می‌کرد پیشه‌وری با رهبری فرقه دموکرات موافق نبود در سال ۱۳۲۳ در جلفای شوروی در داخل قطار ملاقاتی بین میرجـعفر بـاقراوف و سـید جعفر پیشه‌وری صورت گرفت . در آنـجا بـود کـه بـاقراوف رهـبری فـرقه دموکرات آذربایجان ایران را به پیشه‌وری پـیشنهاد نـمود امـا او مـوافـقت نمی‌کرد . میرجعفر باقراوف خطاب به پیشه‌وری گفت : دیگر از تـاریخچه حزب عدالت نوشتن کـافی است تـا فـرصت هست بـا مـا هـمگام شـو . پیشه‌وری در پاسخ به باقراوف می‌گوید این روسها کـه امـروز بـه مـنظور پیشبرد اهداف سیاسی‌شان ما را به بازی می‌گیرند آدمهای مـورد اطـمینان نیستند آنها در صورت لزوم به ما کمکی نمی‌کنند و ما را در میدان مبارزه تنها می‌گذارند محبت روسها به محبت میمون شباهت دارد که هنگام غرق شدن در آب پا روی بچه‌اش می‌گذارد من آنها را خوب می‌شناسم سرانجام پس از گفتگوی زیاد پیشه‌وری با اطمینان به میرجعفر اوف به اعتبار خدمت به ملت ایران با پیشنهاد آنها موافقت کرد .

یک روز اواخر ساعات اداری بود من و نصرت را پیش باقراوف بردند او دستور داد کسی وارد اتاق نشود بدون اینکه به ما اجازه نشستن بدهد شروع به صحبت کرد و گفت : شما باید به تبریز بروید و به همراه شما یک نفر از طرف کمیساریای امنیت دولتی خواهند آمد ، با هم امانتی را با خود می‌برید در تبریز به ژنرال آتاکیشی‌یف تحویل دهید تأخیر نکنید فوراً حرکت نمائید برای بدرقه ما معاون کمیساریای دولتی به ایستگاه راه‌آهن باکو آمده وقتی داخل کوپه مخصوص شدیم یک نفر با اونیفورم کارکنان راه‌آهن با چمدان کوچکی که بدستش بسته بودند نشسته بود ، کریم اوف معاون کمیساریای امنیت ما را به همدیگر معرفی نکرد فقط با اشاره به چمدان به ما حالی کرد که هر سه نفرتان مسئول حفظ این چمدان هستید اگر بلایی به سر چمدان بیاید و یا گم شود و یا به‌دزدند هر سه نفرتان تیرباران خواهید شد سپس به

مسئول قطار دستور داد در کوپه‌های خالی مجاور ما کسی را سوار نکنند قطار به سوی تبریز به راه افتاد و معاون کمیساریای امنیت دولتی با حرکت دادن دست از ما خداحافظی نمود.

## تشکیل نخستین کنگره فرقه دموکرات در تبریز[1]

نصرت و من در قطار متوجه شدیم که همسفر ما فرد عادی نیست او نه تنها هویت اصلی خویش را فاش نمی‌کرد بلکه خیلی از ما نگران بود و چنین می‌پنداشت که ما هم مانند او اونیفورم ساختگی پوشیده‌ایم مرتب ما را به پرسش می‌گرفت ما هم جوابهای گمراه کننده می‌دادیم او با ارائه مدرک و کارت شناسایی سعی داشت خود را کارمند راه‌آهن معرفی نماید که وظیفه‌اش فقط جابجایی و راهنمایی مسافرین است . در بین راه وقتی می‌دید مأمورین مرزبانی و گمرک به ما احترام نظامی می‌کنند کم‌کم متوجه شد که ما واقعاً آرتشی هستیم و این را هم اضافه کنم من دستور کتبی به امضاء ژنرال کلوکف داشتم که به موجب آن قادر بودم از همه مرزهای شوروی به ایران رفت و آمد نمایم و بدون هیچگونه مانعی از دریا و خشکی عبور کنم و همسفرم نصرت از این موضوع بی‌اطلاع بود ، حدس می‌زدم مأموریت ما به احتمال زیاد در ارتباط با تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان ایران است اما بدرستی نمی‌دانستیم که دو نفر دیگر نیز از این موضوع آگاهند یا نه ، حدس من درست بود زیرا پس از ور ود به تبریز و تسلیم چمدان به سلیم آتاکیشی اوف بلافاصله اولین کنگره فرقه دموکرات در تبریز تشکیل شد و اساسنامه فرقه انتشار یافت و در آنجا بود که مطمئن شدم محتوای

---

۱- به روایتی وقتی لنین رهبر بلشویک‌ها حاکمیت را در روسیه قبضه کرد گفت: ما از این به بعد به انسانهای تازه نیاز داریم . دولت شوراها براساس این توصیه رهبر انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ دستور داد اتحاد شوروی تربیت و پرورش همه نوزادان را بر عهده بگیرد ، بدین ترتیب نسلهای پرورش یافته در نظام پلیسی شوروی بتدریج به پلیس مخفی مبدل شده بودند بطوری که هر پلیس تحت نظر پلیس دیگری بود .

به سرگرد ابراهیم نوروزاوف افسر سیاسی اتحاد شوروی سابق مأموریت داده می‌شود به ایران بازگردد او می‌گوید این بار وظیفه دیگری به من محول شده بود ، به بهانه مسئول حمل مجله آذربایجان از باکو به تبریز پیامهای سیاسی را بین تبریز و باکو ردّ و بدل می‌کردم و دستورات باکو را به سران فرقه دموکرات آذربایجان ایران ابلاغ می‌نمودم افزون بر این موظف بودم در محل خدمت دبیر محلی فرقه را در مسایل سیاسی راهنمایی کنم و به او آموزش سیاسی بدهم و این مأموریت با حمل چمدانی که محتوای آن اسناد و دستورات بود شروع می‌شود من و دو نفر دیگر که حامل این چمدان به تبریز بودیم هر سه نفر اعمال و حرکات یکدیگر را پنهانی زیر نظر داشتیم و هیچیک از ما نمی‌دانستیم دو نفر دیگر مراقب ما است .

چمدان متن اساسنامه فرقه بوده است که بلافاصله تکثیر شد و در شهر تبریز و سراسر آذربایجان پخش گردید .



ش وزیر آقای سید جعفر پیشه‌وری



مجلس ملی‌نین رئیسی آقای حاجی میرزه علی شبستری



خلق قوشونلاری وزیری آقای جعفر کاویانی



معارف وزیری آقای محمد بی‌ریا



داخلیه وزیری آقای دوکتور سلام‌اله جاوید



مالیه وزیری آقای غلام رضا الهامی



مجلس ملی‌نین رئیس معاونی آقای جودت

نخستین کنگره فرقه دموکرات در تبریز

پس از توقف کوتاه در تبریز دوباره به باکو برگشتیم اواخر ماه اکتبر بود برای اقامت دائمی در آذربایجان ایران آماده می‌شدیم . این بار افراد زیادی همراه من بودند از جمله عباس‌اوف ، نصرت باقراوف ، بیوک آقا قاسم‌زاده ، اروج قوشقارلی ، قاریاغدی حسن اوف دبیر کمیته بخش قوناخ کندومن ، اروج و بیوک آقا هر دو افسران آرتش سرخ بودند و قوشقارلی همطرازی

فرماندهی گردان را در آرتش داشت . این بار نیز ما را پیش میرجعفر باقراوف بردند در حالی که در دفتر کارش با فرماندهان نظامی و ژنرال‌ها جلسه داشت ما را پذیرفت ، قرائن نشان می‌داد که آنها سرگرم گفتگو بر سر موضوعی بودند او اجازه نشستن داد از سلیم آتاکیشی اوف از چگونگی فعالیت افراد پرسش می‌کرد آتاکیشی اوف از نحوه کار حاجی‌اوف اظهار رضایت کرد (حاجی اوف همان جعفر خندان بود که معاونت مدیر روزنامه وطن یولوندا را بر عهده داشت) جعفر خندان با اظهار نظر سلیم آتاکیشی اوف در سمت خود تثبیت گردید اما حسن شاه گلدی اوف از مدیریت روزنامه وطن یولوندا بر کنار گردید و رضا قلی‌یف به این سمت منصوب شد در این هنگام میرجعفر باقر اوف شروع به صحبت کرد او از وضع آذربایجان ایران سخن می‌گفت و از اینکه ما را برای کمک به حکومت پیشه‌وری به مأموریت می‌فرستد دستوراتی می‌داد از جمله گفت : در هیچ جا صحبت بی‌مورد نکنید . اسرار سیاسی را حفظ نمائید و همچنین تاکید نمود که برای ما فقط مسئله مختاریت ملی مورد نظر است و بس با دریافت دستور برای سومین بار روانه تبریز شدیم وقتی به تبریز رسیدیم به مدت ده روز در گراند هتل اقامت داشتیم و غذا را در رستوران علی حسن می‌خوردیم این رستوران مرکز ملاقات ما با افراد مورد نظر بود ، سرانجام گروه ما در روزهای نهم و دهم نوامبر به شهرهای مختلف آذربایجان ایران اعزام شدند عباس اوف به اردبیل رفت و نصرت باقراوف مأموریت زنجان گرفت ، بیوک آقا قاسم‌زاده عازم ارومیه شد ، قاریاغدی حسن اوف به اهر و من به میانه رفتم و اروج قوشقارلی هم در تبریز ماندگار شد با کسب دستوراتی به محل مأموریت‌شان عزیمت نمودند به اتفاق ستوان یکم عیسی محرم اوف به میانه رفتم . میانه شهر کوچکی بود مابین تبریز و زنجان که مرکز بخشداری محال گرمرود بود راه‌آهن تهران تا شهر میانه امتداد یافته بود و ایستگاه مرتب و مجهزی داشت که کارکنان راه‌آهن وظایفشان را به نحو احسن انجام می‌دادند راه‌آهن میانه ، تهران در اقتصاد این شهر تأثیر فراوانی داشت در شهر میانه نیز حزب توده شعبه دایر کرده بود که عباسعلی پنبه‌ای آنجا را اداره می‌کرد پس از برگزاری اولین کنگره فرقه ، نامبرده به ارومیه منتقل شد و به جای وی حسن یوسفی که یکی از ملاکین ورشکست بود منصوب گردید او از سیاست چیزی نمی‌دانست خیلی ساده‌لوح بود و یا به عبارت دیگر

عوام‌فریب بود احساس می‌کردم به کمک من نیاز دارد از خود مـی‌پرسیدم وظیفه من اینجا چیست ؟ اصلاً من اینجا چکاره‌ام ؟ و چگونه می‌توانم به وی کمک کنم مهم این بود هیچ مدرک و حکمی نداشتم که وظـایف مـرا مشخص کند فقط می‌دانستم افسر آرتش سرخ هستم در محوطه پادگان ما را افراد رفیق میرجعفر باقراوف می‌شناختند ، خیلی با احتیاط به آقای یوسفی دبیر فرقه وظایفش را تفهیم نمودم که اگر مشکلی برایش پیش آمد با مـن مشورت کند و به او گفته بودم فقط در تاریکی شب پیش من بیاید . اما او به توصیه‌های من توجه نداشت و خود را به مخفی‌کاری پای‌بند نمی‌دانست ، مثلاً ظهر خربزه‌ای می‌خرید در انظار عموم به پـادگان بـرای مـلاقات مـن می‌آمد من هم بدون پنهان‌کاری درصدد برآمدم شعبه انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی را در میانه تاسیس کنم با موافـقت آقـای مـجید احسـانی فرمانده انتظامی شهر هیئت رئیسه انجمن مرکب از آقایان مجید انصاری ، کریم یعقوبی ، حسن یوسفی ، عبدالعلی کارنگ ، دکتر ابوالقاسم مرتضوی ، ابراهیم بنی‌بشر ، دکتر لواسانی و غیره انتخاب شدند و به موجب حکمی که از طرف حسین شریف اوف رئیس انجمن به نام من صادر شد مسئولیت انجمن به من محول گردید .

## استقرار در شهر میانه[1]

مشکل عمده من در میانه این بود که نـبایستی بـا افـراد مـورد نـظر در صورتی علنی و آشکار تماس بگیرم و یا ملاقاتی بین ما صورت گیرد ، به فکرم رسید با تأسیس شعبه انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی در میانه مشکل پنهانکاریها حل می‌شود .

---

۱- بین سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۰ جو حاکم بر آذربایجان شوروی سابق بر علیه ایرانی تباران مقیم اتحاد شوروی پیش می‌رفت ، صاحبان قدرت در آذربایجان آن سوی ارس ایـرانـیان را بـه بـهانه‌های گوناگون اذیت می‌کردند . آنهایی که نام خانوادگی خودشان ایرانی بود و تابعیت شوروی را نپذیرفته بودند مورد آزار قرار گرفتند اموال‌شان را دولت تصاحب و مصادره کرده دست خالی به سوی ایران راندند . در آن زمان این سیاست با شدت هرچه تمامتر اعمال می‌شد تا اینکه جنگ جهانی دوم روی داد ، شورویها در این هنگام تغییر جهت دادند و به منظور دستیابی به مقاصد سیاسی دشمنان خلق دیروز را برادران ستمدیده خطاب نمودند که از جور و ستم نظام حاکم بر ایران به ستوه آمده بودند و میر جعفر باقراوف طراح دولت خودمختار درآذربایجان ایران‌با اعزام مأمورین خفیه به تبریز نقشه کرملین را در ایران پیاده می‌کرد .
سرگرد ابراهیم نوروز اوف افسر سیاسی ارتش سرخ یکی از آنهایی است که دستکم چهار بـار بـا مأموریتهای مختلف به تبریز اعزام می‌شود و سرانجام در میانه مستقر می‌شود .

فوراً دست به کار شدم به کمک افرادی، ساختمانی در اختیار ما قرار گرفت و ما انجمن را تاسیس نمودیم ، من روزنامه‌نگار بودم از ده سالگی پابرهنه روزنامه می‌فروختم در چاپخانه کار کرده از فوت و فن نویسندگی و



آقا سلیم‌آقا کیشی اوف رئیس کاگ ب آذربایجان که دستورات سران حزب را به سران فرقه ابلاغ می‌کرد

خبرنگاری چیزهایی یاد گرفته بودم و می‌دانستم که روزنامه ابزار قدرت است ، این انگیزه‌ای شد که در میانه به فکر انتشار روزنامه‌ای باشم اما برای تهیه کاغذ و هزینه چاپ امکانات مالی نداشتیم این موضوع را با میرزا ابراهیم اوف در تبریز در میان گذاشتم او نظر مرا پسندید تهیه کاغذ مورد احتیاج نشریه را متعهد شد مشکل انتشار نشریه تقریباً بر طرف گردید اعضاء کادر تحریری به شرح زیر تعیین شدند دکتر ابوالقاسم مرتضوی ، دکتر

لواسانی ، عبدالعلی کارنگ و علی مجابی ، بدین ترتیب اولین شماره مجله به نام وطن در یک هزار جلد در چاپخانه علمیه تبریز چاپ و منتشر شد ، متعاقب آن از شهرها و قصبات انتشار مجله را تلگرافی به ما تبریک گفتند . اداره مجله پاتوق روشنفکران و بزرگان میانه شده بود که نسبت بـه اتـحاد شوروی موضع سیاسی مثبتی داشتند .

یک روز مردی که خود را قهوه‌چی معرفی می‌کرد از قره‌چمن به من تلفن کرد و شکایت نمود گفت : آقا سربازان شما سماور مرا از دکان دزدیـده و برده‌اند ، این اتفاق برایم تکان دهنده بود اساساً باور نمی‌کردم که سربازان ما مرتکب چنین اعمالی بشوند اما قهوه‌چی توضیح داد کـه شب هـنگام بـه غذاخوری آمدند برایشان غذا تهیه کردم خوردند و خوابیدند صبح که ما در خواب بودیم سماور را برده‌اند ، شاکی از مشخصات سربازان و ماشین آنها و ساعت حرکتشان اطلاعاتی به من داد با محاسبه سرعت ماشین و فاصله راه حدس زدم ماشین آنها باید در میانه باشد . سربازان را دنبالشان فرستادم آنها ماشین و هر سه نفر سرباز روس را به پادگان آوردند . ابتدا منکر قضیه شدند بعد یکی از آنها اعتراف نمود که سماور را به ۱۵ تومان به مسافرین بین راه فروخته است. طولی نکشید خریدار و سماور را به پادگان آوردند و سماور به قهوه‌چی تحویل گردید .

آن شب رادیو آنکارا این خبر را با آب و تاب پخش کرد اما نگفت سماور به صاحبش مسترد گردیده است . این فعالیت من در میانه حسن اثر بخشید و مردم به ملاقاتم می‌آمدند از امنیتی که در منطقه برقرار شده بـود تشکـر می‌کردم تقریباً کلانتر مانند شده بودم هر کسی که زندگی مشکلی داشت به من مراجعه می‌نمودم . برای مثال یکی آمد گفت : من فرقه‌چی شده‌ام به دبیر فرقه دستور دهید از برنجهای مصادره شده مالکین مقداری بر من بدهند ، دیگری التماس می‌کرد به علت بیکاری قادر نیست عائله هشت نفری را اداره کند از من تقاضا نمود به رئیس بانک بگویم به او وام بدهد و نظایر اینها ،که همه آنها توقعات بی‌موردی بود و هیچ ربطی به من نداشت با اینحال به هر تقدیری بود مشکل مراجعین را حل می‌کردم .

غلام یحیی دانشیان رئیس سازمان فدائیان حکومت فرقه در میانه بود و مددحسن اوف یکی از مأمورین خفیه ما که از باکو اعزام شده بود او را زیر نظر داشت و به عنوان مشاور با او کار می‌کرد مدد حسن اوف از مأمورین کمیته امنیت دولتی یا کا.گ.ب بود که تجربیات زیادی در مسایل نظامی و امنیتی داشت اما به گفته خودش اهل سیاست نـبود مـی‌گفت : مـن فـقط

اغتشاش را سرکوب می‌کنم و به بی‌نظمی‌ها خاتمه می‌دهم. از سوی دیگر مخالفین ما در میانه فعال بودند هر روز در شهر شایعه پراکنی می‌کردند شب نامه‌هایی در شهر پخش می‌شد و شبانگاه رادیو آنکارا شایعات را به صورت خبر رویداد اعلام می‌نمود و اقتصاد میانه تقریباً فلج شده بود در مغازه‌ها کالا فراوان بود ولی قیمتها پایین نمی‌آمد. اهالی شهر با یکدیگر نجوا می‌کردند که بزودی به میانه حمله مسلحانه صورت خواهد گرفت به منظور حفاظت از پادگان، راههای ارتباطی و تلگراف و تلفن گروهی از سربازان ما در آن نقاط مستقر گردیدند ما مجبور بودیم افراد شایعه‌ساز را شناسایی کنیم در اینجا مددحسن اوف وارد عمل گردید بحران و ناامنی را که وحشت آفریده بود بر طرف نمود به اتفاق برای سرکشی در شهر گردش می‌کردیم اصناف دکاکین خود را بازکرده بودند و با روشن کردن چراغهای نفتی این پیروزی را جشن گرفته بودند وقتی چشمشان به مدد می‌افتاد ابراز احساسات می‌نمودند.

اول ماه مارس ژنرال کلوکوف عضو شورای نظامی باکو از قزوین عازم تبریز بود در مسیر راه از محل استقرار سربازان روسی بازدید می‌نمود در میانه در مورد آثار مخرب جنگ در شوروی صحبت می‌کرد سخن به مسایل بین‌المللی کشیده شد در باره احتمال اتحاد کشورهای یوگسلاوی و آلبانی و تشکیل یک دولت فدرال مرکب از آنها سخن گفت: به ژنرال گفتم این محال است پرسید چرا محال است؟ گفتم رفیق استالین هرگز به تحقق چنین رویایی تن در نمی‌دهد او حاضر نیست در شبه جزیره بالکان قدرتی در برابر اتحاد شوروی اظهار وجود کند و امنیت شوروی را به خطر اندازد. ژنرال در این باره توضیح بیشتری نداد فقط به گفتن این جمله اکتفاء کرد که زنده می‌مانیم و می‌بینیم. اگرچه چنین اتحادی صورت نگرفت اما اختلاف بین استالین و تیتو روزبروز بالا می‌گرفت ماهها گذشت یک روز در باکو از ژنرال پرسیدم بالاخره سرنوشت آذربایجان ایران چه خواهد شد؟

من عمداً این سوال را مطرح کردم که آیا هنوز هم طرح میرجعفر باقراوف اجرا خواهد شد یا نه، میرجعفر باقراوف پنج ماه پیش مسئله خودمختاری را مطرح می‌کرد. می‌خواستم بدانم آیا در سیاست شوروی نسبت به ایران تغییراتی حاصل شده است یا نه؟ ژنرال به این پرسش جواب قطعی نداد گفت: در این باره براستی هیچ چیزی نمی‌توانم بگویم پاسخ این سوال را باید از میرجعفر باقراوف گرفت.

## به دنبال مواد معدنی در کوههای میانه[1]

سرگرد ابراهیم نوروز اوف در خاطراتش می‌نویسد : یک هفته پس از عزیمت ژنرال کلوکف از میانه یک گروه از متخصصین زمین‌شناس ما به سرپرستی میرعلی قاشقایی به محل آمدند ، اکیب هر روز روانه کوههای طرف میانه می‌شد به اکتشاف ذخایر زیرزمینی مشغول بودند ، آلمانها در کنار رودخانه قزل‌اوزن شهرک کارگری می‌ساختند که اگر نیمه تمام می‌ماند در میانه و فرهنگ آنجا موثر بود زیرا در نقشه این طرح ، برای کارگران کتابخانه ، حمام ، سالنهای غذاخوری ، استودیوم ورزشی و سالن مطالعه و غیره در نظر گرفته بودند . گروه اکتشافی ما در دامنه کوهها در جستجوی ذخایر زیرزمینی بودند و از همه سنگها نمونه‌برداری می‌کردند از روی نوشته‌های بجامانده به تشخیص علمی دانشمندان آلمانی پی برده بودیم گروه طی گزارشی که به شوروی فرستاد نتیجه کارشناسی علمی خود را در میانه مثبت اعلام کرد و نوشت مقادیر زیادی مس ، سرب ، قلع ، اکسید آلومینیوم ، ذغال سنگ و نمک در این کوهها خوابیده است .

من بیشتر وقت خود را در ایستگاه میانه می‌گذراندم برای جلوگیری از خرابکاریهای احتمالی مرتب از مسیر راه‌آهن و ریلها دیدن می‌کردم ایستگاه راه‌آهن میانه در زمان جنگ جهانی دوم از مناطق حساس نظامی و سیاسی بود زیرا مرتب ملزومات نظامی و مایحتاج که از طرف دولتهای آمریکا و انگلیس به اتحاد شوروی حمل می‌کرد و در آنجا بارگیری و یا تخلیه می‌شد از سوی دیگر ایستگاه میانه منطقه کارگری شمرده می‌شد اگرچه در سیطره حکومت فرقه قرار گرفته بود ولی حقوق کارگران و کارمندان ایستگاه از

---

۱- در سالهای ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ که پرونده حکومت دموکراتها در اختیار میرجعفر باقراوف بود او با تمام قدرت و توانایی به تحکیم آن تلاش می‌کرد . اما توافق کرملین با قوام‌السلطنه و فشار بین‌المللی بر مسکو که به تخلیه نیروهای شوروی از خاک ایران منجر گردید سرنوشت فرقه به دست وزارت امور خارجه شوروی افتاده بود باقراوف پس از شکست فرقه ، یک بار دیگر کوشید آب رفته را به جوی برگرداند . ایرانیان پناهنده با اشاره باقراوف در باکو تظاهراتی راه انداختند ضمن اعتراض به معامله سیاسی دولتهای ایران و شوروی درخواست اسلحه می‌کردند که دوباره به ایران برگردند ولی مسکو به درخواست آنها نره خورد نکرد ، میرجعفر باقراوف امروزه در جمهوری آذربایجان با دو چهره متفاوت و متضاد معرفی می‌شود جماعتی بر این عقیده‌اند باقراوف حکمران دیکتاتور بود او با مخالفین خود ظالمانه رفتار می‌کرد ، در دوران اقتدارش رعب و وحشت آفریده بود روشنفکران و انسانهای بیگناه بیشماری را یا به جوخه‌های اعدام سپرد و یا به اردوگاه‌های کار اجباری فرستاد که دیگر برنگشتند بعضی‌ها هم مدعی هستند باقراوف با استفاده از دوستی که با استالین رهبر شوروی داشت از توطئه کوچ مردم آذربایجان از سرزمین اجدادی‌شان که از طرف میکویان طرح‌ریزی شده بود جلوگیری کرد در آن زمان باقراوف در تماس مستقیم با مارشال استالین او را در جریان این تصمیم هولناک قرارداد و استالین را از امضاء دستبر کوچ بر حذر داشت .

طرف حکومت مرکزی (تهران) پرداخت می‌شد و تهران با تأخیر در پرداخت به موقع حقوق آنها عملاً تشنج می‌آفرید و کارگران هر از گاهی به بهانه‌های مختلف اعتصاب می‌کردند و این قبیل اعتصابها در کار تخلیه و بارگیری کالا به مقصد اتحاد شوروی اختلال ایجاد می‌کرد در چنین مواقعی یوسف افتخاری و خلیل انقلاب آذر و یا نمایندگان آنها در محل ظاهر می‌شدند ظاهراً به منظور دفاع از حقوق حقه کارگران آنها را تحریک می‌نمودند آنها از این هم فراتر رفته بودند عوض اینکه تهران را به پرداخت به موقع حقوق کارگران زیر فشار قرار دهند به کارگران توصیه می‌کردند حقوق و دستمزدهایشان را از کسانی دریافت کنند که برای آنها کالا حمل می‌کنند.

از طرف دیگر دموکراتها و حکومت مرکزی با یکدیگر مبارزه می‌کردند و طرفین با اعزام مأمورین خود به محل سعی داشتند اعمال نفوذ کنند، ارتباط اقتصادی آذربایجان براثر این تحریکات مختل شده بود، از تهران به تبریز جنس کم می‌رسید و حکومت دموکراتها متقابلاً دستور داده بود کالا و مواد غذایی از آذربایجان به تهران حمل نشود. روزی فردی پیش من آمد گفت: آقای کاپیتان لطفاً با من بیایید چیزی برایتان نشان دهم در انباری که جعبه‌های مملو از تخم‌مرغها را روی هم چیده بود نشانم داد گفت: این همه تخم در اینجا بلامصرف مانده و از بین می‌روند و پشیزی ارزش ندارند در صورتی که در تهران دانه‌ای که شش عباسی می‌خرند سرمایه من اینجا خوابیده است دولت آذربایجان از شما حرف می‌شنوند شما حکمرانان اینها هستند دستور دهید از حمل تخم مرغها به تهران جلوگیری نکنند و سهم شما هم محفوظ است. گفتم من سهمی از شما نمی‌خواهم همینقدر بدانید دستور حمل آنها از وظایف حکومت است دولت شوروی نمی‌تواند در این باره دخالت کند. باز هم یکی دیگر نزد من آمد و نامه‌ای از سرگرد قدیراوف فرمانده نیروهای مستقر در قزوین به من تسلیم کرد. در نامه قدیر اوف خطاب به فرماندهان انتظامی شهرهای آذربایجان نوشته بود حامل نامه گوشت مصرفی نفرات ما را تامین می‌کند لطفاً از همکاری با ایشان دریغ نکنید، پرسیدم در چه موردی می‌توانم به شما کمک کنم؟ گفت دو هزار رأس گوسفند دارم دستور دهید پست‌های سرراهها از خروج آنها ممانعت نکنند، گفتم من چنین اختیاری ندارم با تعجب پرسید پس سرگرد شما چرا این نامه را نوشت؟ برایش توضیح دادم حمل و یا عدم حمل گوسفند به حکومت ارتباط دارد به آرتش سرخ مربوط نیست.

در سال ۱۹۴۵ با به قدرت رسیدن دموکراتها، ثروتمندان و مالکین

درصدد برآمده بودند با انتقال اموال منقول خودشان به تهران از محل بگریزند و برای اینکه اشیاء قیمتی‌شان را از پستهای بازرسی رد کنند با استفاده از اسب و الاغ از بیراهه‌ها ردّ می‌کردند اگرچه ماشینهای مسافربری مورد بازرسی دقیق قرار می‌گرفتند ولی خودروهای شوروی از این قاعده کلی مستثنی بودند دارندگان اشیاء قیمتی رانندگان ما را تطمیع می‌کردند و جنس‌های خودشان را بی‌خطر از موانع عبور می‌دادند ما پس از آگاهی از این نیرنگ به منظور جلوگیری از این گونه سوءاستفاده‌ها پست‌های بازرسی در جاده‌ها برقرار کردیم در اولین بازرسی از کامیون ارتشی صندوقی پر از طلا و نقره کشف شد در این چمدان انواع اقسام طلا و نقره از قبیل گردن‌بند، دست‌بند طلا، انگشتری‌های نگین‌دار و بی‌نگین گران قیمت کمربند و بازوبند طلا سکه‌های طلا از دوران تزارها بدست آمد و چون صاحبش متواری شده بود صورت مجلس گردید به بانک ملی میانه تحویل گردید که به بانک ملی تبریز حمل گردد.[1]

## در سراشیبی سقوط[2]

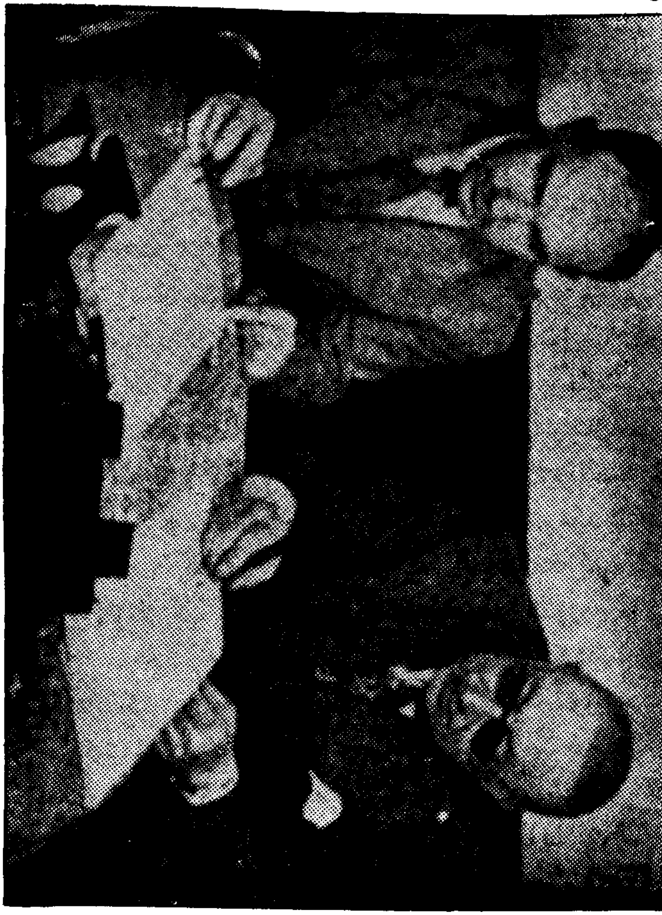
عید نوروز فرا می‌رسید ما برای برگزاری مراسم چهارشنبه سوری و نوروز خودمان را آماده می‌کردیم. سالن اجتماعات خانه فرهنگی ایران و شوروی تزئین یافته بود و آماده پذیرایی از دید و بازدیدکنندگان عید بود در ایران معمولاً مدت برگزاری مراسم نوروز چهار روز است ولی ما آن را در دو

---

۱- گفته سرگرد ابراهیم نوروزاف با خصومت آشکار سردمداران آذربایجان شوروی با باورهای دینی و مذهبی مردم آنجا تناقض دارد ما می‌دانیم که در دوران نظام اشتراکی برگزاری جشن عید نوروز ممنوع بود و مردم مسلمان آذربایجان شوروی قادر نبودند اعتقادات دینی و مذهبی خودشان را علنی سازند.

۲- سرگرد ابراهیم نوروزاوف، در بخشی از خاطراتش به باورهای دینی و مذهبی مردم آذربایجان شوروی سابق اشاره می‌کند و می‌گوید: به ایرانیان به دروغ تفهیم کرده بودند که آذربایجانیهای آن سوی مرز مسلمان نیستند، آنها دین ندارند، با سنن ملی و آداب و رسوم پدران و مادران‌شان بیگانه هستند این را در کنار مرز به گوشهای خودم شنیدم یکی از مرزنشینان از سوی ایران خطاب به ما گفت: (أی پدر سوخته‌ها که سفره و آفتابه‌تان کاغذ روزنامه است) آن مرد یاوه‌سرایی می‌کرد این چنین افرادی به خواهران و برادران دینی‌شان توهین می‌کردند. سالها، ماهها، هفته‌ها و روزها سپری شد من خودم را در بین همان مردمی دیدم که نسبت به ما احساس نادرست داشتند، می‌خواستم ثابت کنم ما نیز مانند آنها به مسلمان بودن خودمان می‌بالیم و افتخار می‌کنیم که مذهب ما شیعه است. ما هم نماز می‌خوانیم و روزه می‌گیریم فرایض دینی خودمان را انجام می‌دهیم و به اهل عصمت و طهارت عشق می‌ورزیم در ماههای عزا و مصیبت گریانیم و در اعیاد ملی و مذهبی مانند ایرانیان فکر می‌کنیم و من با شرکت در برنامه‌های مذهبی و اعیاد و جشن‌های آنها سعی می‌کردم به برطرف کردن سوءظن درباره مردم خودم کمک کرده باشم.

روز خلاصه کرده بودیم پس از تحویل سال به روال یک سنت متداول مسئولان ارشد در سازمانهای دولتی در اولین روز فروردین در ادارات



امضای قرارداد قوام‌السلطنه و سادچیکف

خودشان از کسانی که برای تبریک گفتن به دیدن آنها می‌آیند پذیرایی می‌کنند ما نیز بر حسب وظیفه اخلاقی و رعایت سنن ملی به اتفاق هیئت رئیسه خانه فرهنگ برای عرض تبریک به آقای بخشدار میانه به بخشداری رفتیم، بعد از ظهر همان روز در محل انجمن از مردم میانه پذیرایی کردیم و حدود هزار نفر از طبقات مختلف مردم به انجمن آمدند و عید نوروز را به ما تبریک گفتند هنگام ترک سالن به هر یک از آنها یک پاکت شیرینی هدیه می‌کردیم، روی هم رفته مراسم جشن و سرور نوروزی در میانه به خوشی برگزار گردیده بود و بعد به اتفاق دوستان عازم زنجان شدیم. زنجانیها مردم مهربان و میهمان نوازی هستند آنها از ما پذیرایی گرمی کردند، برای اولین

بار بود در زنجان با شاعره جوان حکیمه بلوری آشنا شدم در زنجان اگر یک مورد دلخوری پیش نمی‌آمد برای ما خوش گذشته بود. یک روز صبح در قرارگاه خوابیده بودم به صدای ضربه محکمی که بـه در اتـاق مـا زده شـد سراسیمه از خواب بـیدار شـدیم وقـتی در اتـاق را بـاز کـردم یک سـرگرد امریکایی بدون کسب اجازه داخل اتاق شد از فحوای کلام ایشان دریافتم که برای شکایت آمده است قضیه از این قرار بود ایرانیها نسبت به آمریکایی‌ها و انگلیس‌ها احساس دوستانه نداشتند و سربازان و افسران آنها را افراد شرور می‌شناختند، افسر امریکایی که عازم زنجان بـود در پست بـازرسی دروازه ورودی شهر زنجان جلویش راگرفته بودند او به زور از پست بازرسی گذشته به دیدن ما می‌آید، سرگرد آمریکایی پسر یک ژنرال تزار روسیه بود که بـه آمریکا مهاجرت کرده بود او زبان روسی بلد بود نصرت دوست من از رفتار بی‌ادبانه سرهنگ سخت بر آشفت به او اخطار کرد فوراً از اتاق مـا بـیرون برود، افسر آمریکایی هنگام ترک ما این جمله را بیان کرد.(مطمئن بـاشید آقایی شما امروز و فردا به سر می‌رسد شما از ایران دک خواهید شد) سخنان او درست از آب درآمد زیرا یک ساعت بعد از این مـناقشه بـود کـه رادیـو مسکو به نقل از خبرگزاری تاس خبر خروج سـربازان شـوروی را از ایـران پخش کرد. در خبر رادیو مسکو آمده بود با امضای موافـقت نـامه‌ای بـین هیئت نمایندگی ایران و رهبران اتحاد شوروی که در ۱۹ فـوریه در مسکـو صورت گرفت و در چهارم آوریل در تهران تکمیل گردید طرفین به توافـق رسیدند، به موجب همین مقاوله نامه واحدهای آرتش سرخ از ۲۴ مارس ۱۹۴۶ از یکشنبه چهارم فروردین ماه سـال ۱۳۲۵ ظـرف یک مـاه و نـیم اراضی ایران را ترک کنند ما وقتی به میانه برگشتیم همه جا از این موضوع صحبت بود عده‌ای از شنیدن این خبر خوشحال بودند و گروهی غمگین و دچار تشویش گردیدند، در همین روزها بود که یک اکیپ سـربازگیری بـه سرپرستی ژنرال پناهیان افسر فرقه به میانه آمده بود، من و ژنرال همدیگر را ندیده بودیم و شاید جناب ژنرال نیازی به چنین ملاقاتی نداشت با این حال وظیفه من بود که به دیدارش بروم از لای در نیمه باز دیدی به اتاقش زدم ژنرال با لباس شخصی با عده‌ای صحبت می‌کرد شنیدم که درباره سربازگیری و بسیج همگانی گفتگو می‌کنند. ژنرال به زبان آذربایجانی صحبت می‌کرد لیکن اغلب کلمات روسی بکار می‌برد، سرفه کردم توجه او را جلب کنم او وقتی مرا دید از پشت میزش بیرون آمد تا دم در اتاق از من اسـتقبال کـرد دست مرا گرفت برای نشستن به مبل کنار غیر اشاره نمود بعد به همه کسانی

که آنجا بودند دستور داد اتاقش را خلوت کنند. نخست خودش را معرفی کرد و گفت: آقای کاپیتان نمی‌دانم اطلاع دارید یا نه؟ من نوهٔ پناه خان مشهور هستم مدت زیادی در تفلیس در نزد پدرم زندگی کرده‌ام و در آنجا تحصیلات نظامی خود را به اتمام رسانده‌ام زبان روسی را هم در آنجا یاد گرفتم می‌بینید هنگام صحبت اغلب از کلمات روسی استفاده می‌کنم به نظر شما ایرادی دارد؟

به دعوت ژنرال پناهیان به اتفاق عیسی محرم اوف به خانه‌اش رفتیم زندگی نسبتاً مرفهی داشت سرسفره نشستیم در حالی که مشغول صرف غذا بودیم شروع به صحبت کرد او خود را سرهنگ معرفی کرد که به گفته خودش یکی از افسران کادر آرتش سرخ بوده و با سرهنگ دوم اروج اوف خدمت می‌کرد پس از ناهار اظهار تمایل نمود که با هم در شهر گردش کنیم وقتی به خانه برگشتم اثاث منزلم را برده بودند در حقیقت خانه‌ام غارت شده بود یک قطعه قالی ۱۲ متری، رادیو و مقداری از اثاثیه منزل به سرقت رفته بود. یکی از سالدات ها (سرباز آرتش سرخ) که ناظر ماجرا بود شهادت داد یک ژنرال روس که از قزوین عازم تبریز بود به آنجا آمد اثاث منزل را برداشت به داخل کامیون انداخت و با خود برد بیش از این مشخصات دیگری برای شناسایی دقیق ژنرال در دسترش نداشتم این ژنرال چه کسی می‌تواند باشند؟ چه کاره بود؟ نام و فامیلش چیست؟ سرباز دیگری که شماره جیب حامل ژنرال را یادداشت کرده بود مشکل ما را حل کرد.

## بیات استاندار بحران

چهارشنبه هفتم آذر ۱۳۲۴ احمد بیات استاندار جدید حکومت مرکزی به همراه مبّصر روشن، سرهنگ مصدّقی و یاور نیکجو وارد تبریز شدند بلافاصله درصدد برآمدند با بزرگان فرقه دموکرات آذربایجان وارد مذاکره شوند در روز اول ملاقات و مذاکره رسمی صورت نگرفت زیرا دموکراتها از بیات دعوت کردند برای گفتگو به کمیته مرکزی فرقه برود و بیات متقابلاً از آنها می‌خواست در کاخ استانداری ملاقات صورت گیرد سرانجام قرار شد احمد بیات و جعفر پیشه‌وری در محل دیگری دیدار نمایند و این دیدار روز جمعه ۱۶ آذرماه در منزل ذکاءالدوله (سراجمیر) انجام گرفت. بیات پیشنهاد کرد مأمورین نظامی و شهربانی برای برقراری امنیت در شهر آزادی عمل داشته باشند و افراد مسلح غیرمسئول از شهر خارج شوند که پس از برقراری امنیت دوباره خواسته‌های فرقه دموکرات با تهران مذاکره شود این پیشنهاد از

طرف فرقه رد شد بیات درباره خودمختاری از دموکراتها توضیح بیشتری خواست و اظهار نمود این کلمه مفهوم وسیع دامنه‌داری دارد که ممکن است روزی معنای تجزیه و انفصال هم از آن استنباط شود تقاضا کرد این کلمه حذف و کلمه دیگری به جای آن استعمال گردد اما دموکراتها با رد این پیشنهاد گفتند این کلمه بهترین کلمه است که منظور ما را برآورد می‌سازد. بیات توضیح داد که پیشنهاد آنها با قانون اساسی مغایر است لیکن دموکراتها از پیشنهادشان عدول نکردند گفتند اگر نبایستی در اصول و مواد قانون اساسی تغییراتی داده شود پس یکی دو مورد که در گذشته شده چه بوده است؟[1] بیات ضمن مطالعه اعلامیه می‌پرسد که مقصود از این مختاریت چیست؟ انسان از این کلمه وحشت می‌کند خوبست یک چیز دیگری به جای آن گذاشته شود. پیشه وری ضمن توضیح کلمه (مختاریت ملی) و مثالهاییکه برای روشن شدن موضوع از نحوه حکومت سوئیس و کشورهای متحده آمریکا آورد. بیات پرسید می‌خواهید مختاریت شما در چه حدود باشد؟ پیشه وری جواب می‌دهد به هیچ وجه ما درصدد تجزیه کشور نیستیم می‌خواهیم که در حدود سرحدات ایران و زیر پرچم ایران و رعایت قوانین عمومی عادلانه در کارهای داخلی خودمختار باشیم پول ما همان پول رایج ایران است به مجلس شورای ملی نماینده خواهیم فرستاد... پیشه وری گفت شما درخواستهای ما را در اصول بپذیرید بعد برای تعیین جزئیات می‌توانیم به راه حل برسیم. بیات با رد این پیشنهاد گفت: ابتدا بیائید در همین جزئیات موافقت حاصل نمائیم همین که حاصل شد برای قسمت‌های اساسی اسمی پیدا خواهد شد. پیشه وری پرسید اگر قانون اساسی تغییرپذیر است چرا پیشنهاد ما را عملی نمی‌کنید؟ سرانجام این گفتگوها به دلیل اینکه تصمیم گیری درباره آنها از وظایف مجلس است به شکست انجامید.

## خداحافظ تبریز...!

ژنرال روسی اثاثیه سرگرد ابراهیم نوروزاوف افسر سیاسی را می‌دزدد، سرباز روسی که مشخصات و شماره اتومبیل ژنرال را یادداشت کرده بود به شناسایی سارق کمک می‌کند. نوروزاوف می‌نویسد: ماجرا را به حسن

---

۱- پیشه وری جواب داد که بسیاری از مواد قانون اساسی در ۲۵ سال اخیر تغییر یافته مثلاً رضاشاه ماده مربوط به سلطنت خانواده قاجار را لغو و به جای آن سلطنت خود را جایگزین کرده یا به موجب قانون اساسی ملکه ایران باید ایرانی‌الاصل باشد حال آنکه ملکه کنونی مصری است.
روزنامه آذربایجان ۲۰ آذر ۱۳۲۴

حسن اوف منشی حزب کمونیست آذربایجان که در تبریز بود تلفنی اطلاع دادم و یادآور شدم اموال مسروقه متعلق به بخشداری میانه است ما باید هنگام ترک میانه آنها را به صاحب اصلی برگردانیم. افزودم این موضوع با آبرو و حیثیت کشور ما ارتباط دارد باید هرچه زودتر اقدام کنید با خودم



استالین بر سر باقراوف فریاد کشید: کمیته مرکزی چکاره است؟
پولیت بورو چیست؟ من خودم همه کاره هستم!

می‌گفتم برای آن سه سرباز سماور دزد پنج روز حبس بریدیم حالا تکلیف این ژنرال قالی دزد چه می‌شود؟ غروب بود قالی و دیگر اموال مسروقه را با همان ماشین ژنرال به میانه آوردند و تحویل دادند هفته آخر ماه آوریل بود من به تبریز احضار شدم به تصور اینکه احضار، جنبه سیاسی و نظامی دارد خواستم بی سرو صدا میانه را ترک کنم اما بعد با خودم گفتم دنیای فانی اعتباری ندارد از کجا معلوم من بار دیگر به اینجا برگردم؟ تکلیف خداحافظی از دوستان چه می‌شود؟

بالاخره با هم نان و نمک خوردهایم مسایل عاطفی در میان وجود دارد فرمانده از طرف اهالی شهر کادویی به من هدیه کرد و دکتر لواسانی نیز یک جلد کلام ا... مجید با قاب نقره و یک تسبیح صدف گرانبها را به من اهداء نمود گفت: بگذار این قرآن کریم همیشه یار و یاور تو باشد و تسبیح هم



میرزا ابراهیم اوف نماینده آذربایجان شوروی در شورای عالی اتحاد شوروی اسرار گفتگوی خصوصی استالین و باقراوف را فاش کرد

همیشه دستت باشد که هیچوقت ما را فراموش نکنی من هنوز هم خودم را سرزنش می‌کنم که به نگهداری آن دو هدیه لایق نبودم. تسبیح را صمد ورغون و مهدی حسین نصف کرده بودند. قبل از اینکه میانه را به قصد تبریز ترک کنم صادق پادگان معاون فرقه و جعفر کاویان وزیر دفاع حکومت دموکراتها از زنجان رسیدند و من با چشمان گریان همراه آنها میانه را ترک

کردم، در تبریز به دیدار حسن حسن‌اوف شتافتم حسن حسن‌اوف که سرپرست گروه ما بود به من گفت: هرچه زودتر باید به باکو برگردی او در این باره توضیح بیشتری نداد اما گفت: برایت دو پست جدید در نظر گرفته شده یکی ریاست رادیو تبریز و دیگری سردبیری روزنامه تازه‌ای که عنقریب منتشر خواهد شد و این بستگی به تصمیم میرجعفر باقراوف که کدام یک از آنها را به تو محول کند، من از شنیدن این خبر خوشحال شدم زیرا اقامت در تبریز به من فرصت می‌داد که با شهرهای ارومیه، میانه و زنجان، ارتباط نزدیک داشته باشم من روزنامه نگار بودم و از عهده انجام هر دو پست جدید برمی‌آمدم آن روز غروب هنگام نصرت از زنجان، بیوک آقا از ارومیه و یوسف شروان از تفلیس به تبریز آمدند، هر سه نفر در گراندهتل اقامت گردیم و در فرصت مناسب هر یک از ما کاری که انجام داده بود شرح می‌داد وضع سیاسی و اجتماعی ایران و آذربایجان را تحلیل می‌کردیم و پی‌آمد خروج آرتش سرخ را از آذربایجان ایران از دیدگاههای مختلف ارزیابی می‌نمودیم و از قرارداد نفت شمال گفتگو داشتیم، یکبار درصدد برآمدم پستهای جدید را که برایم پیشنهاد کرده بودند با آنها در میان بگذارم اما به علت اینکه برای حفظ اسرار تعهد سپرده‌ام منصرف شوم فاش کردن اسرار با دستورات حزبی و دولتی مغایرت داشت برای خداحافظی به سراغ دوستان تبریزی رفتم با میررحیم ولایی در دوران تحصیل همکلاس بودم او مرا به مدینه گلگون معرفی کرد، بعد پیش محمد بی‌ریا رفتم با وی در سال ۱۹۴۱ که به ایران آمدم آشنا شدم در آن زمان در اداره بلدیه تبریز کار می‌کرد و طبع شعر زیبایی داشت بعدها ترقی نمود و دبیر اتحادیه کارگران آذربایجان گردیده و به نمایندگی از طرف کارگران ایران به فرانسه و باکو رفت بی‌ریا سخنران کم نظیری بود با هیجان نطق می‌کرد در حکومت فرقه وزارت معارف به او سپرده شد و با دختر محترمی از خانواده‌های تبریز ازدواج کرد اخلاقاً موظف بودم با وی خداحافظی کنم به منشی‌اش خودم را معرفی کردم گفت: اجازه بدهید نمازش را تمام کند بعد بروید، شنیده بودم بی‌ریا به نماز و روزه پایبند است گفتگویی من با بی‌ریا درباره دوران گذشته دور می‌زد وقتی از او جدا می‌شدم از من خواست به محمد سعیداردوبادی عبداله شائق و صمد ورغون که جملگی نویسندگان بزرگ بودند سلام برسانم، در آخرین ساعات ترک تبریز بعد ازظهر حسن حسن‌اوف، بیوک آقا و من به اتفاق به خارج از شهر رفتیم، طبیعت زیبای تبریز را از بلندی شهر تماشا می‌کردیم نسیم بهاری از کوه عینال زینال به طرف شهر می‌وزید و هوا

خنک از اتومبیل پیاده شدم به طرف کوه راه رفتیم عطر گلهای بهاری ما را سرمست کرده بود، گفتگوی خودمانی شروع شد دیگر آنجا کسی نبود سخنان ما را بشنود خبرچینی در کار نبود بحث ما در مورد نتایج احتمالی خروج آرتش سرخ از آذربایجان ایران متمرکز شده بود گفتم به عقیده من پس از بیرون رفتن قشون ما از آذربایجان بلافاصله تهاجم فئودالهای شکست خورده مانند ذوالفقاریها به روستاهای اطراف زنجان شروع خواهد شد و کشت و کشتار افراد بیگناه به صورت یک فاجعه پدید خواهد آمد، نصرت هم با من هم عقیده بود.

## اختلاف نظر استالین و باقروف[1]

حسن‌اوف پس از شنیدن نظرات ما هر دو گفت: میرزا ابراهیم‌اوف در اوایل سال جاری با سمت نماینده آذربایجان در جلسه شورای عالی اتحاد شوروی در مسکو شرکت کرده بود وی در بازگشت از مسکو به تبریز آمد او حامل خبرهای پشت پرده بود میرزا گفت: یقین بدانید اتحادی بین آذربایجان ایران و آذربایجان شوروی بوجود نخواهد آمد و بزودی آرتش سرخ ایران را ترک می‌کند، میرزا ابراهیم‌اوف در ادامه سخنانش گفتگوهای خصوصی که بین مارشال استالین و میرجعفر باقراوف در کرملین درباره آذربایجان صورت گرفته بود فاش کرد و گفت: باقراوف به استالین گفته بود بهتر است مسئله آذربایجان ایران در کمیته مرکزی حزب و یا پولیت‌بورو مورد بحث قرار گیرد و تصمیم لازم اتخاذ گردد اما استالین از این پیشنهاد خشمناک می‌شود و خطاب به باقراوف می‌گوید آیا رفیق باقراوف قصد دارند سیاست مستقلی در آذربایجان اتخاذ کنند؟ کمیته مرکزی چکاره است؟ پولیت بورو چیست؟ همه آنها خود من هستم هرچه گفتم باید اجراء شود، باقراوف سکوت می‌کند، حسن حسن‌اوف در دنباله سخنان خود افزود: وقتی این موضوع را میرزا جعفرابراهیم‌اوف با پیشه‌وری در میان گذاشت او تعجب

---

۱- مارشال استالین رهبر اتحاد شوروی و میرجعفر باقراوف صدر حزب کمونیست آذربایجان شوروی درباره آذربایجان ایران اختلاف نظر داشتند، استالین به مذاکره با تهران و توافق حاصله بین دولتین ایران و شوروی توجه داشت اما میرجعفر باقراوف نمی‌خواست حکومت فرقه دموکرات قربانی بازی سیاسی شود. در گفتگوی دو نفری در کاخ کرملین که بین استالین و باقراوف صورت گرفت باقراوف از استالین تقاضا کرد مسئله آذربایجان ایران به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی و یا به پولیت بورو محول شود استالین از این پیشنهاد باقراوف سخت برآشفت گفت: شاید رفیق باقراوف قصد دارند در آذربایجان سیاست مستقل اتخاذ کنند، در عین حال هنگامی که خبر معامله سیاسی را به پیشه وری دادند او خونسرد بدون اینکه خود را ببازد گفت: من که گفته بودم به روسها اعتماد ندارم،

نکرد و تغییر حالت نداد و خونسرد گفت: من که گفته بودم به روسها اطمینان ندارم آنها چند عراده توپ به ما داده‌اند که بزودی از ما خواهند گرفت و همینطور هم شد. فرمانده نظامی شوروی به پیشه وری اخطار نمود که کلیه سلاحهایی راکه قبلاً از آرتش سرخ تحویل گرفته بودند مسترد دارد.

## وقتی کافتارادزه دست خالی به مسکو بازگشت استالین تصمیم گرفت دولت پهلوی را گوشمالی دهد[1]



قوام‌السلطنه نخست وزیر وقت در بازگشت از سفر مسکو همراه هیئت اعزامی

۱- سرگرد ابراهیم نوروزاوف در خاطراتش مدتی به عقب برمی‌گردد و به پیدایش فرقه دموکرات آذربایجان اشاره می‌کند. وی معتقد است تشکیل فرقه دموکرات در آذربایجان ایران اولین واکنش مارشال استالین به مقامات ایران بودکه به پیشنهاد مشارکت اتحاد شوروی در استخراج نفت شمال جواب مثبت نداده وکافتارادزه فرستاده او را به تهران دست خالی برگردانده بود...

ابراهیم نوروزاوف می‌نویسد: در آن زمان آذربایجان ایران از نظر اقتصادی عقب مانده بود، صنعت پیشرفته‌ای نداشت، دهات به وضع اسفناکی گرفتار بودند کشاورزان فاقد زمین برای زراعت بودند از کار و کوشش آنها مالکین بهره می‌بردند، ژاندارمهای دولت از حقوق مالکین دفاع می‌نمودند نتیجتاً روستائیان بیکار به شهرها سرازیر شده بودند استالین از این نابسامانیها استفاده کرد قصد اجرای نقشه‌ای در ایران داشت در پاییز سال ۱۹۴۴ کافتارادزه معاون وزارت امور خارجه را به منظور مطالعه درباره امتیاز نفت و مشارکت اتحاد شوروی در بهره‌برداری از نفت ناحیه شمال ایران به این کشور فرستاد. ساعد نخست‌وزیر ایران بود و مسافرت کافتارادزه به ایران که حامل پیشنهادی بود به تظاهرات گسترده از طرف مخالفین و موافقین منجر گردید. مخالفین از طرف دولتهای آمریکا و انگلیس حمایت می‌شدند و موافقین دستجات چپ به رهبری حزب توده بودند که شدیداً همدیگر را آماج حملات سیاسی قرار داده بودند، نیروهای مخالف که بر رقیب سیاسی برتری داشتند مانع از به ثمر رسیدن گفتگو شدند و مذاکره پس از یک ماه گفتگوی بی‌حاصل پایان یافت. زیرا دولت ساعد با اصل پیشنهاد مخالفت کرده بود و مجلس شورای ملی نیز مصوبه‌ای تصویب کرد که تا خاتمه جنگ جهانی دوم درباره نفت مذاکراتی صورت نگیرد بدین ترتیب کافتارادزه با دست خالی از تهران به مسکو برگشت و تا اینجا استالین در قمار سیاسی باخته بود در تاریخ نهم نوامبر دولت ساعد مستعفی شد و صدرالاشراف و بعد حکیم الملک کابینه‌های بعدی را تشکیل دادند. صدر با مخالفین دولت مبارزه شدید نمود، ایران در بحران سیاسی فرو رفته و در آذربایجان ایران هرج و مرج حکمفرما بود، در همه جا شایع کرده بودند که سیدضیاءالدین طباطبایی نوکر انگلیسها به تنش درکشور دامن می‌زند سی‌ام آوریل ۱۹۴۵ از جبهه جنگ با بی‌سیم به استالین اطلاع دادند هیتلر پیشوای آلمان نازی در پناهگاهش خودکشی کرده است استالین با شنیدن این خبر نفس راحتی کشید و به انتظار خاتمه جنگ ننشست تمام هم خود را به نفت شمال ایران متوجه کرد تصمیم گرفت دولت پهلوی راکه به گفته او گستاخانه فرستاده او را از تهران دست خالی برگردانده است گوشمالی دهد. غائله آذربایجان ایران همین طرح استالین بوده است در ماه ژوئن در یکی از شبهای تابستان مذاکرات مهمی بین استالین و میرجعفر باقراوف در جهت اتخاذ تصمیم مشترک در مورد ایران و چگونگی اجرای آن درکاخ کرملین صورت گرفت این مذاکرات به مدت ده روز از اول شب تا سپیده دم بدون وقفه ادامه

داشت سرانجام نطفه فرقه دموکرات در آنجا بسته شد و پیشه وری برای رهبری فرقه نامزد گردید، جعفر پیشه وری که در آن زمان اعتبارنامه نمایندگی‌اش در مجلس چهاردهم رد شده بود برای احراز این وظیفه صالح بود، پس از ختم مذاکرات، استالین به باقراوف دستور داد کمونیست‌های آذربایجان شوروی به رفقایشان در آذربایجان ایران کمک کنند که به گفته او این بهترین فرصت برای نشان دادن همبستگی است متقابلاً باقراوف که از اعتماد استالین به وی خوشحال بود از مارشال استالین تشکر نموده و قول می‌دهد هرچه در توان دارد در به ثمر رساندن اهداف رهبر بزرگ بکوشد، ناگفته نماند در طول مذاکرات از همه چیز گفتگو شد اما از نفت صحبتی به میان نیامد و در این باره چیزی به باقراوف نگفت بدین ترتیب نقشه استالین بدون تأخیر به اجراء گذاشته شد، از طرف دیگر هیئت حاکمه ایران از ترس تجزیه کشور با تحریک دولتین آمریکا وانگلیس برای خروج آرتش سرخ از ایران تلاش می‌کرد به همین جهت حسین علاء سفیر ایران در آمریکا به سازمان ملل و شورای این امنیت شکایت برد با این وصف در هر دو مجامع بین‌المللی به طرفین توصیه گردید مسئله را از طریق مذاکره بین خودشان حل کنند در این موقع بود که دولت ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملک) رفت و اواخر ژانویه بود که احمد قوام (قوام‌السلطنه) با ژست دموکرات روی کار آمد و دولت تشکیل داد او تا اندازه‌ای آزادیهای نسبی به احزاب سیاسی داد و فشار بر مطبوعات راکاهش داد و متعهد شد مسئله آذربایجان را با دولت شوروی از طریق مذاکره حل کند، در رأس هیئتی به مسکو رفت در آنجا با استالین و مولوتف وزیر امور خارجه شوروی به مذاکره نشست و توافق مخفی بین آنها حاصل آمد اول ماه مارس که دهمین روز اقامت قوام‌السلطنه در مسکو بود استالین به افتخار نخست وزیر ایران و هیئت نمایندگی آن کشور در کاخ کرملین ضیافتی ترتیب داد و فردای آن روز مذاکرات دنبال گردید نمایندگانی که در مذاکرات شرکت داشتند با ایماء و اشاره به قوام‌السلطنه حالی کردند که اگر مسئله نفت حل شود اتحاد شوروی آماده است نیروهای خود را از ایران خارج کند و قوام نیز با اشاره به آنها فهماند که در آن صورت ایران نیز رضایت طرف معامله را فراهم می‌سازد بدین ترتیب ادامه مذاکرات و اتخاذ تصمیمات بعدی به مذاکرات بیشتری در تهران موکول گردید و قوام‌السلطنه به تهران بازگشت. این مذاکرات در تهران بین نمایندگان ایران و سادچیکف سفیر کبیر شوروی در تهران دنبال گردید و چهارم آوریل پایان یافت هر دو دولت از اینکه گفتگوهایشان مفید بوده

است به همدیگر تلگرافهای تبریک مخابره نمودند بدین ترتیب این معامله سیاسی در ۱۵ فروردین سال ۱۳۲۴ مطابق با چهارم آوریل سال ۱۹۴۶ با نتایج زیر به ثمر رسیده بود.

## شادی بیمورد استالین![1]

سرگرد ابراهیم نوروزاوف در ادامه خاطراتش می‌نویسد: در ۱۵ فروردین ماه سال ۱۳۲۵ مطابق با چهارم آوریل سال ۱۹۴۶ قراردادی منعقد گردید که به موجب آن.

۱ ـ واحدهای آرتش سرخ از ۲۴ مارس سال ۱۹۴۶ یعنی از روز یکشنبه چهارم فروردین ماه سال ۱۳۲۵ در مدت یک ماه و نیم اراضی ایران را باید تخلیه نمایند.



بیات استاندار آذربایجان به پیشه‌وری گفت از کلمه «خودمختاری» بوی «تجزیه» می‌آید.

---

۱- میرجعفر باقراوف پس از ملاقات با مارشال استالین که دستور تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان را از رهبر شوروی گرفت به اتفاق هیئتی برای ملاقات با جعفر پیشه وری به جلفای آن طرف ارس آمد و پیشه وری نیز از تبریز به آن سوی مرز رفت در آنجا در داخل واگنی به گفتگو نشستند، در همین دیدار بود باقراوف پیشنهاد استالین را به وی ابلاغ کرد، پیشه وری ابتدا از قبول رهبری فرقه امتناع ورزیده و گفته بود، من روسها را خوب می‌شناسم به آنها نباید اعتماد سیاسی کرد. آنها معامله گرند محبت‌شان به محبت میمون به بچه‌اش شباهت دارد که هنگام غرق شدن در آب پایش را روی سر بچه‌اش می‌گذارد و خود را از آب بیرون می‌کشد با این حال باقراوف او را به پذیرفتن چنین مسئولیتی وادار می‌کند و سرانجام دیدیم استنباط پیشه وری از روسها صحیح بود استالین با قوام‌السلطنه معامله سیاسی کرد و همه خادمین شوروی در آذربایجان ایران دچار سرنوشت بدفرجام شدند.

۲ ـ قرارداد تشکیل شرکت نفت ایران و اتحاد شوروی همان سال (۱۳۲۵) از ۲۴ مارس در مدت هفت ماه جهت تصویب به مجلس پانزدهم شورای ملی ایران تقدیم گردد.

۳ ـ امور آذربایجان چون امر داخلی ایران محسوب می‌گردد با توجه به قوانین موجود از طریق صلح و سلم حل گردد.

۴ ـ منطقه امتیاز شرکت نفت شمال از محل تلاقی مرز اتحاد شوروی و ایران و ترکیه شروع شده از شمال شرق دریاچه ارومیه و جنوب شهر تبریز و شمال تهران گذشته منتهی به مرز افغانستان می‌گردد و اراضی واقع در شمال این محدوده جزو منطقه شرکت نفت مشترک محسوب خواهد شد.

خبر این سازش در روزنامه‌های ایران و شوروی با آب و تاب منعکس گردید و در کلیه کشورهای جهان انعکاس یافت، نخست وزیر و سفرای ایران در همه کشورها طی مصاحبه هایی که ترتیب دادند اعلام کردند این سازش به نفع هر دو دولت و ملت بوده همانطوری که دولت ایران با دول آمریکا و انگلیس روابط حسنه و دوستانه برقرار کرده می‌خواهد با اتحاد شوروی نیز نظیر همان روابط حسنه و دوستانه را داشته باشد. استالین می‌پنداشت که با این سازش به تصاحب چاههای نفت شمال ایران موفق شده است و مسئله آذربایجان ایران ضامن اجرای این قرارداد خواهد بود.

غروب یکی از روزهای آوریل بود رایحه عطر و گلهای تبریز ما را واله خود کرده بود پس از بررسی نتایج حوادثی که می‌گذشت سخت نگران سرنوشت این ملت بودیم همه کوششها به هدر می‌رفت کوششهایی که ما نیز در آن سهمی داشتیم می‌گویند پیروزی را به دست آوردن آسان است اما نگهداری آن ساده نیست، حسن حسن‌اوف که از نظر سن بزرگتر از ما و مافوق ما بود ما را دلجویی می‌کرد و می‌گفت: نگران نباشید بازهم ما به ایران بازمی‌گردیم با این تفاوت این بار با لباس غیرنظامی و برای انجام کارهای سازندگی، هوا تقریباً تاریک شده بود ما به شهر برگشتیم در تدارک سفر فردا بودیم، روز بعد راننده سلیمان رستم به سراغ ما آمد و من تفنگ مولول شکاری خود را بیادگار به سلیمان دادم و برای آخرین بار از تبریز وداع کردیم. جشن‌های ماه مه سپری شده بود یک روز مرا به وزارت امور خارجه در مسکو فراخواندند گفتند مدارک لازم را جهت صدور گذرنامه آماده کن به اتفاق خانواده‌ات به ایران خواهی رفت. مدارک را دادم اما سفارت ایران به بهانه اینکه وضع ایران آشفته است از صدور ویزا خودداری کرد.

## روباه پیر، فرقه‌چی‌ها را سر می‌دواند[1]

در اردیبهشت ماه سال ۱۳۲۵ سربازان شوروی پس از چهار سال و اندی آذربایجان ایران را ترک کردند و با رفتن آنها از آذربایجان، حکومت



قوام‌السلطنه روباه پیر، فرقه‌چی‌ها را سرمی‌دواند

---

۱- پرونده نفت شمال ایران در گرو حل قضیه آذربایجان بود، استالین به وعده وعیدهای قوام‌السلطنه نخست‌وزیر ایران خود را دلخوش کرده بود او وقتی فرقه دموکرات را با نفت شمال معامله کرد هر دو را از دست داد.
در مورد این قسمت از رویدادها که پس از عزیمت سرگرد ابراهیم نوروزاوف از ایران اتفاق افتاده چون اطلاعات نامبرده ناقص است ناگزیر از آرشیو موجود استفاده می‌شود.

دموکراتها عملاً زیر فشار نظامی ، سیاسی و اقتصادی تهران قرار گرفت و دولت مرکزی در جبهه‌ها شروع به تعرض کرد اولین برخورد مسلحانه بین قوای تهران و نیروهای فرقه در جبهه هلاسو روی داد . روزنامهٔ آذربایجان ارگان فرقه در دوم اردیبهشت ماه سال ۱۳۲۵ با چاپ این خبر مدعی شد ، قوای آنها پس از یک عقب‌نشینی تاکتیکی مجدداً مناطق از دست داده را متصرف شده و نیروهای مهاجم را عقب رانده‌اند . در این گیرودار تهران با جلوگیری از نقل و انتقال محمولات تجاری بین تهران و تبریز عملاً نوعی تحریم اقتصادی علیه دموکراتها اعمال نمود اما این تحریم دیری نپائید تهران با برداشتن موانع ایجاد شده ارتباط تجاری را مجدداً از سرگرفت .

سرانجام دولت مرکزی و بزرگان فرقه به منظور حل اختلافات موجود به

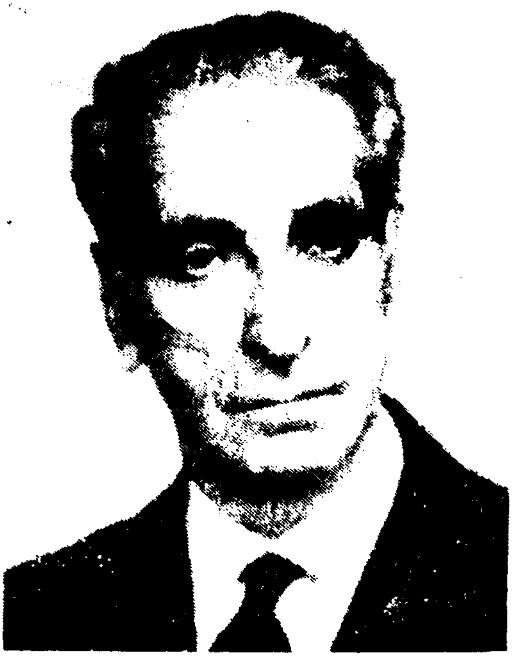


سپهبد حاجیعلی رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش مخالف پذیرش مجدد نظامیان فراری ارتش شاهنشاهی با حفظ درجه و مشاغل قبلی آنها بود.

گفتگو و مذاکره تن دادند در اردیبهشت ماه سال ۱۳۲۵ نمایندگان فرقه ازآذربایجان و کردستان مرکب از جعفر پیشه‌وری، صادق پادگان ، فریدون ابراهیمی ، محمدحسین سیف‌قاضی و دیلمقانی عازم تهران شدند و در جوادیه اقامت گزیدند پس از مذاکرات مفصلی که بین طرفین در باره مسایل مورد علاقه انجام گرفت با هفت ماده از سیزده ماده پیشنهادی فرقه موافقت گردید پس از بازگشت نمایندگان فرقه دموکرات از تهران ، از طرف نخست‌وزیر قوام‌السلطنه اعلامیه‌ای صادر شد که در آن آمده بود از نتیجه مذاکرات ۱۵ روز اخیر با نمایندگان فرقه چون بعضی از تقاضاهای آنها از حدود اختیارات قانونی و مواد هفت‌گانه دولت خارج بود بدین جهت تا پیدا شدن راه حل ادامه مذاکرات ناچار به تعویق افتاد و آقایان نمایندگان به تبریز مراجعت نمودند از جمله تقاضاهای دموکراتها این بود که انتصاب فرماندهان قوای نظامی و ژاندارمری که از وظایف دولت مرکزی است به آنها محول شود و دیگری مربوط به تقسیم اراضی خالصه دولت بین زارعین بود که موافقت با آنان از وظایف مجلس شورای ملی است . در اعلامیه گفته می‌شد . نظر به اینکه اینجانب با کمال حسن نیت و مسالمت مایل به حل مسایل مورد بحث می‌باشم بدیهی است برای ادامه مذاکرات و حل این مشکل با اتخاذ تدابیری که با قوانین کشور مغایرت نداشته باشد حاضر خواهم بود که چون موافق مقررات قانون و با در نظر گرفتن تعهد دولت موافقت‌نامه‌های متبادله با دولت اتحاد جماهیر شوروی راجع به نفت شمال که مجلس پانزدهم را در مدت هفت ماه از تاریخ امضاء موافقت‌نامه‌های مزبور تشکیل دهد باید هر چه زودتر انتخابات عمومی را در کشور اعلام نمود انتظار دارم آقایان نمایندگان آذربایجان تسهیلات لازم را فراهم نمایند تا دولت طبق مقررات قانونی بتوانند انتخابات عمومی را آزادانه انتخاب و به مرکز اعزام دارند . امیدوارم با حسن نیت و وطن‌پرستی که در نمایندگان آذربایجان احساس نموده‌ام موجباتی فراهم شود که نگرانی عمومی بر طرف و با در نظر گرفتن وظایف قانونی دولت مشکلات فعلی از هر جهت مرتفع گردد .

در مجموع تهران درصدد برآمد راه‌حلی برای حصول توافق پیدا کنند و براساس این موضوع ، هیئتی به ریاست مظفر فیروز معاون نخست‌وزیر ، سرلشگر هدایت معاون وزارت جنگ ، سرتیپ محمدعلی علوی مقدم، موسوی‌زاده و مهندس خسرو و هدایت به منظور ادامه گفتگوها به تبریز گسیل نماید ، این هیئت روز ۲۱ خرداد سال ۱۳۲۵ وارد تبریز گردید و

بلافاصله مذاکرات رسمی بین سران فرقه و هیئت اعزامی از مرکز شروع شد که تا نیمه شب ادامه داشت سرانجام ساعت ۲۲ همان روز موافقت‌نامه‌ای در تکمیل مواد هفت‌گانه در دوم اردیبهشت بین طرفین در ۱۵ ماده و چهار



مظفر فیروز تمایل به سازش داشت

تبصره امضاء و مبادله و با امضای مظفر فیروز و سیدجعفر پیشه‌وری انتشار یافت ، مظفر فیروز خبر انعقاد قرارداد را بلافاصله از رادیو تبریز اعلام کرد و گفت : جا دارد ملت ایران به پاس این موفقیت جشن بزرگی برپا سازد . هیئت اعزامی از مرکز پس از امضاء این قرارداد به پایتخت مراجعت نمود قرار شد نمایندگان نظامی طرفین به مذاکرات خود ادامه داده پس از اخذ نتیجه‌نهایی به تهران مراجعت نمایند و چون نمایندگان نظامی هیئت اعزامی با پیشنهادهای فرقه موافقت نداشتند و آنها دریافته بودند که گفتگوهایشان به

نتیجه قطعی نخواهد رسید از امضاء موافقت‌نامه خودداری کردند و قرار شد مجدداً هیئتی از سران فرقه به تهران رفته پیشنهادهایشان را در هیئت دولت مطرح نمایند به همین جهت هیئت نظامی بدون اخذ نتیجه و عدم امضاء قرارداد به تهران مراجعت نمود.

هیئت اعزامی آذربایجان مرکب از حاج میرزا علی شبستری دکتر سلام‌ا... جاوید، صادق پادگان، ژنرال پناهیان و سرهنگ مرتضوی در تاریخ سی‌ام مرداد ماه سال ۱۳۲۵ رهسپار تهران شد ورود این هیئت به پایتخت پر سروصدا بود زیرا روزنامه‌ها و گروههای چپگرا به طرفداری از فرقه دموکرات تظاهراتی برپا کردند نخست‌وزیر با تشکیل کمیسیونی پیشنهادها، نظرات و خواسته‌های نمایندگان فرقه را مورد بحث قرار داد رئوس توافقی که قبلاً با هیئت اعزامی از تهران به ریاست مظفر فیروز به عمل آمده بود به ویژه آن قسمت از پیشنهادهای نظامی که مورد موافقت هیئت نظامی قرار نگرفته بود مطرح شد در اولین جلسه که با حضور قوام‌السلطنه نخست‌وزیر تشکیل شد سرلشکر حاجیعلی رزم‌آرا رئیس ستاد آرتش ضمن مخالفت با آنها گفت: این پیشنهادها در حقیقت تضمین حکم قطعی انحلال آرتش ایران است زیرا همه افسران فرقه باستثنای پناهیان که در اینجا هستند از آرتش فرار کرده و عملاً بر ضد حکومت مرکزی قیام کرده‌اند.

سرگرد ابراهیم نوروز اوف در خاطراتش به جزئیات قرارداد اشاره می‌کند و می‌نویسد در ماه ژوئن نمایندگان تهران به سرپرستی مظفر فیروز جهت مذاکرات و عقد قرارداد با نمایندگان آذربایجان به تبریز آمدند در این مذاکرات اگرچه شورویها در تنظیم قرارداد ظاهراً حرفی برای گفتن نداشتند اما در باطن سفیر آن دولت سادچیکف و کنسول شوروی نوری قلیف در تبریز به حکومت محلی فشار وارد می‌کردند که تن به سازش دهد.

## مشت آهنین، جایگزین راه‌حل سیاسی[1]

سرلشگر حاجیعلی رزم‌آرا رئیس ستاد آرتش وقت شدیداً با آن قسمت از سازشنامهٔ منعقده بین تهران و نمایندگان فرقه که با آرتش و سرنوشت

---

۱- سرلشگر حاجیعلی رزم‌آرا رئیس ستاد آرتش با آن قسمت از موافقت‌نامه که بین مظفر فیروز و نمایندگان فرقه به امضا می‌رسد در ارتباط با سرنوشت افسران و درجه‌داران فرقه دموکرات مخالفت می‌کند و مدعی می‌شود موافقت با آن پیشنهادها به منزله صدور حکم اضمحلال آرتش است، این قسمت از گزارش از آرشیو استخراج شده است و ضمناً نظر به حفظ بی‌طرفی در نگارش وقایع در تنظیم و نشر این خاطرات موضع‌گیریهای سیاسی سرگرد ابراهیم نوروزاوف از متن نوشته‌های او حذف شده است.

افسران فرقه دموکرات ارتباط داشت موافق نبود مدعی بود که همه افسران فرقه به استثنای ژنرال پناهیان فراریان از آرتش هستند که به گفته رزم‌آرا تائید آنها بزرگترین لطمه را به آرتش وارد خواهد ساخت ، از طرف دیگر درجه دادن به بعضی از اشخاص از نظر احتیاج و یا داشتن اطلاعات فنی بر خلاف مقررات آرتش است و به هیچ وجه نمی‌توان آنها را با آن درجات پذیرفت . دربارهٔ گروهبانهایی که افسر شده و یا دانشکده افسری را دیده‌اند بایستی رسیدگی کرد که اولاً آنها حائز شرایط هستند یا خیر در غیر این صورت پذیرفتن این پیشنهادها به هیچ وجه برای آرتش ایران مقدور نیست و قبول چنین پیشنهادهایی به منزله خیانت علنی به کشور و تاریخ ایران خواهد بود .

پس از ده جلسه گفتگو در این باره فقط مظفر فیروز در جانبداری از فرقه‌چی‌ها ابزار عقیده می‌کرد ولی مقامات نظامی تن به قبول این پیشنهادها ندادند با مقاومت مقامات نظامی این مذاکرات منتج به نتیجه نشد مظفر فیروز پیشنهاد نمود تصویبنامه‌ای از هیئت دولت بگذرد و به درجات این افسران رسمیت داده شود . اگرچه اعضای غیرنظامی نمایندگان فرقه با این پیشنهاد موافقت داشتند ولی ژنرال پناهیان می‌دانست که تصویبنامه جز با تائید شاه ارزش اجرایی ندارد و اصرار ورزید که شاه تصویبنامه را امضا کند در ملاقاتی که نمایندگان فرقه با شاه داشتند مظفر فیروز پس از معرفی اعضای هیئت از شاه تقاضا و تائید تصویبنامه را نمود شاه در جواب گفت : به هیچ عنوان من با دادن چنین اجازه‌ای که بر خلاف مقررات آرتش می‌باشد نمی‌توانم موافقت نمایم . بلافاصله پس از این ملاقات بود که شاه وزیر جنگ و رئیس ستاد آرتش را احضار کرد و گفت : به ما چنین پیشنهادهایی شده ولی باید بدانید که من به هیچ وجه آنها را نمی‌پذیرم و با تمام قوا رد خواهم کرد . هیئت اعزامی از تبریز پس از مدتی توقف در تهران موفق به جلب موافقت مقامات نظامی نشد. نجفقلی پسیان خبرنگار اعزامی که با آرتش وارد آذربایجان شد در کتاب مرگ بود و بازگشت هم بود» می‌نویسد : وقتی هیئت اعزامی از تبریز در مأموریت خود موفقیتی حاصل ننمود درصدد بر آمد پای مقامات خارجی را به میان بکشد در جلسه‌ای که نخست‌وزیر، رئیس ستاد آرتش و مقامات خارجی[1] شرکت داشتند پس از مطرح شدن موضوع ، رئیس ستاد آرتش عدم امکان اجرای پیشنهادهای نظامی نمایندگان فرقه را تشریح کرد و متذکر شد که پذیرفتن این پیشنهادها

---

۱- مقامات خارجی شورویها بودند .

متضمن تخریب قطعی آرتش است به هیچوجه نمی‌توان آن را قبول کرد و برای اثبات ادعای خود یادآور شد که طبق قوانین و مقررات موجود هر افسری از آرتش اخراج شود اگر بخواهد مجدداً به آرتش بازگردد می‌توان او را با یک درجه پایین‌تر استخدام کرد بنابراین فرض کنیم که این عناصر طبق فرمان نخست‌وزیر بخشوده شده‌اند قبول آنان با یک درجه کمتر مقدور است. مقامات خارجی اظهار نمودند این افسران اخراج نشده‌اند زیرا بی‌خبر از این بودند که در ماه قبل برای همه آنها احکام اخراج صادر شده است ولی رئیس ستاد آرتش جریان اخراج حتی احکام اخراج آنها را ارائه داد که علیرغم وجود مدارک و دلایل لازم باز آنها در پذیرش درخواستهای خودشان اصرار می‌ورزیدند سرانجام بین مقامات مرکزی و نمایندگان فرقه بر سر پیشنهادهای نظامی توافق حاصل نشد و هیئت به تبریز بازگشت بدین ترتیب راه حل سیاسی برای مسئله آذربایجان به بن‌بست رسید و تهران طرح نظامی را تدارک دید.

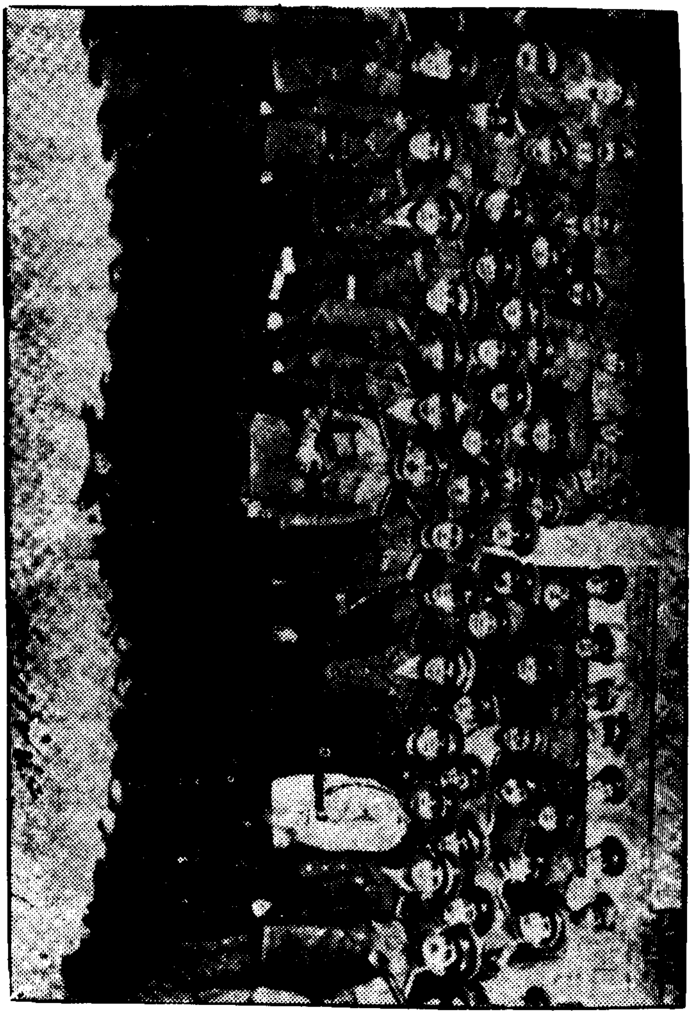
## ترکیب فرماندهان نظامی دموکراتها

بزرگان نظامی و فرماندهان ارشد در نیروهای دموکراتها افراد زیر بودند. ژنرال آذر، ژنرال عظیمی، ژنرال نوائی، ژنرال میلانیان، نایب کلنل محمدعلی پیرزاده، نایب کلنل حاتمی، نایب کلنل محمود قاضی، نایب کلنل شفایی، نایب کلنل آگهی، نایب کلنل مرتضوی، ماژور فاطمی، ماژور پزشکان، ماژور قاسمی، ماژور خلعت‌بری، ماژور رزم‌آور، ماژور ندیمی، ماژور طغرائی، ماژور قمصریان، ماژور سلیمی، ماژور آگاهی، ماژور رصدی اعتماد، سلطان فروغیان، سلطان توپچی رئیس دانا، سلطان توپچی‌پور هرمزان، سلطان توپچی وطن‌پور، سلطان مهندس قهرمان، سلطان‌مالی غفاری.

افسران شاغل در کادر نظامی حکومت دموکراتها از حقوق و مزایای زیر برخوردار بودند سرتیپ ماهانه ۱۰ هزار ریال سرهنگ ۷ هزار ریال، سرهنگ دوم ۶ هزار و ۲۰۰ ریال، سرگرد ۵ هزار و ۷۵۰ ریال، سروان ۵ هزار ریال ستوان یکم ۴ هزار ریال، ستوان دوم ۳ هزار و ۵۰۰ ریال و ستوان دوم ۳ هزار ریال.

ضمناً به موجب فرمان شماره ۵۸ مورخ دهم مرداد ۱۳۲۵ آرتش فرقه شهرهای میاندوآب، هولاسو، مراغه، جلفا و مغان را جزو مناطق بد آب و هوا اعلام کرده بود که افسران و افراد داوطلبی که در این نواحی خدمت

می‌کردند به نسبت میزان حقوقی که دریافت می‌کردند به شرح زیر از فوق‌العاده بدی آب و هوا استفاده می‌نمودند.



گروهی از افسران فرقه دموکرات آذربایجان

سربازان و درجه‌داران ۳۰ درصد ، افسران جزء ۲۵ درصد و افسران ارشد و امراء ۲۰ درصد .

در سازمان نظامی به غیر از فرماندهی صفی ، یک معاون سیاسی قرار گرفته بود که بیشتر کارهای آرتش به دست او حل و فصل می‌شد و این مسئولیت را ژنرال غلام یحیی دانشیان بر عهده داشت افزون بر این در تشکیلات فرقه دبستان ، دبیرستان نظام ، دانشکده افسری و آموزشگاه شهربانی به وجود آمده بود ۲۲۸ نفر با درجه ستوان دومی و ستوان سوم دانشکده را تمام کردند .

## برف و آفتاب تموز[1]

سرگرد ابراهیم نوروزاوف در تحلیل اوضاع سیاسی در خاطراتش می‌نویسد. بدین ترتیب همه موفقیت‌های بدست آمده در آن سوی مرز مانند برف در برابر آفتاب تموز به آسانی از دست می‌رفت ما به زحماتی که در ایران کشیده بودیم افسوس می‌خوردیم و دریافتیم که فرقه را به حال خود رها کرده‌ایم و به رغم محیط وحشت و اختناق بر آذربایجان شوروی حاکم بود کاملاً دریافته بودیم مسکو خیانت کرده است و این را فهمیده بودیم که استالین در این بازی از ما به منزله مهره‌های شطرنج استفاده کرده است و متأسف بودیم که فاناتیزیم (انجماد فکری) اتحاد شوروی چشمان ما را از واقعیت ها بسته است و ترس از کمیته امنیت دولتی (آن ـ ک و د) صدای ما را بریده بود و با این حال آن نظام پلیسی هنوز نتوانسته بود فهم ادراک ما را از بین ببرد آن روزها در شرایطی بودم که به هر دو آذربایجان فکر می‌کردم که چگونه مردم را به بازی گرفته‌اند و وقتی از تبریز برگشتیم منزل ما از صبح تا غروب مملّو از مراجعین بود دوست و آشنا دور من جمع می‌شدند از حوادثی که در آذربایجان ایران اتفاق افتاده بود پرس و جو می‌کردند آنها از بستگانشان در ایران جویای حال بودند از فحوای کلامشان افسوس، افسردگی، غم و غصه، یاس و ناامیدی کاملاً مشخص بود.

سوالها این بود چرا ملت را به بازی گرفتید؟ چرا استالین مردم را در گرفتاری رها کرده است؟ هیچ یک از این سوالها جوابی نداشتند و سخنان ظاهراً توجیهی نیز آنها را قانع نمی‌کرد.

حتی خودم هم قانع نمی‌شدم بتدریج این قبیل استدلالات بی‌پایه جنبه

---

۱- فرقه دموکرات آذربایجان از هم پاشیده بود. پیشه‌وری مغز متفکر فرقه از ریاست حکومت کنار رفته بود حاج میرزا علی شبستری و دکتر سلام الـ.. جاوید دو مهره مورد اعتماد فرقه در تهران به تنهایی با دولت مرکزی بند و بست کرده بودند روسها کلیه سلاحهای تحویل داده را از فرقه پس گرفته بودند و به آنها فشار می‌آوردند که با تهران کنار آیند و تن به سازش دهد.

تبلیغاتی به خود می‌گرفت که از بیان آنها اکراه داشتم بعضی‌ها بـه سـخنان استالین که گفته بود ما به خاک ایران هیچ گونه چشمداشتی نداریم و پس از



ما، حیله و نیرنگ قوام‌السلطنه را دستکم گرفته بودیم

بیرون کردن آلمانیها و پایان جنگ، خاک ایران را تخلیه خواهیم کرد استناد می‌کردند و عده‌ای هم معتقد بودند که بمب اتم متفقین استالین را ترسانده است.

ابراهیم نوروزاف، آنگاه به نقش قوام‌السلطنه در یورش به آزادی‌های ملت ایران اشاره می‌کند و می‌نویسند یک عده از آزادیخواهان ایران حیله و نیرنگ قوام‌السلطنه را نادیده گرفته بودند آنها وجود سه عضو حزب توده را در کابینه قوام‌السلطنه و انتقادات وی را از سیاستهای داخلی و خارجی دولتهای پیشین ایران وعده وعیدهایش را در اعتقاد به اصول دموکراسی تحول اساسی در مملکت می‌پنداشتند، تبلیغات رسانه‌های گروهی از جمله رادیو و روزنامه ها چهره واقعی این سیاستمدار کهنه کار و روباه صفت را پوشانده بودند. قوام‌السلطنه زیرکانه بر علیه آزادیخواهان کشور توطئه چینی می‌کرد و دیدیم اولین ضربه را به آذربایجان زد.

او به عنوان مبارزه با آنارشیزم (هرج و مرج) به آزادی‌های نسبی یورش برد و به بهانه سرکوب شورش قشقائی ها نیرو به جنوب فرستاد ولی این نیرو از آذربایجان سردرآورد، در ۱۲ شهریور ۱۳۲۵ به مناسبت سالروز تاسیس فرقه دموکرات در تبریز جشن برپا گردید تمام ادارات دولتی تزئین یافته بودند مراسم سان و رژه نیروهای نظامی از طرف دموکراتها انجام گرفت. در این مراسم جعفر پیشه‌وری سخنرانی کرد و گفت: بعد از این ما شکل مبارزه را تغییر می‌دهیم و دموکراسی را به تمام استانها و شهرستانهای کشور بسط و توسعه خواهیم داد. از طرف دیگر قوام‌السلطنه در ۱۵ آبان قبل از شروع انتخابات دوره پانزدهم برنامه دولت خود را از رادیو اعلام کرد و به سیاست خارجی اهمیت بیشتری داد او گفت: ما در آینده روابط خودمان را با اتحاد شوروی بسط و توسعه خواهیم داد و سعی خواهد شد قرارداد مشترک بهره‌برداری از نفت شمال از تصویب مجلس بگذرد فرقه دموکرات بخوبی از نیت قوام آگاه بود و می‌دانست او این سخنان را برای خوش‌آیند استالین می‌زند. در دستورالعملی که در ۲۱ نوامبر روزنامه اطلاعات چاپ کرده بود قوام‌السلطنه ظاهراً برای حفظ نظم و اجرای قانون تصمیم می‌گیرد واحدهای ژاندارم به استانها و شهرستانها از جمله آذربایجان اعزام شوند و در دستور آمده بود اگر لازم باشد متعاقباً نیروهای نظامی را نیز گسیل خواهد کرد. روز بعد در ۲۲ نوامبر روزنامه‌های راست گرای ایران این تصمیم قوام را ستودند و خواستار اعزام نیرو به آذربایجان گردیدند در ۴ آذر روزنامه اطلاعات

نوشت قوام‌السلطنه تصمیم گرفته است به آذربایجان نیرو بفرستد بلافاصله رادیو تبریز در اعتراض به این تصمیم آن را مغایر با قرارداد سازش اعلام کرد. در همین زمان در جبهه خلخال بین نیروهای دولت مرکزی و نیروهای فرقه زد و خوردی درگرفت. روزنامه ایران ما نوشت: قبل از شروع انتخابات دولت مرکزی نیروهای زیادی به آذربایجان اعزام می‌کند. تنها در منطقه زنجان ۹ گردان پیاده، یک هنگ سوار، یک گردان ژاندارم موتوری دو دسته تانک، سه دسته خمپاره‌انداز، هواپیماها، نیروهای زرهی و توپهای صحرایی مستقر شدند در اول آذر دولت مرکزی اعلامیه‌هائی مبنی بر همکاری مردم آذربایجان با نیروهای دولتی در منطقه پخش کرد قوام‌السلطنه طی اعلامیه‌هائی از مردم آذربایجان خواستار شد با نیروهای اعزامی همکاری کنند در اعلامیه ستاد آرتش از نیروهای نظامی خواسته شده بود به آرتش حکومت مرکزی به پیوندند در غیر اینصورت خدمات آنان قیام بر علیه دولت محسوب خواهد شد.

## مقدمات لشکرکشی به آذربایجان[1]

محمدرضا پهلوی با استفاده از فرصتی که در صحنه سیاست داخلی و خارجی به دست آمده بود ضمن صدور دستوری اظهار داشت:

بنابر آنچه بر من مسلم است دسته‌ای از ماجراجویان با ایجاد وحشت و اضطراب می‌خواهند که یکی از نواحی حاصلخیز و ثروتمند ایران را تصاحب کنند و با تهدید و فشار بر حکومت مرکزی تمام متصدیان امور را به قبول درخواستهای خود وادار نمایند و اگر این روش ادامه یابد و از آن

---

۱- قبل از موافقتنامه سازش خمسه جزو آذربایجان بود اما وقتی بر اساس قرارداد منعقده بین حکومت مرکزی و فرقه دموکرات، فرقه به تخلیه آن شهر رضایت داد دولت مرکزی از آن استفاده کرد، افراد ذوالفقاری به قتل و غارت در شهر پرداختند آنها از ورود آتش سوء استفاده کرده در ارائه قتل و غارت و کشت و کشتار صاحب دفترخانه رسمی بنام شیخ محمدآل اسحق خوئی را از ایوان دفترخانه به پایین پرتاب کردند و به دستور ذوالفقاریها او را کشتند و جنازه‌اش را زمانی که آرتش وارد زنجان شد جلو پای آنها انداختند، شیخ محمد خوئی پس از شهریور ۱۳۲۰ مکرر علیه ذوالفقاریها به تهران شکایت می‌کرد ذوالفقارئیها با توسل به عملیات کشت و کشتار و کشتن شیخ محمد قتل و غارت در شهر راه انداخته بودند و عوامل دولتی نه تنها جلوآنها را نگرفت بلکه تائید هم می‌کرد.
ضیاءالدین الموتی در کتابش فضولی از تاریخ می‌نویسد:
تردید نیست که حوادثی از قبیل حادثه قتل و غارت در زنجان که به تحریک ذوالفقارئیها همزمان با ورود آرتش شاه به آن شهر صورت گرفت، کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ و حوادث خرداد تهران نمونه‌هایی از برنامه و نقشه‌های حساب شده امپریالیسم امریکا و انگلیس بوده است.

جلوگیری نشود قطعاً مسبب آثار سوئی در سراسر کشور خواهد گشت و رشته نظم را از هم خواهد گسیخت و استقلال کشور را متزلزل خواهد



زنرال غلام یحیی دانشیان فرمانده نیروهای فرقه دمکرات در جبهه قافلانکوه به پیشه‌وری گزارش داد فدائیان روحیه خود را باخته و سنگرها را ترک می‌کنند.

ساخت. لذا بنابر وظیفه مهمی که بر عهده منست با تصویب و تصدیق گزارش ستاد، دستور می‌دهم که بلافاصله اقدامات اساسی و فوری برای نجات آذربایجان و سراسر مناطق شمال شروع و ریشه فساد برکنده شود. با این دستور شاه، همه فعالیتهای سیاسی و مسالمت آمیز که برای حل مسئله آذربایجان صورت می‌گرفت کنار گذاشته شد و عملیات نظامی آغاز گردید. آرتش پس از یک آرایش نظامی در چهارچوب آمادگی رزمی، در اول آذرماه ۱۳۲۵ در سه ستون مرکب از اعزام قوای تقویتی از تهران به پادگان قزوین در جاده قزوین، زنجان به حرکت درآمد. این نیرو در طول یکصد کیلومتر با مانعی مواجه نشد صبح روز دوم آذرماه به قریه قره بلاغ ۶ کیلومتری زنجان

رسید و از آن به بعد بدون هیچگونه مقاومتی به راحتی وارد زنجان شد و به سرعت در تمام نقاط شهر و حومه مستقر گردید، بر اساس اطلاعات رسیده به مراکز نظامی آرتش عده نیروهای رزمی دموکراتها در جبهه میانه اعم از فدائی و قزلباش از این قرار بود. دو هزار نفر در میانه سیصدنفر در رجین و



دموکراتها هنگام عقب‌نشینی پل دختر میانه را منفجر کردند

نوروزآباد، سیصد نفر در آق‌کند، دویست نفر در سلیمان‌کندی و دویست نفر در کاغذکنان.

## عملیات نظامی برای تسخیر تبریز

عملیات نظامی برای تسخیر تبریز به وسیله سه ستون اصلی توأم با

عملیات عشایری به شرح زیر انجام شد یک ستون در محور زنجان، تبریز که مأموریت داشت زنجان، میانه، تبریز و مراغه را متصرف شود و ستون



سرتیپ حسین هاشمی فرمانده قشون اعزامی به آذربایجان فاتحان وارد تبریز شد

دیگری از محور تکاب، شاهیندژ و میاندوآب وارد عملیات می‌شد و این ستون موظف بود ارتباط کمک رسانی کردستان و آذربایجان را قطع نماید و ستون سوم که از رشت رهسپار آستارا شده بود وظیفه داشت از رفت و آمد دموکراتها در مناطق مرزی جلوگیری نماید.

# گزارش دقیق نبرد قافلانکوه

## نبرد قافلانکوه به روایت سرلشگر زنگنه

۱۶ آذر ۱۳۲۵ ساعت ۲۰ دستور عملیات ستون اعزامی صادر و به کلیه فرماندهان ابلاغ گردید دموکراتها پس از عقب نشینی از زنجان در منطقه قافلانکوه به تقویت مواضع نظامی خود پرداخته و ژنرال غلام یحیی دانشیان فرماندهی قوا را در جبهه قافلانکوه بر عهده گرفت. در این جبهه دموکرات ها با ۱۷۰۰ رزمنده سه خمپاره‌انداز و سه ارابه توپ کوهستانی در حالت دفاع قرار گرفته بودند در ساعت ۱۸ روز ۱۸ آذرماه ۱۳۲۵ ستون غربی آرتش، شروع به پیشروی کرد و پس از تلاش زیاد و زد و خورد شدید مقاومت دموکراتها را درهم شکست و به طرف ارتفاعات قافلانکوه پیش رفت. از سوی دیگر، ستون اعزامی با پشتیبانی نیروی هوایی و بمباران مواضع دموکرات ها قیز قلعه سی و ارتفاعات قافلانکوه را متصرف شد و ستون شرقی ضمن پیشروی به سوی میانه در قریه آق کند با مقاومت سرسختانه دموکراتها مواجه گردید که نتیجه این درگیری نیز به شکست دموکراتها انجامید.

از ساعت شش صبح روز ۱۹ آذر ستون جلودار از مبدأ حرکت، شروع به پیشروی نمود که در چند نقطه با دموکراتها درگیر شد، دموکراتها ابتدا از مواضع خودشان به خوبی دفاع می‌کردند ولی چون کلیه سنگرهای آنان بشدت بمباران شد عقب نشستند و پیشروی کلیه واحدهای پیاده با پشتیبانی تانک ها و آتش توپخانه در تمام جبهه ها آغاز گردید، سرانجام دموکراتها با دادن تلفات سنگین عقب نشستند وستون مرکزی با حملات مداوم به تعقیب آنان شتافت نتیجتاً روز ۱۹ آذرماه سال ۱۳۲۵ آبادیهای نورزوآباد، کولیچه، حمال آباد و ارتفاعات جنوب شرقی کردآلان به تصرف ستون مرکزی درآمد و گروه جلودار تا نزدیکی دامنه شرقی قافلانکوه رسید.

## گزارش از جبهه قافلانکوه به تبریز

خیلی، خیلی فوری،

آقای پیشه وری

در نتیجه زد و خورد شدیدی که از ساعت ۶/۳۰ امروز ۱۹ آذر از صبح تا غروب ادامه داشت فدائیان از نورزوآباد، کولیچه آباد افشار که در دامنه شرقی

قافلانکوه قرار دارد عقب نشستند روحیه خود را به کلی باخته سنگرها را ترک می‌کنند دشمن از جناحین تجاوز می‌کند برای اجتناب از محاصره شدن مجبور شدیم اطراف قزل اوزن را تخلیه کرده پلهای جاده شوسه و راه آهن واقع در قزل اوزن را خراب کرده و جبهه خود را کوتاه کنیم. ژنرال غلام یحیی دانشیان

جواب پیشه وری و ژنرال پناهیان از تبریز به جبهه قافلانکوه

۱ ـ همین امشب باید به وسیله افراد زبده به دشمن در نقاط مختلف حمله شود تا کاملاً فرسوده شده و صبح فردا قادر به ادامه حمله نباشد.

۲ ـ عملیات امروز در جبهه قافلانکوه رضایت بخش نیست به هیچوجه به افراد اجازه ندهید عقب بنشینند درجه‌دار سرباز فدایی که عقب نشینی کنند باید بدون اجازه تیرباران شود.

۳ ـ استفاده افراد از بطری‌های ضد تانک ضروری است آنها را وادار کنید تانکها را از کار بیندازند.

۴ ـ تجربیات را همین امشب عملی و نتیجه را گزارش دهید.

۵ ـ نتیجه عملیات امروز تعداد تلفات و ضایعات را گزارش دهید.

**پیشه وری ـ ژنرال پناهیان**

## بعد از فرار دمکراتها

نیمه شب بیستم آذر ۱۳۲۵ دموکراتها در جبهه قافلانکوه پل دختر و پل راه‌آهن روی رودخانه قزل اوزن را منفجر کردند و عملاً راههای ورودی نیروهای نظامی به میانه و تبریز را برای مدت کوتاهی بستند و با استفاده از این فرصت میانه را تخلیه کرده و به سوی تبریز عقب نشستند. از صبح روز بیستم آذر ستون مرکزی آرتش تهران پیشروی به سوی قافلانکوه را سرعت بخشید و در ساعت ۱۲ ظهر گروه جلودار به رودخانه قزل اوزن رسیده اما چون عبور از پلهای فرو ریخته میسّر نبود ستون پیاده نظام جلودار و واحدهای قاطردار و توپخانه کوهستانی، واحدهای مسلسل سنگین با استفاده از جریان آب رودخانه سریعاً از قزل اوزن گذشتند و به طرف شهر میانه پیشروی نموده و روز بیستم آذر وارد شهر شدند، بلافاصله مرمت پل دختر از سوی گروه مهندسی آرتش شروع شد و در ساعت سه نیمه شب کلیه وسایل موتوری توپخانه، ارابه‌های جنگی و ستون کامیونها از پل گذشتند و در صبح روز ۲۱ آذر در میانه مستقر شدند.

## تبریز صحنه فجیع‌ترین جنایات[1]

عصر روز بیستم آذر محمد بی‌ریا جانشین پیشه‌وری در اجتماعی که در جلو ساختمان کمیته مرکزی تبریز بر پا شده بود خبر ورود آرتش را به آذربایجان اعلام داشت و مدعی شد که قوای اعزامی به آذربایجان فقط برای نظارت بر حسن انجام انتخابات می‌آیند اما مردم دریافتند که کار از کار گذشته و حکومت فرقه دموکرات به آخر خط رسیده است، روز ۲۱ آذر ۱۳۲۵ قرار بود روزنامه آذربایجان به مناسبت سالگرد به حاکمیت رسیدن فرقه شماره مخصوص منتشر کند ولی روزنامه آماده پخش در چاپخانه ماند و توزیع نگردید آخرین سرمقاله روزنامه آذربایجان را پیشه‌وری تحت عنوان (نیه و نه ایچون گلیرلر) (چرا و برای چه می‌آیند؟) نوشته بود. با بالا آمدن آفتاب، اغتشاش در گوشه و کنار شهر شروع شد و دسته های مسلح به راه افتادند هر کجا از فرقه چی و مهاجر سراغی می‌گرفتند دنبالش می‌رفتند و بیرحمانه از دم تیغ می‌گذراندند، در گذرگاههای شهر اجساد بیگناهانی دیده می‌شد که افراد فرصت طلب آنها را قتل و عام کرده بودند پیش از ورود نیروهای آتش به تبریز فجایع زیادی روی داد خانه ها غارت گردید و افراد زیادی دست از خانه و کاشانه خود شستند فرار کردند رادیو تبریز مرتب مارش نظامی و سرود ای ایران را می‌نواخت و هر چند بار نیز نطق حاج میرزا علی شبستری و دکتر سلام ا... جاوید را پخش می‌کرد که مردم را به

---

۱- به‌مناسبت پنجاهمین سال ماجرای آذربایجان بزرگ بین‌المللی از جمله بی‌بی‌سی و صدای آمریکا، به این رویداد مهم تاریخی اشاره کردند. اظهار نظر کنندگان در این باره مسئله را از دیدگاه مشخصی که سالیان دراز نظام پادشاهی ایران به مثابه یک پیروزی نظامی از آن بهره‌برداری می‌کرد مطرح نمودند اما هیچیک از آنها از پیامدهای هولناک این واقعه و علل پیدایش آن چیزی نگفتند و درباره مظالمی که آرتش فاتح قبل از ورود به شهرها با دادن چراغ سبز به اراذل و اوباش بر مردم آذربایجان روا داشتند سکوت کردند.

پنجاه سال پیش در همین روزها تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان ناظر کشت و کشتارهای فجیع بودند در گوشه و کنار تبریز اجساد کشته‌شدگان که در بین آنها رقم بیگناهان کم نبود دیده می‌شد. اراذل و اوباش به نام وطن‌پرست و شاهدوست به خیابانهای شهر آمده بودند آنها بجان و مال مردم تجاوز می‌کردند. دکتر باقری پزشک مشهور را از خانه‌اش در میان گریه و زاری افراد خانه بیرون کشیدند در جلو خانه‌اش به طرز فجیعی کشتند بی‌تردید این عملیات وحشیانه به هدایت آرتش شاهنشاهی صورت می‌گرفت در آن ایام این سوال، آیا کشتار و قتل و غارت کافی نیست؟ چرا دست از سر مردم برنمی‌دارید؟ بی‌جواب ماند. در استانداری جمعی از بزرگان شهر به منظور جلوگیری از این خون‌ریزیها اجتماع کرده بودند ولی کاری از دستشان ساخته نبود حاج میرزا علی شبستری وقتی ابعاد گسترده جنایات اتفاق افتاده را تشریح کرد اشک در چشمان همه حلقه زد و عده‌ای گریستند. او خطاب به حاضرین گفت: در کجای دنیا مردم بی‌سلاح را به این شکل قتل و عام می‌کنند و خانه‌ها را غارت می‌نمایند؟ به هیچ چیز و هیچکس رحم نمی‌کنند؟ این اوضاع چه وقت خاتمه خواهد یافت و این قتل عام تا کی ادامه خواهد داشت؟

خویشتن داری و حفظ امنیت شهر فرا می‌خواندند. شایع بود این هر دو که از بنیانگذاران حکومت فرقه دموکرات آذربایجان بودند وقتی برای مذاکره به تهران رفته بودند مخفیانه با قوام‌السلطنه قرار و مداری داشتند و از او امان نامه گرفته بودند.

در اینجا ذکر این خاطره خالی از لطف نیست که روزی مرحوم سرتیپ حسین هاشمی به من (حمید ملازاده) تعریف می‌کرد وقتی قرار شد ارتش به طرف آذربایجان حرکت کند همسرم که دختر باقرخان (سالارملی) است اظهار داشت: تو (سرتیپ هاشمی) باید نخستین کسی باشی که قدم به تبریز می‌گذاری و آذربایجان باید بدست تو آزاد شود والا باید مرا طلاق بدهی! این مطلب را با شاه در میان گذاشتم و او موافقت کرد که فرماندهی نیروهای اعزامی به تبریز با من باشد و سرانجام اولین فرد از ارتش ایران بودم که به خاک تبریز قدم گذاشتم.

## در مرز چه خبر بود؟[1]

کسانی که در روز ۲۱ آذر ۱۳۲۵ از مرز گذشته بودند بقیه ماجرا را این چنین تعریف می‌کنند: جمعیت انبوهی در مرز، طرف ایران روی پل چوبی جمع شده بودند که هر لحظه بر تعداد آنها افزوده می‌شد اما پل بسته بود، پیشه وری که آن سوی مرز بود با باکو تماس گرفت سرانجام پس از یک روز معطلی از مسکو اجازه بازکردن مرزها رسید و جمعیتی که تعداد آنها بین ۱۸ تا ۲۰ هزار نفر بالغ می‌گردید از مرز گذشتند.

آنها در نخجوان که با مرز حدود ۳۵ کیلومتر فاصله دارد جمع می‌شوند در نخجوان پیشه‌وری طی نطقی می‌گوید متفرق نشوید! من با مسکو تماس گرفته‌ام با گرفتن کمک بزودی به وطن برمی‌گردیم که چنین آرزویی هرگز تحقق نیافت.

سرگرد ابراهیم نوروزاوف در آن سوی مرز وضع را چنین تعریف می‌کند، علی منصور اولین استاندار آذربایجان پس از شکست فرقه دموکرات بود وقتی به تبریز آمد دکتر سلام ا... جاوید استاندار برگزیده قوام‌السلطنه را

---

۱- هزاران ایرانی وقتی به آن سوی مرز پناهنده می‌شوند به گفته خودشان گرفتاری و بدبختی آنها تازه شروع شده بود. آنهایی که هنوز در قید حیات هستند از سرگذشت خود به تلخی یاد می‌کنند و در غم عمر تباه شده در غربت با چشمان گریان قصه دردناک زندگی خویش را شرح می‌دهند و از حرفهایشان پیداست که جمعی از هموطنان ما دستکم نیم قرن اسیر تصورات نادرست و اوهام گردیده و سالهای شیرین زندگی را برای رسیدن به سعادت و خوشبختی خیالی که در ذهن خود تصویر کرده بودند سپری کرده‌اند.

بازداشت کرد و به تهران فرستاد بدین ترتیب قوام‌السلطنه به همه تعهداتش پشت کرد و این را هم اضافه کنم به رغم برتری نیروهای تهران، فدائی‌های فرقه قادر بودند مدتها در کوهها و جاده‌ها مقاومت کنند و جنگهای چریکی راه بیندازند فقط مسکو بود که مانع هرگونه واکنشی از طرف فرقه بود روسها سخت شیفته نفت شمال ایران شده بودند و برای دستیابی به نفت از هیچ ناجوانمردی در حق خادمین خودشان اباء نداشتند. فراموش نمی‌کنم در آن زمان در کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان شوروی تصمیم گرفته شد سربازان شوروی مستقر در سرحدات ایران به حال آماده باش جنگی درآیند و دستجات مسلح برای کمک به ایرانیان پناهنده تشکیل گردد آنها به آموزشهای نظامی پرداخته بودند اما رفقای سطح بالا با چنین برنامه‌هایی موافقت نکردند درآن ایام شایع بود که پرونده آذربایجان ایران در اختیار مولوتف وزیر امورخارجه وقت قرار گرفته و او به غیر از گزارشهای سادچیکف سفیر کبیر شوروی در تهران به گزارش دیگری توجهی نمی‌کرد و از این رو رابطه مولوتف و میرجعفر باقراوف روبه سردی گرائید.

سرگرد ابراهیم نوروزاوف ادامه می‌دهد: مولوتف تنها کاری که در ارتباط با مسئله آذربایجان ایران کرد این بود که دستور داد مرزها به مدت ۲۴ ساعت به روی پناهندگان ایرانی باز شود. پناهندگان در بخشهای علی بایراملی ژدانف و نخجوان آواره و سرگردان بودند شورای وزیران آذربایجان شوروی به منظور اسکان پناهندگان و تامین کار برای آنها دو کمیسیون تشکیل داد که سرپرستی یکی از آن دو را من بر عهده داشتم در فوریه سال ۱۹۴۷ (زمستان ۱۳۲۵) وقتی به دیدار آنها رفتم پناه جویان از شدت سرما برخود می‌لرزیدند چیزی برای گرم کردن خودشان نداشتند در این هوای یخبندان آنها را در اتاقهای سرد مدارس و کلوب ها را جا داده بودند اهالی محل به حال آنها می‌گریستند اغلب به کمکشان می‌شتافتند نیازمندان را به خانه‌های خودشان می‌بردند ایرانیان همراه خودشان چیزی نیاورده بودند بعضی از آنها از بیم جان پیاده راه افتاده بودند، از قیافه همه آنها نفرت نمایان بود از من می‌پرسیدند چرا ما را به این روز انداختند؟ خودم هم نمی‌دانستم چه جوابی بدهم زیرا حق با آنها بود اساساً رویی نداشتم به قیافه غم زده آنها نگاه کنم در بخش ژدانف ربابه خانم مراداوف را دیدم که قیافه‌اش نسبت به یک سال قبل که در تبریز دیده بودم به کلی فرق کرده بود رنگ رخسارش بریده و لاغر و رنجور شده بود از شدت سرما می‌لرزید چیزی برای گرم کردن خود نداشت پدرش خلیل کفش و جوراب به پا نداشت با مشاهده این صحنه‌ها غوغایی

در درونم برپا شده بود.

## سرنوشت سران فرقه دموکرات[1]

ابراهیم نوروز اوف می‌گوید بعد از این رویدادهای تاریخ‌ساز دیگر اجازه داده نمی‌شد حتی ذکری از گذشته بکنیم به خاطر دارم دو داستان یکی در ارتباط با ایران و دیگری با عنوان قیزکورپوسی (پل دختر) نوشته بودم به هر نشریه‌ای دادم چاپ نکرد ناچار به (چه بریکوف) رئیس کمیته امنیت دولتی متوسل شدم.

در بخش ژودانف به دیدار گروه دیگری از پناه‌جویان ایرانی رفتم زیرا برای آنها دلتنگ بودم من چگونه می‌توانستم دوستان و یاران با وفای خود را در آن شرایط سخت و سنگین تنها بگذارم ؟ در حالی که کاری هم از دستم ساخته نبود یک روز در خانه‌ای را که آنجا بودم زدند مردی سراسیمه به دیدنم آمد که زیر لب این جمله را زمزمه می‌کرد (ظالم اوغلی ایپه گلمیر) معادل این عبارت فارسی که نامرد به هیچ صراطی مستقیم نیست ! پرسیدم چه شده ؟ چه خبر است ؟ گفت : می‌خواستی چه بشود ملافتحعلی خود را از درخت حلق‌آویز می‌کند او می‌گوید من خودم را دار می‌زنم از زندگی سیر شده‌ام هرچه التماس می‌کنیم قانع نمی‌شود با آن مرد راه افتادیم وقتی به محل رسیدیم عده‌ای مردی را وسط گرفته بودند و آن مرد معمم دستار خود را به شاخه درخت چنار بسته و خودش روی چهارپایه‌ای نشسته و نامه‌ای به دست داشت او ملافتحعلی بود که در تبریز آشنا شده بودیم تا چشمش به من افتاد از جا برخاست با تکان دادن دستهایش فریاد می‌زد با من کاری نداشته باشید بگذارید خودم را راحت کنم ، آرام نمی‌گرفت ملافتحعلی در تبریز چهره آشنا و مشهوری بود در همه میتینگ‌ها و تظاهرات خیابانی جلودار بود و همیشه شعار می‌داد (واویلا) نامه‌ای را به میرجعفر باقراوف نوشته بود از دستش گرفتم گفتم رفیق باقراوف از من خواسته است تو را به باکو ببرم اگر چنانچه حاضر نیستی با من بیائی برو خود را داربزن و من نامه‌ات را به رفیق باقراوف می‌دهم و می‌گویم ملا فتحعلی به دستور شما

---

۱- سرگرد ابراهیم نوروز اوف در ادامه خاطراتش می‌نویسد : مشاهده وضع رقت بار پناه‌جویان ایرانی دلم راکباب می‌کرد ، من با آنها در ایران روزهای خوشی داشتم . آنها در کشور خودشان هر یک خانه و زندگی داشتند هر کدام صاحب نام و مقامی بودند در خانه‌هایشان به روی هم باز بود ، دستکم گرسنگی و سرمائی در کار نبود ، اینجا در جستجوی گرمخانه هستند که یخ نزنند و از غذای گرم و نان بخور و نمیر خبری نیست . ای کاش با آنها مانند اسرای جنگی رفتار می‌شد، نمی‌توانستم فریاد بکشم ای مردم فاجعه‌ای گریبانگیر اینها شده است .
نگذاشتند صدای اعتراض‌مان بلند شود با این بهانه که مشکل آنها از مسائل داخلی ایران است صدای اعتراض ما را خاموش می‌کردند .

اعتناء نکرد و خودش را دار زد او را به حال خود گذاشتیم ، نمی‌دانم سخنان من در او چه اثری داشته که چند روز بعد در مسجد باکو دیدمش که در حجره‌ای نشسته و خود را مشغول کرده بود و مدتی بعد سراغش را از گنجه دادند .

در نیمه اول ماه ژوئن در بخش آغ دام در مأموریت بودم یک روز از خانه بیرون آمدم کاظم اسماعیل اوف را دیدم که با چند نفر دیگر جمع شده‌اند مشغول گفتگو هستند ، کاظم قیافه نگرانی داشت پیوسته دود سیگارش را قورت می‌داد پرسیدیم چه خبر است؟

آهسته در گوشم نجوا کرد اتومبیل پیشه‌وری تصادف کرده می‌گویند از یه ولاخ آن طرف‌تر حادثه اتفاق افتاده و اتومبیل واژگون شده است، من آن راه را بلد بودم جاده آسفالته خوب بود درّه ، تپه و یا گردنه‌ای در کار نبود با خود گفتم این چگونه ممکن است ؟

راننده پیشه‌وری را من از تبریز می‌شناختم او در کارش مهارت داشت ، وقتی به باکو آمد باز هم از پیشه‌وری جدا نشد او ارمنی بود و کمیته امنیت دولتی او را به پیشه‌وری تحمیل کرده بود ، جعفر پیشه‌وری در قریه مردکان از توابع باکو در ساختمانی بنام یاشیل باغ سکونت داشت و هر چند گاهی برای سرکشی به وضع ایرانیان مهاجر به سراغ آنها می‌رفت و در مسافرتها همیشه دو نفر همراه داشت که یکی از آنها مأمور کمیته امنیت دولتی بوده اما این بار به اتفاق غلام یحیی و نوری قلییف معاون کمیته امنیت دولتی مسافرت می‌کرد آن روز همراهانش به اصرار با پیشه‌وری جا عوض می‌کنند به این بهانه که خوب نیست به شما پشت کنیم پیشه‌وری در کنار راننده می‌نشیندساعت شش صبح ازیه ولاخ حرکت‌کرده بودندکه نیم ساعت بعد ، این اتفاق روی می‌دهد مدعی بودند که راننده خواب‌آلود بود اما قرائن چنین احتمالی را تائید نمی‌کرد زیرا معمولاً کسی که صبح سرکار می‌رود دیگر نمی‌خوابد این دیگر باور کردنی نبود وانگهی هیچکدام از سه نفر سرنشین دیگر اتومبیل آسیب ندیده بودند .

سرگرد ابراهیم نوروز اوف می‌نویسد : وقتی به باکو برگشتم جسد پیشه‌وری را خاک کرده بودند اما همچنان شایعاتی درباره چگونگی مرگ او بر سرزبانها بود ظاهراً علت مرگ ناشی از ضربه وارده تشخیص داده شده بود خبر مرگش را آن شب همه رادیوهای کشورهای بزرگ پخش کردند در تهران در محافل ضد شوروی شایع کرده بودند چون پیشه‌وری در انجام مأموریت محوله موفق نبوده است بلشویک‌ها عمداً او را از بین برده‌اند رسیدگی به این پرونده را شخصی بنام خانلار عبداله‌یف بر عهده داشت او از دوستان

صمیمی من بود در واقع با هم بزرگ شده بودیم و در سال ۱۹۴۰ با هم به جبهه‌های جنگ در شمال قفقاز و لهستان اعزام شده بودیم او پس از پایان جنگ در کمیته امنیت دولتی بازپرس بود و همیشه به من می‌گفت اینجا جای من نیست می‌فهمیدم در درونش چه خبر است اما برای حل مشکل او کاری از دست من ساخته نبود مرتب با هم دیدار می‌کردیم پس از حادثه تصادف اتومبیل حامل پیشه‌وری از او پرسیدم این پرونده مرگ پیشه‌وری بدبخت به کجا انجامیده است ؟ چرا اینقدر طول می‌دهند ؟گفت : پرونده در مراحل پایانی رسیدگی است اوزیتی پاولویچ هم علاقه‌مند این کار است . منظور من بریا رئیس پلیس خفیه استالین بود او با شتاب این مسئله را پیگیری می‌کند . از خانلار پرسیدم به نظر تو تصادف عمدی بوده یا اتفاقی ؟ گفت : قرائن ، بیشتر به عمدی بودن حادثه دلالت دارد . باز سؤال کردم طولانی بودن تحقیق برای چیست ؟ او ابتدا نمی‌خواست به این سؤال جواب بدهد در جواب پرسش من فقط شانه‌هایش را بالا انداخت و با حرکات بدنی چشم و دهان می‌خواست در این باره اظهار نظر صریح نکند اما در برابر چشمان طلبکار من عاجز ماند ، پرسیدم مسئله تعیین ارتکاب عمد از جانب چه کسی می‌تواند باشد ؟ متهم این پرونده کیست ؟ مدتی از این گفتگوی خودمانی ما سپری شده بود یک روز خانلار را دیدم که خودش را برای سفر به مسکو آماده می‌کرد با این‌که دور و بر ما کسی نبود یواشکی در گوشم گفت : پست معاونت صدر کمیته امنیت دولتی را به من پیشنهاد کرده‌اند به مسکو می‌روم با مقامات ملاقات کنم برایش موفقیت و مسافرت خوش آرزو کردم و از هم جدا شدیم ، بازگشت خانلار از مسکو زیاد طول نکشید زیرا جسدش را در تابوت لاک و مهر شده به محل آوردند.

## آبها از آسیاب می‌افتد[1]

ابراهیم نوروزاوف می‌نویسد : تابوت خانلار را در کلوب دزرژنیسکی برای ادای احترام گذاشته بودند . بستگان ، دوستان و همکارانش اطراف تابوت گردآمده بودند رهبری کمیته امنیت دولتی در یک سخنرانی کوتاه از خدمات خانلار سخن گفت و از او تجلیل کرد و ضمناً افزود: خانلار عبداله‌یف حین انجام وظیفه در مسکو هنگام صرف ناهار در سالن

---

۱- خانلار عبداله‌یف بازپرس ویژه رسیدگی به پرونده قتل و یا مرگ جعفر پیشه‌وری را به بهانه ارتقاء به مقام بالاتری به مسکو بردند و چند روز بعد جسدش را در داخل صندوق لاک و مهر شده برگرداندند که به گفته سرگرد ابراهیم نوروز اوف خانلار رازهای نهفته از این ماجرا را با خود زیر خاک برد و بار دیگر قضایا در ابهام ماند اما نجوای مردم در این باره نه تنها خاموش نشد بلکه اوج گرفت .

غذاخوری سکته مغزی کرده است و بعد اضافه نمود خانلار تا آخر عمر به حزب کمونیست و دولت اتحاد شوروی با صداقت خدمت کرد و مرگ خانلار در اراده ما تزلزلی ایجاد نخواهد کرد. اما به نوشته نوروزاوف، من در فکر و خیال دیگری بودم که با ادعای رفقا تناقض داشت و اما در مراسم دیگری تابوت جعفر پیشه‌وری بر دوش ایرانیان مشایعت گردید پیشه‌وری آرزو داشت در قصبه زیوه زادگاهش دفن گردد اما ابتدا جسد او را در مردکان در باغ مسکونی‌اش خاک کردند پس از اعتراض شدید رفقایش و مدتی جر و بحث با مسکو سرانجام جسدش را به گورستان فخری باکو محل تدفین قهرمانان وطن انتقال دادند. ابراهیم نوروز اوف با مرگ پیشه‌وری دفتر خاطراتش را می‌بندد و در پایان می‌نویسد، شورویها دیگر از ایران رفته بودند، حکومت فرقه دموکرات از هم پاشیده بود قوام‌السلطنه مجلس پانزدهم را بدلخواه ساخت، صدای آزادیخواهان را خفه کرد. کار نفت هم رو به اتمام بود اما نه در جهت تمایلات رفیق استالین، زیرا ژنرالیسموس اثیوسف و یساریونویچ استالین کبیر در ایران باخته بود رفیق استالین دیگر برگ برنده‌ای در اختیار نداشت که آن را رو کند بدین ترتیب مسئله نفت و قضیه آذربایجان که بین دو دولت مانند بازی موش و گربه شده بود کارش تمام بود، قوام‌السلطنه آن روباه پیر سراستالین بزرگ کلاه گذاشته بود او در هفته اول مرگ پیشه‌وری در ۱۴ ژوئن در مصاحبه با خبرنگار روزنامه لوموند فرانسوی گفت: زمان در مورد توافق‌نامه نفت بین ایران و شوروی منعقده در چهارم آوریل ۱۹۴۶ با شرایط امروزی فرق می‌کند، مجلس ایران می‌تواند با این قرارداد مخالفت نماید او غیر مستقیم از نمایندگان مجلس ایران خواست که با قرارداد نفت شمال مخالفت نمایند اما استالین هنوز در بیم و امید بود وقتی در ۲۲ اکتبر سال ۱۹۴۷ مجلس ایران قرار داد نفت منعقده بین دولتهای ایران و شوروی راکان لم یکن اعلام نمود رفیق استالین با شنیدن این خبر دچار شوک گردید در حقیقت در این معامله سیاسی بازندگان واقعی اعضای فرقه دموکرات بودند که از خانه و کاشانه‌هایشان دربدر شده و یا به قتل رسیدند.

بعد از فروپاشی شوروی و دگرگونی در ساختار نظام سیاسی آذربایجان شوروی بار دیگر پرونده جنایات سالهای اقتدار میرجعفر باقراوف به جریان افتاد که یکی از آنها پرونده جعفر پیشه‌وری بود به نقل از شاهدان عینی در این باره کتابهایی انتشار یافت که جملگی مرگ مرموز پیشه‌وری به توطئه میرجعفر باقراوف ربط داده شده بودند. یکی از راویان معتبر سرهنگ احمد

شفائی افسر فرقه دموکرات بود که پس از یک سلسله فعالیتهای سیاسی در قیام افسران خراسان شرکت کرده بود و در حکومت فرقه پست ریاست نظام وظیفه را بر عهده داشت. سپس با فروپاشی فرقه به شوروی رفت و پس از ۳۷ سال زندگی در اتحاد شوروی پس از انقلاب اسلامی ایران و بازگشایی مرزها به وطن بازگشت و با انتشار کتابی تحت عنوان (۳۷ سال زندگی در شوروی) اسرار سیاسی زیادی را فاش کرد و پرده از روی این راز نهفته نیز برداشت: در اینجا به آن قسمت از نوشته او در باره چگونگی مرگ جعفر پیشه‌وری می‌پردازیم که خود یکی از شاهدان عینی ماجرا بوده است او می‌نویسد: چند روز قبل از وقوع حادثه مزبور میرجعفر باقراوف دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان و صاحب اختیار مطلق آن جمهوری رهبران فرقه و تنی چند از افسران ارشد را در ییلاق خصوصی خود کنار دریا در قریه زاگولیا که استراحت‌گاه زیباست به صرف شام دعوت نمود به گفته شاهدان عینی، در آن جلسه باقراوف ضمن صحبت درباره علل شکست فرقه دموکرات می‌گوید: علت شکست نهضت این بوده است که کمتر از حدّ لازم روی وحدت دو آذربایجان تاکید شده بود آنگاه رو به پیشه‌وری کرده می‌پرسد بئله دگیل؟ (اینطور نیست؟) پیشه‌وری بخت‌برگشته نیز با جسارت و صراحت خاص خود از جابرخاسته با کمال احترام می‌گوید. خیر این طور نیست. بر عکس تصور شما بیش از حد لزوم به مسئله وحدت تکیه شد. شفائی می‌افزاید: در آن زمان کسی که جرأت کرده به باقر اوف چنین پاسخی می‌داد بایستی در انتظار کیفری بسیار خشن باشد. در آن جلسه باقراوف روی پاره‌ای از ملاحظات نخواسته بود عکس‌العمل نشان دهد و جزای این گستاخی را بدهد او بی‌اعتنائی به سخنان پیشه‌وری خطاب به او گفت: اوتورکیشی (بنشین مردک) باقر اوف به قدرت خود متکی بود به یقین می‌دانست که می‌تواند به آسانی صدای پیشه‌وری را خاموش سازد او برای نشان دادن بی‌اعتنایی خود به پیشه‌وری قدم‌زنان بالای سر رحیم‌قاضی برادرزاده قاضی محمد رهبر دموکراتهای کردستان می‌رود دست روی شانه او می‌گذارد و برای تحریک پیشه‌وری می‌گوید: «کرد خلقی نین گله‌جک رهبری بودور» (رهبر آینده مردم کردستان این مرد است).

چند روز پس از آن شب نشینی بود که پیشه‌وری دچار سانحه اتومبیل گردید.

گفته شد او که پهلوی راننده نشسته بود سرش براثر برخورد اتومبیل با

تیرچراغ برق ضربه دیده است. روز بعد خبر رسید پیشه‌وری در بیمارستان پس از یک عمل جراحی درگذشته است.

در همه جا صحبت از این بود که جراحت پیشه‌وری اصولاً خطرناک نبود و نیازی به عمل جراحی نداشت. در سال ۱۹۵۶ پس از مرگ استالین دیکتاتور بزرگ خروشچف پرونده‌های جنایت حاکمیت استالین را رو کرد، میرجعفر باقر اوف دوست با وفای استالین پشت میز اتهام قرار گرفت، در ادعانامه دادستان صریحاً گفته شد حادثه مرگ پیشه‌وری صحنه‌سازی بوده قتل او به دستور میرجعفر باقراوف صورت گرفته است تا دیگر کسی جرأت نکند روی حرف باقر اوف حرفی بزند من نیز با تجاربی که در این مدت دارم و با آنچه شاهد و ناظر بوده‌ام بر این عقیده هستم که پیشه‌وری جزای صراحت لهجه خود در مورد عدم رضایت از نقشه‌های باقراوف دریافت داشته است.

بهر حال در گردونه حوادث، بنابه رأی دادگاه ویژه، میر جعفر باقراوف نیز محکوم شد و در سیبری در گمنامی جان سپرد و آنگونه که سیر طبیعی این‌گونه حوادث ایجاب می‌کند شعر زیبای زیر در این مورد نیز مصداق پیدا کرد.

چند روزی پیش و پس شد ورنه از دور سپهر
برسکندر نیز بگذشت آنچه بردارا گذاشت

## مرگ اسرارآمیز جعفر پیشه‌وری[1]

سرهنگ احمد شفائی در کتاب ۳۷ سال زندگی در اتحاد شوروی می‌نویسد: پس از درگذشت اسرارآمیز جعفر پیشه‌وری همسرش معصومه خانم که از نقشه توطئه اطلاع داشت سخت برآشفت و شروع کرد به انتقاد از نظام حاکم و رفتار رفقا با دگراندیشان، معصومه خانم برادری داشت به نام عبدالحسین مصور رحمانی که پس از شکست فرقه دموکرات تصادفی به باکو آمده بود اما تلاش می‌کرد به ایران بازگردد سرانجام موافقت با بازگشت به ایران را از مقامات گرفت و بلیت کشتی را نیز خرید آماده حرکت بود در این هنگام از اداره چهارم به او پیشنهاد شد بهتر است قبل از عزیمت به ایران چند روزی در بیمارستان شماره یک اداره چهارم استراحت کند و بعد با

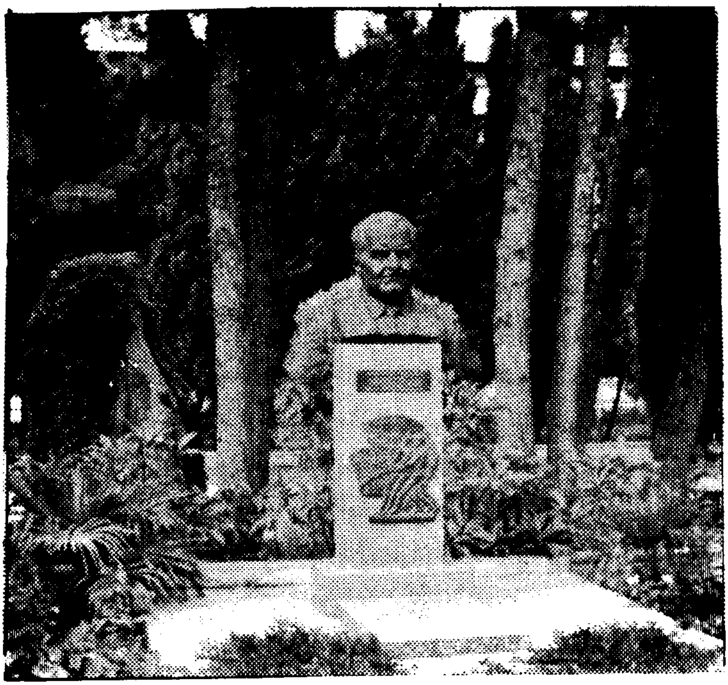
---

۱- جعفر پیشه‌وری در بیمارستان یه‌ولاخ به من گفت: من ۱۱ سال در زندان انفرادی رضاخان بودم، قوام‌السلطنه نتوانست مرا از پای درآورد اما این حضرات در اینجا به نیات پلیدشان نایل آمدند، آخرین جمله‌ای که بر زبان راند این بود (خانه‌ات خراب باد قوام‌السلطنه) دیگر چشم از جهان بست. از سخنان شاهد عینی قضیه در دادگاه میرجعفر باقراوف.



جعفر پیشه‌وری در یک تصادف ساختگی کشته شد

خیال آسوده سالم و تندرست به ایران برگردد مهندس عبدالحسین مصور رحمانی بیچاره فریب نیرنگ رفقا را خورد رفت در بیمارستان بستری شد اما دیگر از آنجا زنده بیرون نیامد و نتوانست به میهن بازگردد تا احیاناً ماجرای مرگ پیشه‌وری را در ایران فاش کند. خواهرش نیز بعد از فوت شوهر و برادرش به بیماری روانی مبتلا گردید در مجلس یادبود برادرش سخنان تند و پرخاشگرانه بر علیه مقامات دولتی و نظام سیاسی حاکم بر آذربایجان بیان نمود که در آن زمان از چنین سخنانی بوی خون می‌آمد بطوری که حضار از شنیدن این چنین سخنان انتقادی یکه خوردند. در نیمه شب همان





قبر پیشه‌وری در گورستان فخری باکو

روز مأمورین وزارت کشور به سراغ معصومه خانم همسر پیشه‌وری رفتند، عروسش جواهر خانم که احساس خطر کرده بود به بهانه اینکه معصومه به مسکو مسافرت کرده است مأمورین را گمراه نمود و سپس هر دو عازم مسکو شدند همسر پیشه‌وری در مسکو از صلیب سرخ شوروی تقاضا نمود برای بازگشت او به ایران کمکش کنند و دلیل اصرارش هم این که شوهرش را از دست داده و برادرش مرده و یگانه پسرش داریوش در اروپا است دیگر لزومی برای ماندن او در شوروی نیست و بالاخره موفق شد به ایران برگردد.

در سال ۱۹۵۶ اوضاع در اتحاد شوروی تغییر یافته بود خروشچف در مبارزه با کیش‌پرستی تصفیه دامنه‌داری در کشور شوراها راه انداخت با استالینسم مبارزه می‌کرد افرادی مانند میرجعفر باقراوف دبیر حزب کمونیست آذربایجان و اطرافیانش دستگیر و پشت میز اتهام قرار گرفتند ماجرای مرگ اسرارآمیز پیشه‌وری یکی از موارد اتهام باقراوف بود در کیفرخواست دادستان او می‌بایست به اتهام قتل جعفر پیشه‌وری پاسخگو باشد.

یکی از شهود عینی به نام لطیف صمد اوغلو (صلاح اوف) بود او به دادگاه چنین گفته بود، در آن زمان من در قسمتهای مختلف اداره سیاسی (ان ک و د) پلیس خفیه کار می‌کردم و از سال ۱۹۴۴ تا ۱۹۴۹ مدیر نظارت امنیت داخلی بخش یه ولاخ بودم در ماه ژوئیه به من اطلاع دادند اتومبیلی که یکی از سرنشینان آن جعفر پیشه‌وری دبیر فرقه دموکرات آذربایجان است در ۱۴ کیلومتری بخش یه‌ولاخ دچار سانحه گردیده است. بلافاصله خودم را به محل حادثه رساندم اتومبیل هودسون را که راننده آن را به نرده‌های کنار پل کوبیده بود مشاهده نمودم، سرنشینان اتومبیل عبارت بودند از جعفر پیشه‌وری، ژنرال غلام یحیی و نوری قلیف که جملگی آسیب دیده بودند اما جراحات وارده به پیشه‌وری سنگین بود. راننده اتومبیل به نام قارنیک ملیکیان هیچگونه آسیب ندیده بود در بازرسی بدنی از راننده ده هزار منات پول و یک قبضه طپانچه والتر بدست آمده کروکی محل حادثه را برداشته پس از تهیه گزارش به دیدار پیشه‌وری به بیمارستان یه‌ولاخ رفتم. پیشه‌وری در هوش کامل بود فقط یکی دو تا از دنده‌های قفسه سینه‌اش شکسته و یا آسیب دیده و سرش زخم برداشته بود، آن دو نفر دیگر جراحات جزئی داشتند، من از پیشه‌وری تقاضا کردم چگونگی سانحه را شرح دهند، پیشه‌وری به من گفت: شب ما در منزل نظیر حیدر اوف رئیس اداره اکتشاف نفت کیروف آباد (گنجه) شام خوردیم و ساعتی استراحت کردیم حوالی

ساعت چهار بعد از نیمه شب قلییف پیشنهاد کرد به اتفاق به نوخا (شکی) برویم او گفت : آنجا زادگاه من است استراحت می‌کنیم ، پیشه‌وری لحظه‌ای مکث کرد بعد در ادامه سخنانش چند بار کلمه خیانت بر زبان آورد ، افزود : من ۱۱ سال در زندان رضاخان در سلول انفرادی بودم قوام‌السلطنه نتوانست مرا از پای درآورد ولی این حضرات به نیات پلیدشان رسیدند من از پیشه‌وری سوال کردم چرا این حرفها را می‌زنی ؟ شما با اتومبیل شخصی و راننده خودتان مسافرت می‌کردید. پیشه‌وری در جواب اظهارداشت ، اتومبیل متعلق به غلام یحیی بود و راننده او رانندگی می‌کرد .

او سپس دلایل شک و تردید در عادی بودن سانحه را چنین شرح داد . من هرگز بغل دست راننده نمی‌نشستم نمی‌دانم به چه علت به اصرار مرا در کنار راننده نشاندند . رفته رفته حال پیشه‌وری رو به وخامت می‌رفت از من تقاضای کمک فوری کرد من بلافاصله موضوع را تلفنی در باکو به یه ملیانوف رئیس اداره امنیت دولتی اطلاع دادم ، شش ساعت بعد هواپیمای به سرنشینی معاونین ادارات نظارت امنیت داخلی و وزارت بهداری به اتفاق پروفسور ذوالفقار محمداوف ، سرگرد سامی جالینسکی و اکیپ پرستاران به زمین نشست پزشک جراح پروفسور محمداوف شخصاً عملیات جراحی را به عهده گرفت . بنابه تقاضای من پزشکان جراح قاسم خان طالشینسکی از گنجه و عسریان از قره‌باغ به محل آمده بودند در بازجویی از راننده اتومبیل او مدعی بود که هنگام رانندگی به خواب رفته است ، اما قرائن چنین احتمالی را ضعیف نشان می‌داد زیرا فرمان اتومبیل دو تکه شده بود و این بدان معنی بود راننده برای اینکه به سینه قفسه‌اش آسیب وارد نیاید فرمان را محکم گرفته که چنین تدبیر و احتیاطی برای راننده‌ای که خواب رفته باشد بعید است و این کاملاً نشان می‌دهد راننده به منظور حفاظت خویش دست به چنین کاری زده است . اینک پس از گذشت نیم قرن از آن رویداد تلخ ، که همه مسایل را در ارتباط با آذربایجان تحت‌الشعاع قرارداده بود اگر چنانچه بعد از امکان بازگو کردن بی‌طرفانه و بی‌غرضانه آن واقعه سیاسی حاصل شده است نباید آن را یک پدیده عادی پنداشت زیرا نظام پیشین بنابر مقتضای طبیعتش مسائل آذربایجان را با تصورات غلط و باورهای نادرست مورد ارزیابی قرار می‌داد که فرصت درست اندیشیدن و قضاوت منصفانه نبود .

اشغال آذربایجان ایران ، خروج آرتش سرخ از ایران، پیدایش فرقه دموکرات آذربایجان، توافق ظاهری ایران با شوروی در امر واگذاری استخراج و بهره‌برداری از نفت شمال ، از هم پاشیده شدن فرقه دموکرات،

پناهنده شدن بیست هزار ایرانی به شوروی سابق، رفتار غیردوستانه رفقا با پناه‌جویان ایرانی، پشیمانی عده زیادی از پناهندگان و اظهار تمایل آنها در بازگشت به میهن، تبعید ناراضیان به نقاط دور افتاده آن سرزمین پنهاور و در نهایت ماجرای مرگ ساختگی سید جعفر پیشه‌وری جملگی به بایگانی تاریخ سپرده شده‌اند و یکی از مشکلات سیاسی ما در گذشته این بود که با نظام حکومتی متفاوت با دموکراسی‌های جهانی همسایه دیوار به دیوار بودیم و آن حکومت در طول مدت هفتاد و اندی سال حاکمیت با شعار (پرولتاری جهان متحد شوید) نه تنها با ملل مظلوم و ستمدیده در کشورهای زیر ستم حاکمان مستبد و دیکتاتور ابراز همدردی و دلسوزی نکرد بلکه با دولتهای آزادی کش نیز وارد معاملات سیاسی گردید و میلیونها انسان را قربانی منافع و مطامع جاه‌طلبانه خود کرد در پنجاه سال اخیر نمونه‌هایی از آنها اشاره می‌کنم ، جعفر پیشه‌وری ایران ، ژنرال مارکوس ، یونان، پاتریس لومومباکنگو ، آیدین اندونزی، اریک هونکر ، آلمان شرقی، سالوادر آلنده شیلی، اورتکاء نیکاراگوا ، نجیب و ببرک کارمل افغانستان و صدها تن از رهبران احزاب چپ در کشورهای عربی، افریقا، آسیا و امریکای لاتین که در بازی سیاسی بازنده بودند .

یک روز در باکو در مجلس ترحیمی با تنی چند از فرقه‌چیها آشنا شدم از آنها پرسیدم به نظر شما میرجعفر باقراوف درمرگ پیشه‌وری چه نقشی داشته است؟ هیچ‌یک از آنها به این سئوال پاسخ صریح ندادند احساس کردم ملاحظات سیاسی مانع از اعتراف آنها می‌شود و قصد ندارند با افشای این راز تاریخ به مظالمی که بر ایرانیان جلای وطن کرده رفته است مهر تائید بزنند ، بازپرس ویژه رسیدگی به پرونده مرگ پیشه‌وری سرنخی از قضیه بدست آورده بود که به گفته او حادثه یک تصادف غیرعمدی نبوده است او به دادگاه می‌گوید ، چگونگی سانحه نشان می‌داد که راننده نه تنها موقع رانندگی خواب‌آلود نبوده است بلکه برای حفاظت خویش فرمان اتومبیل را محکم گرفته است که مبادا در هنگام برخورد با نرده کنار پل خودش آسیب ببیند ، شاهد عینی بعد می‌افزاید ، من پس از رسیدگی کامل به این نتیجه رسیدم که این سانحه تصادف غیرعمدی نبوده بلکه عمداً برای کشتن پیشه‌وری توطئه‌چینی شده بود و برای اثبات این مدعا دلایل من چنین است ، هیچ ضرورتی در بین نبود که پیشه‌وری را شبانه به نوخا ببرند و علتی هم نداشت که اتومبیل حامل او با سرعت ۹۰ کیلومتر در ساعت حرکت نماید ، دلیل دیگر اینکه این یک توطئه بود این است که آن روز به عمد از اتومبیل و راننده شخصی پیشه‌وری استفاده نشده است ، لطیف صمد

اوغلی مأمور امنیت داخلی آنگاه می‌افزاید پس از مرگ پیشه‌وری مدیر اداره نظارت بر امنیت داخلی بخش شامخور بنام سرکیس اوف مرا در جریان سابقه راننده مزبور قرار داد او یعنی مه‌لیخیان راننده پسر یکی از داشناک‌های ارمنی ایران بود و همسرش گال لاتبعه کشور لهستان نیز در سفارت بریتانیا در ایران کار می‌کرد و براساس چنین سوابقی سرکیس اوف پرونده‌ای برعلیه او تنظیم نمود و به اداره امنیت داخلی آذربایجان فرستاد و در پاسخ گزارش آمده بود که مه‌لیخیان در شعبه اداره امنیت داخلی خلاصه پرونده دارد ، لطیف صمد اوغلی آنگاه به دادگاه شرح می‌دهد که سرهنگ فرج اوف رئیس اداره امنیت داخلی جمهوری خودمختار نخجوان پس از سانحه به من گفته بود ، مدتها قبل از تصادف طی تلگرافی به یه‌ملیانف رئیس اداره امنیت داخلی آذربایجان اطلاع داده بودم که مه‌لیخیان راننده اتومبیل غلام یحیی مأمور اطلاعات یک دولت خارجی است و این را هم اضافه کنم فرج اوف از مأمورین اطلاعات خارجی آگاهی دقیق داشت ، با این حال به رغم این هشدار یه‌ملیان که از سوابق راننده اتومبیل غلام یحیی آگاه بود نه تنها از کار او جلوگیری نکرد بلکه معلوم نیست روی چه اعتمادی موافقت نموده بود که رانندگی اتومبیل حامل پیشه‌وری را آن روز او بر عهده بگیرد ، بنابراین می‌توان با اطمینان گفت : نامبرده آن روز چنین مأموریتی داشته است جالب اینکه همه افرادی که از چگونگی واقعه اطلاع دقیق داشتند به دستور میرجعفر باقراوف و یه‌میلیانف تحت فشار قرار گرفتند برای نمونه ، سرکیس اوف از اداره نظارت بر امنیت داخلی طرد گردید و پست مدیریت یک گرمابه را گرفت ، من لطیف صمد اوغلی را از کلیه مناصب اداره داخلی کنار گذاشتند و به مدیریت یک آموزشگاه رانندگی منصوب شدم و سرهنگ فرج‌اوف رئیس اداره اطلاعات نخجوان نیز به مدیریت یکی از شعبات آن اداره برگزیده شد و تنزل مقام یافت و متقابلاً توطئه‌گران از جمله نوری قلییف از پست ریاست دفتر به معاونت اداره نظارت بر امنیت داخلی ارتقاء مقام یافت صمد اوغلی آنگاه به نقش رئیس اداره امور داخلی اداره نظارت بر امنیت اشاره می‌کند که به نظر او کاملاً مشکوک بوده است به گفته او نامبرده هنگام تصادف در گنجه بوده اگرچه به یه‌ولاخ محل حادثه آمد ولی به عللی نامعلوم به بیمارستان نرفت که از حال پیشه‌وری جویا گردد و دقیقاً بدان‌جهت بوده است که از چنین ملاقاتی بیمناک بوده است و پس از اطلاع از نتایج عمل جراحی وقتی که محل را ترک می‌کرد به من و مدیر اجرائی نظارت شعبه بخش تاکید نمود که هیچکس نباید از خبر مرگ پیشه‌وری مطلع گردد اما دو روز بعد رادیو ایران برای اولین بار این خبر را پخش کرد .

پناهنده شدن بیست هزار ایرانی به شوروی سابق، رفتار غیردوستانه رفقا با پناه‌جویان ایرانی، پشیمانی عده زیادی از پناهندگان و اظهار تمایل آنها در بازگشت به میهن، تبعید ناراضیان به نقاط دور افتاده آن سرزمین پنهاور و در نهایت ماجرای مرگ ساختگی سید جعفر پیشه‌وری جملگی به بایگانی تاریخ سپرده شده‌اند و یکی از مشکلات سیاسی ما درگذشته این بود که با نظام حکومتی متفاوت با دموکراسی‌های جهانی همسایه دیوار به دیوار بودیم و آن حکومت در طول مدت هفتاد و اندی سال حاکمیت با شعار (پرولتاری جهان متحد شوید) نه تنها با ملل مظلوم و ستمدیده در کشورهای زیر ستم حاکمان مستبد و دیکتاتور ابراز همدردی و دلسوزی نکرد بلکه با دولتهای آزادی کش نیز وارد معاملات سیاسی گردید و میلیونها انسان را قربانی منافع و مطامع جاه‌طلبانه خود کرد در پنجاه سال اخیر نمونه‌هایی از آنها اشاره می‌کنم ، جعفر پیشه‌وری ایران ، ژنرال مارکوس ، یونان، پاتریس لومومباکنگو ، آیدین اندونزی، اریک هونکر ، آلمان شرقی، سالوادر آلنده شیلی، اورتکاء نیکاراگوا ، نجیب و ببرک کارمل افغانستان و صدها تن از رهبران احزاب چپ در کشورهای عربی، افریقا، آسیا و امریکای لاتین که در بازی سیاسی بازنده بودند .

یک روز در باکو در مجلس ترحیمی با تنی چند از فرقه‌چیها آشنا شدم از آنها پرسیدم به نظر شما میرجعفر باقراوف درمرگ پیشه‌وری چه نقشی داشته است؟ هیچ‌یک از آنها به این سئوال پاسخ صریح ندادند احساس کردم ملاحظات سیاسی مانع از اعتراف آنها می‌شود و قصد ندارند با افشای این راز تاریخ به مظالمی که بر ایرانیان جلای وطن کرده رفته است مهر تائید بزنند ، بازپرس ویژه رسیدگی به پرونده مرگ پیشه‌وری سرنخی از قضیه بدست آورده بود که به گفته او حادثه یک تصادف غیرعمدی نبوده است او به دادگاه می‌گوید ، چگونگی سانحه نشان می‌داد که راننده نه تنها موقع رانندگی خواب‌آلود نبوده است بلکه برای حفاظت خویش فرمان اتومبیل را محکم گرفته است که مبادا در هنگام برخورد با نرده کنار پل خودش آسیب ببیند ، شاهد عینی بعد می‌افزاید ، من پس از رسیدگی کامل به این نتیجه رسیدم که این سانحه تصادف غیرعمدی نبوده بلکه عمداً برای کشتن پیشه‌وری توطئه‌چینی شده بود و برای اثبات این مدعا دلایل من چنین است ، هیچ ضرورتی در بین نبود که پیشه‌وری را شبانه به نوخا ببرند و علتی هم نداشت که اتومبیل حامل او با سرعت ۹۰ کیلومتر در ساعت حرکت نماید ، دلیل دیگر اینکه این یک توطئه بود این است که آن روز به عمد از اتومبیل و راننده شخصی پیشه‌وری استفاده نشده است ، لطیف صمد

اوغلی مأمور امنیت داخلی آنگاه می‌افزاید پس از مرگ پیشه‌وری مدیر اداره نظارت بر امنیت داخلی بخش شامخور بنام سرکیس اوف مرا در جریان سابقه راننده مزبور قرار داد او یعنی مه‌لیخیان راننده پسر یکی از داشناک‌های ارمنی ایران بود و همسرش گال لاتبعه کشور لهستان نیز در سفارت بریتانیا در ایران کار می‌کرد و براساس چنین سوابقی سرکیس اوف پرونده‌ای برعلیه او تنظیم نمود و به اداره امنیت داخلی آذربایجان فرستاد و در پاسخ گزارش آمده بود که مه‌لیخیان در شعبه اداره امنیت داخلی خلاصه پرونده دارد، لطیف صمد اوغلی آنگاه به دادگاه شرح می‌دهد که سرهنگ فرج اوف رئیس اداره امنیت داخلی جمهوری خودمختار نخجوان پس از سانحه به من گفته بود، مدتها قبل از تصادف طی تلگرافی به یه‌ملیانف رئیس اداره امنیت داخلی آذربایجان اطلاع داده بودم که مه‌لیخیان راننده اتومبیل غلام یحیی مأمور اطلاعات یک دولت خارجی است و این را هم اضافه‌کنم فرج اوف از مأمورین اطلاعات خارجی آگاهی دقیق داشت، با این حال به رغم این هشدار یه‌ملیان که از سوابق راننده اتومبیل غلام یحیی آگاه بود نه تنها از کار او جلوگیری نکرد بلکه معلوم نیست روی چه اعتمادی موافقت نموده بود که رانندگی اتومبیل حامل پیشه‌وری را آن روز او بر عهده بگیرد، بنابراین می‌توان با اطمینان گفت: نامبرده آن روز چنین مأموریتی داشته است جالب اینکه همه افرادی که از چگونگی واقعه اطلاع دقیق داشتند به دستور میرجعفر باقراوف و یه‌میلیانف تحت فشار قرار گرفتند برای نمونه، سرکیس اوف از اداره نظارت بر امنیت داخلی طرد گردید و پست مدیریت یک گرمابه راگرفت، من لطیف صمد اوغلی را از کلیه مناصب اداره داخلی کنار گذاشتند و به مدیریت یک آموزشگاه رانندگی منصوب شدم و سرهنگ فرج‌اوف رئیس اداره اطلاعات نخجوان نیز به مدیریت یکی از شعبات آن اداره برگزیده شد و تنزل مقام یافت و متقابلاً توطئه‌گران از جمله نوری قلییف از پست ریاست دفتر به معاونت اداره نظارت بر امنیت داخلی ارتقاء مقام یافت صمد اوغلی آنگاه به نقش رئیس اداره امور داخلی اداره نظارت بر امنیت اشاره می‌کند که به نظر او کاملاً مشکوک بوده است به‌گفته او نامبرده هنگام تصادف در گنجه بوده اگرچه به یه‌ولاخ محل حادثه آمد ولی به عللی نامعلوم به بیمارستان نرفت که از حال پیشه‌وری جویا گردد و دقیقاً بدان‌جهت بوده است که از چنین ملاقاتی بیمناک بوده است و پس از اطلاع از نتایج عمل جراحی وقتی که محل را ترک می‌کرد به من و مدیر اجرائی نظارت شعبه بخش تاکید نمود که هیچکس نباید از خبر مرگ پیشه‌وری مطلع گردد اما دو روز بعد رادیو ایران برای اولین بار این خبر را پخش کرد.

لطیف صمد اوغلی به دادگاه می‌گوید : قبل از حادثه تصادف رابطه من و یه میلیانف حسنه و دوستانه بود بطوری که او مدیریت شعبه ۴ اداره نظارت بر امنیت داخلی را به من وعده می‌داد اما پس از تصادف همه چیز عوض شد و من مغضوب واقع شدم یک روز از یه‌میلیانف پرسیدم نتیجه تحقیقات مرگ پیشه‌وری به کجا رَسیده است ؟ او از این سئوال سخت برآشفت گفت : صاحب این جمهوری کیست ؟ من ، باقراوف و یا تو ؟ از آن به بعد فشار روی من بیشتر شد سرانجام مرا از قسمتهای امنیت داخلی برداشتند و من برای شکایت از یه‌میلیانف به باکو رفتم ولی نگذاشتند با باقراوف ملاقات کنم روزی گروهی برای تحقیق درباره این حادثه از مسکو به باکو آمدند ، طراحان این توطئه آن چنان صحنه‌سازی کردند که از من شاهد عینی سئوالاتی نشد اساساً وجود من برای تحقیق خوش‌آیند باقراوف و یه میلیانف نبود دلیل دیگر اینکه پیشه‌وری محافظ نداشت و یک چیز دیگر ، پیشه‌وری پسری داشت که در هفتاد کیلومتری محل حادثه سکونت داشت پدرش اصرار می‌کرد پسرش را بربالینش حاضر کنند اما با تقاضای او موافقت نشد ، پیشه‌وری در آن هنگام در هوش کامل بود حدس زده می‌شود پسرش زا عمداً بر بالین پدرنیاوردندکه‌او ممکن بود راز توطئه را فاش سازد ، بنابراین در مجموع من چنین نتیجه‌گیری می‌کنم که پیشه‌وری راکشتند به هر حال دقیقاً بر این اعتقاد دارم که در مرگ پیشه‌وری باقر اوف و یه میلیانف ، یعقوب اُوف و نوری قلییف دست داشته‌اند زیرا هنگام تصادف همه حرکات و رفتار این عده مشکوک به نظر می‌رسید که این خود دلیل محرز بر تشخیص درست من می‌تواند باشد .

## بعد از طوفان ۲۵[1]

سرتیپ علی‌اکبر درخشانی پس از امضای قرارداد تسلیم بلاشرط[2] با دموکراتها و انحلال لشکر ۳ اگرچه به اعتقاد او از خون‌ریزی و برادرکشی در آذربایجان جلوگیری کرد با این وصف از طرف رژیم شاه در مظان اتهام

---

۱- پس از گذشت نیم قرن از ماجرای آذربایجان ایران هنوز هم کتابها ، رسانه‌ها و نشریاتی در ارتباط با وقایع سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۵ آذربایجان چاپ و منتشر می‌گردد که در هر یک از آنها نکات تازه و روشنی از این پرونده قطور و اسرارآمیز بیرون کشیده می‌شود ، سرتیپ علی‌اکبر درخشانی یکی از چهره‌های اصلی این رویداد تاریخی بود او حرفهای گفتنی از این واقعه داشت که در پنجاه سال اخیر در نشریات ایران چاپ و منتشر نشده است ، سرتیپ درخشانی پس از عزل رضاشاه با درجه سرتیپی به فرماندهی لشکر آذربایجان و سایر نیروهای نظامی این خطه منصوب شد که این امر با قضیه آذربایجان مصادف گردید .

۲- درخشانی امضاء چنین قراردادی را انکار می‌کند از متن کتاب

خیانت به کشور قرار گرفت و پشت میز اتهام نشست ، او در دفاع از خویش قضیه آذربایجان را به تفصیل به اعضای دادگاه تشریح کرد و دادگاه او را جز در دو مورد ، اولی امضاء قرارداد با پیشه‌وری و دومی ادامه دادن به فرماندهی لشکر از همه اتهامات منتسبه تبرئه کرده و محکومیت ۱۵ سال در



سرتیپ علی‌اکبر درخشانی یکی از چهره‌های اصلی واقعه آذربایجان
انعقاد قرارداد با پیشه‌وری را انکار کرد

دو مورد اشاره شده را در سه سال خلاصه نمود و از زندان آزاد شد، در ۲۹ فروردین ماه سال ۱۳۵۷ روزنامه‌ها با تیترهای درشت، نوشتند، (جاسوس شوروی دستگیر شد) (سرتیپ سابق هنگام دریافت مستمری از مأمورین شوروی در ایران دستگیر شد)، (فرمانده پیشین لشکر تبریز به جرم جاسوسی به شوروی دستگیر شد)، (اسرار فعالیتهای جاسوسی سرتیپ درخشانی)، سرتیپ علی‌اکبر درخشانی هفتم فروردین ماه در سن ۸۹ سالگی مجدداً به اتهام جاسوسی دستگیر شد و همان شب جسدش را از زندان اوین بیرون آوردند، قضیه از چه قرار بوده است؟

در اکتبر سال ۱۹۹۰ در لندن کتابی به نام اندرون کا.گ.ب منتشر شد که نویسنده آن ولادیمیر کوزیچکین سرگرد سازمان جاسوسی شوروی مأمور سابق سفارت در تهران بوده است نامبرده در سال ۱۹۸۲ به انگلستان پناهنده شد و از آن زمان به بعد در پناه سازمانهای اطلاعاتی آن کشور به سرمی‌برد، هدف این کتاب همانند سایر کتابهایی که مأموران اطلاعاتی فراری و پناهنده شده به کشورهای دشمن از فرار نوشته‌اند نشان دادن ضعف، تباهی و فساد سازمانی است که نویسنده از آن فرار کرده، نویسندگان واقعی اینگونه کتابها معمولاً عوامل سازمانهای اطلاعاتی کشوری هستند که مأمور فراری به آنجا پناهنده شده است ومنظور از انتشار اینگونه کتابها معمولاً اهداف تبلیغاتی هستند، در این کتاب انگلیسی‌ها لیست طولانی مأمورین شوروی در ایران را که از همین آقای کوزیچکین دریافت کرده‌اند ارائه می‌دهند که نامی هم از سرتیپ علی‌اکبر درخشانی در کتاب مزبور برده شده است[1].

اخیراً خانواده سرتیپ درخشانی کتابی تحت عنوان (خاطرات سرتیپ علی‌اکبر درخشانی) در ایالت مریلند آمریکا به زبان فارسی چاپ کرده‌اند که فصلی از این کتاب ۵۶۵ صفحه‌ای به وقایع سال ۱۳۲۴ ارتباط دارد که سرتیپ درخشانی در سال ۱۳۳۱ در قید حیات نوشته و در سال ۱۳۷۳ از طرف خانواده‌اش به چاپ رسیده است نویسنده کتاب مدعی است همه اتهامات منتسبه به سرتیپ درخشانی توطئه انگلیسی‌ها بوده که مجری آن توطئه نیز سرلشگر ارفع رئیس ستاد آرتش ایران بوده است.

سرتیپ درخشانی در دفاع از خود به دادگاه نظامی می‌گوید، تصور نفرمائید من از پنج ماه زندانی بودن خود متأثر می‌باشم خیر، من گذشته از آنکه قادر بوده‌ام دستورات مرکز را آن طوری که خواسته شده بود انجام دهم

---

۱- نقل از کتاب خاطرات سرتیپ درخشانی چاپ مریلند

و با بهترین وضعی انجام داده‌ام دارای آن درجه کارآیی نیز بوده‌ام که در مقابل آن حرکت دامنه‌دار طوری رفتار بکنم که خطرات بیشتری متوجه ملت ایران



فرمانده پیشین لشکر تبریز بجرم جاسوسی شوروی دستگیر شد

کیهان

سرتیپ درخشانی در بیمارستان درگذشت

صدها هزار داوطلب کنکور ثبت‌نام نکرده‌اند

جاده هراز فردا باز میشود

حقوق فروردین کارمندان هفته آینده پرداخت میشود

حرکت بسوی آزادیهای بیشتر و عمیق‌تر لازم است

فلسطینی‌ها به سربازان سازمان ملل حمله میکنند

کلیه شرکتهای مسافری محل ... میشوند

فشار خون تهرانی‌ها بالا رفته است

علی‌اکبر درخشانی سابقه طولانی با ماموران مخابرات شوروی در ایران داشته است

کیهان

هیأت دولت در تظاهرات تبریز شرکت می‌کند

۳۹ نشریه علیه ایران به زبان فارسی منتشر میشود

شرایط ۳۸ رشته فوق لیسانس دانشگاه جندی شاپور

اسرار فعالیت‌های جاسوسی سرتیپ درخشانی

فوق‌العاده شغل کلیه کارمندان حذف میشود

سود بازرگانی تعدادی از اتومبیل‌ها حذف میشود

سرتیپ درخشانی ماهانه ۲۸ هزار ریال از شوروی دریافت میکرد

حمله شدید فلسطینی‌ها به سربازان سازمان ملل

زائران عتبات از هفته آینده به عراق میروند

واردات جوجه آزاد شد

آباز به اعدام محکوم شد

سرتیپ درخشانی به جرم جاسوسی به شوروی دستگیر شد

و کشور نگردد و از این لحاظ هم بسیار مفتخرم و اگر هم قبلاً به علل نامعلوم و شاید روی نظرات خصوصی در فشار بوده و بر خلاف مقررات قانونی

زندانی هستم مطمئنم که تاریخ پاداش مرا ادا خواهد نمود و جبران این تعدی که به نام قانون به اینجانب می‌رود خواهد شد تأسف اینجانب از آنست که با وجود این همه مشکلات و گرفتاریهای موجود این قبیل حوادث که نتیجه تعدیات ، فشارها ، نظرات خصوصی و پرونده‌سازیها بوده کشور را به وضع کنونی درآورده و هنوز همان روش سابق بدون کوچکترین تغییری در مسیر خود سیر می‌کند و چنانچه به این خدمتگزار، به نام قانون این قسم رفتار می‌شود و چه بسا هزاران اشخاص بیگناه در گوشه زندانها سالها بلاتکلیف بسرمی‌برند.

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما
بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان

فرمانفرمائیان نماینده مجلس شورای ملی در ارتباط با این موضوع در مجلس می‌گوید ، در نتیجه حوادثی که در آذربایجان روی داده دولت در اینجا اعلام کرد ما خواسته‌ایم از تصادم و برادرکشی پرهیز کنیم ولی خبری منتشر شد که آقای سرتیپ درخشانی فرمانده قوای آنجا را مورد تعقیب و محاکمه قرار داده‌اند و این کار با بیاناتی که سابق وزیر جنگ کردند تناقض دارد من سرتیپ درخشانی را ندیده‌ام ولی اطلاع دارم اگر افسر جلفی بود و تفکر نمی‌کرد ممکن بود در نتیجه دستورات غلط حادثه تأسف‌آوری در آذربایجان به ظهور رسد و چندین هزار نفر تلف شده و نصف شهر به یغما برود و من خوشوقت می‌شدم اگر محاکمه تشکیل می‌شد و اعمال همه حتی ما نمایندگان مجلس را رسیدگی می‌کرد . زیرا آن وقت مسلم می‌شد که قضایای آذربایجان چیز ساخته و پرداخته‌ای نبوده است که از آسمان آمده باشد بلکه به واسطه سوء سیاست و سوء اداره و مقداری تعمد ، اوضاع بدین صورت درآمده است نه تنها نمایندگان آذربایجان دولتهای قبل هم مسئول این واقعه‌اند (صحیح است) تمام اوضاع نتیجه اصول غلط سیاسی دولت بوده وقتی این حرفها را می‌زنیم بعضی‌ها نعره می‌کشند در صورتی که اگر نگویم همه جا بدتر از آذربایجان می‌شود تا دولت ناگزیر شود روش خود را تغییر دهد ، من با انضباط آرتش موافق هستم ولی شما به اشخاص غیرمسئول که در آرتش دخالت می‌کنند در حالی که حق ندارند هیچ نمی‌گوئید و قانون اساسی را زیر سبیلی رد می‌کنید همه ما می‌دانیم که آرتش تابع بعضی افراد غیرمسئول بوده و وزیر جنگ تسلط بر تمام شئون وزارت جنگ ندارد اگر توقیف سرتیپ درخشانی در نتیجه کشمکشهای داخلی و شخصی وزارت جنگ بوده است بنده و دیگران باید آن را به پای وزیر جنگ

بگذاریم.

## جعل تاریخ[1]

سرتیپ درخشانی می‌گوید، پس از سقوط فرقه دموکرات کسانی از شاه به پائین در کشور ما مدعی شدند که از راه دیپلماسی و یا قدرت نمایی نظامی روسها و پیشه‌وری را بیرون ریخته‌اند اینها را بشنوید اما باور نکنید، اگر اینها توانایی نظامی و یا هنر سیاسی داشتند آن روزی که ستون مجهز را از تهران به قصد کمک من به تبریز اعزام داشتند و در شریف‌آباد قزوین با اشاره به یک سرباز از آرتش زورمند و زورگوی شوروی آن هم از جنس لطیفش متوقف و به تهران بازگشت داده نمی‌شد این هنرمندی را نشان می‌دادند اینها کسانی هستند که قمپز درکنی‌ها و لاف‌زنی‌ها از خصایص آنان است مبادا آنکه تاریخ نویسان ما از همان راهی بروند که فرشته عدالتمان رفت[2].

سرتیپ درخشانی در کتابش می‌نویسد، تهران خوابیده بود تهران به خواب غفلت فرو رفته بود و یا خود را به خواب زده بود ما در محاصره فدائیان فرقه قرار گرفته بودیم راهی جز خبر گزارش دادن رویدادها به ستاد آرتش نداشتیم شنیده شد روستائیان مسلح شده به مسلسل و تفنگ و نارنجک را برای حمله به تبریز آماده می‌کنند جریان به مرکز گزارش داده شد دستور رسید که لشکر باید تا آخرین نفس و آخرین قطره خون ایستادگی کند اما طوری باشد که خون‌ریزی نشود زیرا با وجود آرتش شوروی در آذربایجان دردسرهایی برای کشور بوجود خواهد آمد، این دستور همان قضیه کوسه و ریش پهن بود، خدا بیامرزد حاجی میرزا آقاسی را زمانی که تکیه بر مسند صدراعظمی ایران را داشت آخر ماه رمضان بود که به او گزارش دادند هلال ماه رمضان را اغلب آقایان علماء روئیت نموده‌اند ولی

---

۱- سرتیپ علی‌اکبر درخشانی در کتاب خاطراتش می‌نویسد، اواخر عمر دم و دستگاه پیشه‌وری بود که رادیوهای لندن و دهلی‌نو دعاوی پیشه‌وری را در مورد خودمختاری آذربایجان به حق دانسته و از آن پشتیبانی نمودند، در ضمن همان خواسته‌های پیشه‌وری را در باره خوزستان نیز بجا و سزاوار به حساب آوردند همین گفتارها بود که روسها را از خواب خوش بیدار نمود و به همراه دلایل بین‌المللی دیگر بر آن داشت که چتر حمایت خود را از بالای سر جعفر پیشه‌وری برداشته حکومت وی را در هم بریزند و از چاه و چاله‌ای که انگلیسها در راه آنها گسترده بودند اجتناب ورزند، روسها یا روی سیاست جهانی این اقدام به عمل آوردند و یا اینکه شاید نخواستند در نزدیکی مرز جنوبی‌شان شرایطی بوجود آید شبیه آنچه بعداً در کره و ویتنام بوجود آمد.

۲- کتاب خاطرات سرتیپ علی اکبر درخشانی ص ۵۰

عده دیگری از آقایان علماء که هلال را ندیده‌اند در تردید باقی هستند در این صورت توپ شب عید را بیندازیم یا نه ؟گویا جناب صدراعظم پاسخ داده بودند توپ را بیندازید اما یواش بیندازید ، حالا حکایت سرلشکر ارفع رئیس ستاد آرتش شاهنشاهی است که می‌گوید تا آخرین قطره خون ایستادگی کنید اما طوری باشد خون‌ریزی نشود، سرتیپ درخشانی در قسمت دیگری از خاطراتش می‌نویسد ، قضیه آذربایجان او را در محظورات کمرشکن قرارداده از یک سو می‌دید که تهران در دست عده‌ای مرتجع و عوامل مستقیم بیگانگان است که از کشتن مردم آذربایجان و ریختن خون آنها نه تنها ابائی ندارند بلکه به دلایلی بر این کشتار و خون‌ریزی اصرار هم دارند از سوی دیگر دید که در آذربایجان حرکتی گسترده برپاست و فرقه دموکرات فوق‌العاده تحت نفوذ همسایه شمالی و بسیاری از رهبران اصلی آن عامل مستقیم شوروی هستند ، تاریخ نشان داد که همین وابستگی خارجی رهبران باعث شد که در طی یکسال بعد این حرکت و کژ راهی برود که نهایتاً به تباهی آن انجامید .

سرتیپ درخشانی پس از اشاره به پیدایش فرقه دموکرات آذربایجان می‌گوید ، ما که ناظر صحنه‌های جانگداز بودیم و چاره‌ای جز خبرگزارش نمودن جریانات روز به مرکز نداشتیم ناگهان دستوری از ستاد آرتش برای حل این مشکل تاریخی رسید که اگر روی سنگ می‌گذاشتند آب می‌شد و مرا که آن موقع گرفتار مسئولیتی بس بزرگ بودم به بهت و حیرت فرو برد ، دستور مقام ریاست کل ستاد آرتش خیلی ساده و مختصر و مفید اما مسخره و خنده‌دار بود ، پیشه‌وری و یارانش را دستگیر و کف بسته به تهران اعزام دارید ، برای اینکه به این دستور مسخره اعتبار بیشتری داده باشند یک حسب‌الامر مطاع مبارک ملوکانه هم جلو آن گذارده بودند .

سرتیپ درخشانی می‌نویسد ، روزی از روزها مستریانگ وابسته مطبوعاتی سفارت آمریکا که برای سنجش اوضاع آذربایجان به تبریز آمده بود در دفتر کار من مرا ملاقات و در ضمن صحبت اظهارداشت: آیا این صحت دارد که روسها مانع انجام وظیفه لشکر آذربایجان می‌شوند ؟ من به سرهنگ ورهرام رئیس ستاد لشکر که آنجا ایستاده بود دستور دادم در معیت دیپلمات آمریکایی به سربازخانه رفته او را خارج سربازخانه به خارج حرکت دهد ، آنها رفتند و کمی بعد مراجعت نمودند ، مستریانک اظهارداشت که من با چشمان خود دیدم که کامیون سرباز شما را پست

شورویها که روبروی سربازخانه مستقر شده به سربازخانه برگرداند به مستریانگ گفتم پس شما که به تهران رفتید به سرلشکر ارفع جریان را بگوئید تا بفهمد پیشه‌وری گرفتن و کف بسته به تهران اعزام داشتن با حرف عملی نیست.

سرتیپ درخشانی در کتاب خاطراتش می‌نویسد، از جهت راست طیف سیاسی جعل کنندگان تاریخ کسانی بوده‌اند چون سرلشکر ارفع از بدنام‌ترین افسران انگلوفیل آرتش شاه و مهدی فرخ که کتاب خاطرات سیاسی پر از دروغ او سراسر در تجلیل از استبداد پهلوی و خود بهترین روشنگر نقش پادوئی او برای استبداد است و سرلشکر زنگنه معروف به جلاد رضائیه که خانه‌های گلی مردم اطراف آن شهر را با تانک بر سرشان خراب کرد و به دلمه‌های خونی که بر دیوارها بجا گذاشته بود افتخار می‌نمود و نیز کسانی چون میراشرافی معروف و سپهبد آزموده ملقب به آیشمن ایران از سوی چپ طیف سیاسی هم روزنامه‌های حزب توده و بعضی از بریده‌های توده نفتی که شدیدترین حملات و فحاشی‌ها را متوجه سرتیپ درخشانی نموده بودند.

در خاطرات سرتیپ درخشانی آمده است، قلم به دستان دستگاه محمدرضا شاه که در جعل وقایع تاریخ آذربایجان نهایت کوشش را می‌نمودند در طول سالها و حتی به هنگام مرگ سرتیپ درخشانی در مورد تسلیم او به پیشه‌وری قلم فرساییها نمودند اگر حرف به قدر کافی تکرار شود گروهی آن را باور خواهند کرد.

سرتیپ‌علی‌اکبردرخشانی در پیش گفتار کتاب خاطرات خود می‌نویسد، اکنون کمی هم از دخالت‌های ناجوانمردانه این و آن (روس و انگلیس) در امور داخلی کشور به ظاهر مستقل آن روز ما بشنوید که مشتی است نمونه خروار.

انگلیس از نظر زمامداران وقت خودمانی بودند، آنها خود را صاحب مطلق و فرمانروای اصلی کشور می‌دانستند و به همین مناسبت هیچگونه پروا و ابایی از دخالت علنی در کارهای کشور ما نداشتند ریزه‌خورانی هم بودند که خود را ایرانی می‌دانستند و به حساب مردم فلک‌زده ما پیوسته بر ثروت خود می‌افزودند و به بهانه اینکه می‌خواهیم سدی در مقابل کمونیسم ایجاد کنیم با انگلیسها صمیمانه و علنی همکاری داشتند.

## تهدیدات فرمانده سپاه شوروی در تبریز[1]

فرمانده پیشین لشکر ۳ تبریز می‌گوید، من نهایت کوشش خود را کرده بودم که از خون‌ریزی جلوگیری شود و لزوم اجتناب از این امر را به تهران بفهمانم، ستاد آرتش هم از دستورات ضد و نقیض تصمیم را بالاخره به شورای افسران لشکر واگذار کرده بود و شورا هم تصمیم بعدم مقاومت گرفته بود که تصمیم کاملاً درست و عاقلانه بود با این تصمیم شورا من، سخت‌ترین، خطرناکترین و دشوارترین مأموریتی که در تمام مدت خدمت به من محول گردیده بود انحلال لشکر و فرستادن سربازان به خانه‌های خود و رساندن افسران با خانواده‌هایشان به نقاط امن بدون آنکه خون از بینی یکی از آنها جاری شود، مواجه شدم که به نحو احسن انجام پذیرفت و من در غائله آذربایجان با ابتکار و قدرت شخصی توانستم مانع تیرباران شدن سیصد افسر تحت فرماندهی خود شوم و آن را بزرگترین خدمت خود به حساب می‌آورم که شامل همان حکایت روباه و شتر شیخ سعدی شیرازی گردید و همان شاهکار خدمتی مرا دستاویز کردند و هرچه دلشان خواست درباره‌ام اجرا نمودند[2].

سرتیپ درخشانی می‌نویسد، روز دوم ورودم به تبریز بود که از طرف ژنرال کلینسکی فرمانده سپاه شوروی احضار گردیدم بدواً به اتاق آجودان دوم و سپس به اتاق آجودان اول وارد شدم و از آنجا به اتاق انتظار راهنمایی گردیدم، شنیدم بودم فرمانده سپاه شوروی فرماندهان پیشین لشکر را تعمداً او از لحاظ تحقیر تا یک ساعت در اتاق انتظار نگاه می‌داشت به رئیس دفترش گفتم من کار دارم باید بروم، ژنرال روسی مرا با سردی پذیرفت و مذاکرات خود را برای آشنا نمودن من به سبک کارهای دخالت آمیز و

---

۱- سرتیپ علی‌اکبر درخشانی در خاطراتش می‌نویسد، قلمزنان محمدرضا پهلوی وقایع سالهای ۱۳۲۴ ـ ۱۳۲۵ آذربایجان را جعل کرده‌اند نامبرده پس از بازداشت از درون زندان انفرادی طی نامه‌ای به سرتیپ مظهری بازپرس ویژه تاکید می‌کند که در آذربایجان یک حرکت دامنه‌دار وجود داشته است و من به صراحت می‌گویم، آن نتیجه تعدیات و فشار دولت مرکزی بوده است، بعد در کتابش آورده است، گناه نابخشودنی من از نظر مرتجعین حاکم بر مرکز آن بود که بارها وجود یک جریان گسترده را در آذربایجان تائید نموده و آن را نتیجه ستمهای وارده بر مردم آن دیار اعلام نموده و حتی در زندان هم در جریان بازپرسی هم روی آن اصرار نموده است و از طرف دیگر گناه نابخشودنی من از نظر فرقه دموکرات آذربایجان این بود که اعتقاد داشتم آنها از عوامل شوروی هستند.

۲- از کتاب خاطرات سرتیپ درخشانی ص ۴۵

تجاوزکارانه خود از امورات لشکری و کشوری آذربایجان که بوی تهدید هم می‌داد شروع به قدرت‌نمایی و چگونگی اخراج سرتیپ خسروانی را از تبریز برایم تشریح کرد، روزی تلگراف رمز سرلشگر رزم‌آرا رئیس ستاد آرتش به ژنرال کلینسکی که از نحوه اخراج سرتیپ خسروانی گله نموده بود به من رسید بردم برای ژنرال کلینسکی خواندم او پس از شنیدن مطالب تلگراف بی‌اندازه عصبانی شد از جای خود برخاست در میان اتاق شروع به قدم‌زدن نمود و ضمن ادای کلماتی خشن و توهین‌آمیز از من خواست گفته‌های او را عیناً به رزم‌آرا مخابره کنم او ضمن بیان کلمات تند و خشن دست خود را به محاذات کمر خود بلند نموده به سمت پایین گرفته چنین گفت: به او بگویید (مالچیشکا) (پسرک) تو کوچکتر از آنی که به من دستور دهی و یا مرا راهنمایی کنی، البته من جواب سرلشکر رزم‌آرا را طوری دادم که کلمات تند و موهن مانند (مالچیشکای) ژنرال روسی در آن گنجانده نشود ولی به او فهماندم که ژنرال کلینسکی برای آرتش ایران و او که رئیس ستاد آرتش ایران است کوچکترین ارزشی قایل نیست، چه خوب شد که در این هنگام مترجمی در کار نبود[1]

## دکتر مصدق و آذربایجان

در چهاردهمین دوره مجلس شورای ملی فراکسیون حزب توده دولت را درباره آذربایجان زیر فشار می‌گیرند دکتر محمد مصدق نماینده مجلس در پشت میکرفون ضمن انتقاد از سیاست دولت درباره آذربایجان چنین می‌گوید، تا شهریور ۱۳۲۰ که دوره دیکتاتوری خاتمه یافت در این مملکت یک سیاست بیشتر نبود من گمان نمی‌کنم کسی انکار کند از آن به بعد که دولت شوروی پا به صحنه سیاست این مملکت گذاشت به جای سیاست موازنه منفی که متجاوز از یک قرن این مملکت از آن پیروی می‌کرد همان سیاست یک طرفی مجرا و معمول بود من از خیانتی که بعضی از وزرای بعد از شهریور به این مملکت کرده‌اند چیزی عرض نمی‌کنم فقط عرض می‌کنم در این دوره هم که من به افتخار نمایندگی مجلس مفتخر شدم چون انتخابات آزاد نبود مجلس هم از همان سیاست پیروی کرد و برای مثال انتخابات تبریز و جریان آن را به مجلس عرض می‌کنم در تبریز نه نفر وکیل

---

۱- از کتاب خاطرات سرتیپ درخشانی ص ۳۱۶



انتخاب ۹ نماینده تبریز یکسان بود چرا اعتبارنامه دو نفر را رد کردید؟

شدند دو نفر را در این مجلس رد کردند و هیچ دلیلی هم نداشته اگر اعتراضی به صلاحیت شخص بود اشکالی نداشت ولی به هیچ‌وجه اعتراضی به صلاحیت شخصی نشد پس روی جریان انتخابات رد شد در صورتی که جریان انتخابات هر ۹ نفر یکی بود من اجازه می‌خواهم چند تلگراف و نامه را که به مجلس رسیده قرائت کنم اول شکایت فرقه دموکرات آذربایجان است اینک قسمتی از فجایع مأمورین دولت و نامه‌هایی را که در باره قانون‌شکنی‌های آنها به دادسرا و سایر مراجع صلاحیتدار نوشته شده یادآور می‌نمایم ، رفتار هیئت محاکمه سبب شد که مردم آذربایجان همان استان که نه ماه استاندار نداشت و چنانچه یک دهی یک ماه بدون کدخدا باشد نظم و امنیت آن مختل می‌شود .

دکتر مصدق با قرائت چند شکایت از مردم آذربایجان افزود : مردم شکایت می‌کنند باید شکایت آنها را خوانده و رسیدگی کرد چرا رسیدگی نمی‌کنند ؟ پس به کجا شکایت بکنند ؟ با این حال قاتلین تعقیب نشده و بر عکس کشاورزان بی‌گناه را بدون ذکر علت بازداشت می‌کنند ، فرقه دموکرات یا هر فرقه دیگر به این مجلس شکایت می‌کند نظر اطاعت دارد باید به شکایتش رسیدگی بکنیم اگر حرفش حساب است جواب بدهیم(صحیح است)[1].

روزنامه فروغ در شماره ۷۱۷۳ بهمن ماه ۱۳۲۴ نوشت ، افسران ارشد تبریز پس از موافقت با پیشنهاد تسلیم فرماندهی لشکر روز ۲۸ آذر به اتفاق تیمسار سرتیپ درخشانی عازم تهران شدند و در تهران بلافاصله سرگرد جهانگیری از طرف فرمانده ستاد آرتش به درخشانی ابلاغ می‌کند که به اتفاق او به ستاد بروند در ستاد آرتش سرلشکر ارفع با خشم و غضب فوق‌العاده به سرتیپ درخشانی پرخاش می‌کند که چرا تسلیم شده است ؟

درخشانی پاسخ می‌دهد که تسلیم لشکر ۳ مستند به امر به ستاد آرتش و پس از اجرای تشریفات مقرر بوده است علاوه بر این اگر ما مقاومت می‌کردیم نه تنها پادگان تبریز مضمحل و نابود می‌شد بلکه اقلاً ده هزار نفر از اهالی بی‌گناه تبریز هم از زن و مرد و بچه کشته می‌شدند و اصولاً تمام شهر منهدم می‌شد ارفع در حالی که عصبانی شده بود می‌گوید به جهنم که تمام مردم تبریز از بین می‌رفتند نفعی که برای کشور ما عاید می‌شد این بود که بدین‌وسیله ما رفتار شورویها را در دنیا منعکس می‌نمودیم و دخالت آنان را

---

۱- جلسه ۱۷۳ چهاردهمین دوره مجلس شورای ملی

در امور داخلی کشور بهتر می‌توانستیم ثابت کنیم.

## همه خطاکار هستید[1]

سرتیپ درخشانی در کتاب خاطراتش می‌نویسد جلال و جبروت آرتش شاهنشاهی فقط روزهای سوم اسفند هر سال در میدان جلالیه تهران خودنمایی می‌کرد و احساسات پاک و جوش و خروشهای افسران و سربازان جوان ما که مقررات نظامی اعصابشان را تخدیر کرده بود همه کس را وادار می‌کرد که به این آرتش مهر بورزند و آن را حافظ و حارس استقلال داخلی و خارجی ایران پندارند، او می‌افزاید، ایران ما تا روز سوم شهریور ۱۳۲۰ در زیر لوای آرتش خود را آنطوری که هر فرد ایرانی تصور می‌کرد ظاهراً استقلال و عظمت باستانی خود را حفظ کرده بود ولی همین که طوفان شهریور برخاست و جنگ سه روزه ایران با دول متخاصم آن روز و دول متفق امروز آغاز شد رفقای درجه‌دار من همان‌هایی که برق یراق چکمه‌هایشان چشمها را خیره می‌کرد با لباس مبدل فرار را بر قرار ترجیح دادند و آن همه عظمت و جلالی که به آرتش شاه چسبانده بودند یک مرتبه سر به نیست شد و این طوفان مثل پر کاهی آرتش ما را در اختیار خود گرفت و بالاخره مصالح عالیه کشور اینطور ایجاب می‌نمود که اولین اعلامیه ستاد آرتش دومی پیدا نکند و متخاصمین بنام متفقین وارد خاک ایران شوند، سرتیپ درخشانی در کتاب خاطراتش اکثر فرماندهان ارشد نظامی در

---

۱- درخشانی هم یکی دیگر از قربانیان ماجرای تلخ و دردناک آذربایجان بود او هم مانند دیگران آبرو، مقام و شخصیت خویش را در این بازی کثیف سیاسی از دست داد، انتشار خاطراتش پس از پنجاه سال از ماجرا تا چه حدی می‌تواند از او اعاده حیثیت کند باید به قضاوت تاریخ نشست، نامبرده در کتاب خاطراتش سعی کرده است طیف سیاسی راست و چپ را در یک حد مورد سرزنش و ملامت قرار دهد که به گفته او سهم هر یک از آنها در حادثه آفرینی کمتر از دیگری نبوده است او همانقدر که سرلشکر ارفع، آزموده، سیدضیاءالدین طباطبایی، سید مهدی فرخ و میراشرافی و امثال آنها را عاملان سیاست انگلیس در ایران معرفی می‌کند فرقه دموکرات آذربایجان و بعضی از رهبران آن را نیز نوکران شوروی در این کشور می‌شناساند و خواسته است خود را دشمن هر دو قلمداد کند، با این حال همه چهره‌های سرشناس و اصلی این تراژدی بزرگ از جمله سید جعفر پیشه‌وری و سرتیپ علی‌اکبر درخشانی در طول حاکمیت نظام پادشاهی ایران با یدک کشیدن اتهامات سنگینی چون خیانت، جاسوسی، نوکری بیگانه و تجزیه طلبی با زندگی وداع گفته‌اند، سرگرد ابراهیم نوروزاوف و سرتیپ درخشانی با انتشار خاطراتشان به قضیه آذربایجان دو نگرش متفاوت دارند اما هر دو متفقاً بر این عقیده‌اند که آن واقعه تاریخی را قدرتهای بزرگ بین‌المللی به مردم آذربایجان ایران تحمیل کرده بودند.

رده‌های بالا را نوکران انگلیس و یا بدسابقه‌ترین افراد نظامی آرتش شاهنشاهی در آن دوره معرفی می‌کند که به گفته او در مرکز نشسته بودند به بیگانه خدمت می‌کردند او در کتاب خاطراتش به نوشته روزنامه ایران ما به مدیریت جهانگیر تفضیلی تحت عنوان و (دعوا بر سر چیست) اشاره می‌کند این روزنامه می‌نویسد ، آنجا سرهنگ زنگنه محاکمه می‌شود و اینجا سرتیپ‌درخشانی تحت فشار قرار می‌گیرد معلوم نیست دعوا بر سر چیست ؟ ارفع را از کار برکنار می‌کنند برای این به دستورهای بی‌رویه صادر کرده است و در مناطق شمالی دست به تحریکاتی زده است آقای ایپکچیان مأمور می‌شود که منویات خیرخواهانه دولت را به اهالی آذربایجان ابلاغ نماید ، سرتیپ درخشانی در حبس است و بازجویی می‌شود برای اینکه چرا دستور ارفع را گوش نداده است و در تبریز با فدائیان فرقه جنگ نکرده است وقتی که انسان این اخبار ضد و نقیض را می‌شنود بی‌اختیار از خود سئوال می‌کند راستی دعوا بر سر چیست ؟ اگر ارفع را از کار بر کنار کردند برای آنکه اقدامات خودسرانه و خلاف مصلحت او کشور را به آتش کشانید اگر آقای ایپکچیان مأمور است که به اهالی آذربایجان بگوید که دولت نسبت به آذربایجان کمال حسن نیت را دارد و می‌خواهد که آمال ساکنین آن استان برآورده شود و از برادرکشی سخت دوری می‌جوید و بی‌زار است به چه دلیل سرتیپ درخشانی یا دیگر افسرانی که در آذربایجان بوده‌اند و برادرکشی نکرده‌اند تحت بازجویی قرار گرفته‌اند ؟ کسانی که در آذربایجان بوده‌اند بخوبی می‌دانند که افسران و سربازان آرتش شاهنشاهی در چه موقعیت وخیمی قرار داشتند و مردم هم از دست ستم و ظلم مأمورین دولتی بجان آمده بودند.

سرتیپ درخشانی با شدت وحدت مداخله شورویها در امور ایران این چنین اشاره می‌کند او می‌گوید : بلافاصله برای تحویل گرفتن لشگر از سرتیپ خسروانی به ستاد لشکر رفتم معلوم شد به دستور فرمانده سپاه شوروی مقیم آذربایجان سرتیپ نامبرده را قبل از آنکه بتواند با من ملاقات کند به این عنوان که سربازان لشکر جلو شهربانی تیراندازی نموده‌اند و یک نفر کشته شده به عنف از تبریز خارج کرده‌اند ، در استراحتگاه تازه خوابم برده بود که مرا از خواب بیدار کرده گفتند یک نفر افسر شوروی از طرف فرمانده

سپاه آنها پیغامی آورده است این افسر درجه سرگردی داشت از اهالی تاجیکستان‌بود ویا فارسی روانی بالهجه تاجیکی صحبت می‌نمود و اظهار داشت ژنرال کلینسکی فرمانده سپاه ما به من دستور داد به شما که به فرماندهی لشکر آذربایجان آمده‌اید ابلاغ کنم چنانچه تا یک ساعت دیگر سروان دیده‌بان را از تبریز خارج ننمائید کماندانی (دژبانی) آرتش سرخ خودش اینکار را انجام خواهد داد و من به او پاسخ دادم تازه وارد شده‌ام و هنوز افسران لشکر به من معرفی نشده‌اند سروان دیده‌بان را نمی‌شناسم و نمی‌دانم‌مرتکب چه گناهی شده است که بایستی ظرف یک ساعت از تبریز تبعید شود سرگرد شوروی پاسخ داد سروان دیده‌بان در ملاقاتی که ژنرال کلینسکی با سرتیپ خسروانی داشته و مترجم آنها سروان دیده‌بان بوده مکالمات‌رابه خوبی‌ترجمه نکرده است و به همین جهت باید از تبریز برود

سرگرد شوروی از منزل خارج شد من به ستاد لشکر رفتم گزارش رسید در رأس موعد کماندانی شوروی سروان دیده‌بان را از تبریز خارج نموده و نیز اطلاع حاصل شد گناه سروان دیده‌بان این بوده است که کلمات خشن و موهن ژنرال کلینسکی را برای سرتیپ خسروانی ترجمه ننموده است سرتیپ درخشانی می‌نویسد ، ملاقات من با ژنرال کلینسکی به دفعات متعدد اتفاق افتاد زیادتر او مرا احضار می‌کرد و یکی دو مرتبه بر حسب ضرورت و بنابه دستور مرکز تقاضای ملاقات و مذاکره با او را نمودم رفتار ژنرال با من که مقتدرترین مأمور کشور ایران در آذربایجان بودم بطور کلی خشونت‌آمیز همانند رفتار انگلیسی‌ها نسبت به هندیها بود من که طبعاً عصبانی و دارای غرور ملی سرشار می‌باشم به هیچ وجه زیربار تجاوزات ژنرال کلینسکی نرفته و یکی دو مرتبه با او به سختی مشاجره لفظی نمودم و به او تذکر دادم که نیروی سرخ فقط و فقط برای تسهیل حمل و نقل مهمات و تجهیزات از جنوب به شمال در ایران اقامت داشته و اگر دخالتی ازطرف مأمورین‌شوروی در امور داخلی و آرتش ایران بشود بر خلاف حق و دوستی است که دولت اتحاد جماهیر شوروی نسبت به ایران از آن دم می‌زندولی‌اویه اعتراضات من وحتی به اعتراضات مرکز به هیچ وجه وقعی نگذارده و بکار خود مشغول بود کار من در تبریز مبارزه با حزب توده و سرو کله زدن با ژنرال کلینسکی برای جلوگیری از دخالت آنان در امور

کشور بود.

## خاطرات محمدعلی مصدق[1]

در پارک بزرگ باکو در گوشه چایخانه‌ای درد دل می‌کنیم او می‌گوید: از تبریز بگو، از باغ گلستان تعریف کن، ارک هنوز پابرجاست؟ ساعت شهرداری زمان را خوب اعلام می‌کند؟ از یاران قدیمی چه کسانی هنوز در قید حیات هستند.

به همه این سئوالات پاسخ می‌دهم و بعد می‌پرسم: تو بگو، چگونه به اینجا آمدی؟ در اینجا روزگار با تو سرسازگاری داشته است؟ می‌گوید: آن روز ۱۳ آذر ۱۳۲۵ زمستان سخت بود من همرزمانم در جبهه قافلانکوه با ارتش و دسته‌های مسلح محمود ذوالفقاری می‌جنگیدیم ناگهان خبر رسید که نیروهای فرقه میانه را ترک کرده عقب نشسته‌اند ما هم تصمیم گرفتیم عقب‌نشینی بکنیم، گروه بیست نفری ما با پیمودن ارتفاعات در محل به هم پیوستن رودخانه‌های آی دوغموش، قارانقوو شهر چائی در جهت جریان آب رودخانه حرکت کردیم من چنین می‌پنداشتم که نیروهای ما در یک عقب‌نشینی تاکتیکی قصد دارند در بزگوش علیه دشمن جبهه تازه بگشایند ما گروه مسلح راه‌آهن میانه بودیم جملگی سوار بر اسب در مسیر رودخانه راه افتادیم در بین راه ماجرا را با فدائیان درمیان گذاشتم، بیشتر آنها از من کسب اجازه کردند که به خانه‌هایشان برگردند گروه ما در چهار نفر خلاصه شد که به اتفاق بیابان سرد و یخبندان را در پیش گرفتیم به توت زار وسیع محمد ولی‌میرزا پسر فرمانفرما در کنار خط‌آهن رسیدیم به صدای رگبار گلوله‌ها با تلاش فراوان از آنجا خارج شدیم و به سوی شمال که حدس می‌زدیم خطری در بین نیست اسبها را در مسیر رودخانه پیش راندیم بین طارم روستایی متعلق به شقاقی‌ها و روستای طرناب با چند نفر سوار مسلح

---

۱- دفتر خاطرات سرتیپ درخشانی را می‌بندم بازمی‌گردم به تبریز و باکو و دنباله حوادث را پی می‌گیرم و این بار سرگذشت پناه‌جویان ایرانی را که هرکدام از آنها در زندگی‌شان داستانی شنیدنی و در عین حال ملال‌انگیز دارد می‌شنویم با محمدعلی مصدق پیرمرد هشتاد ساله‌ای که در کتابخانه میرزا فتحعلی آخوندوف باکو آشنا شدم.
ایرانیان غربت‌نشین در هرکجا با هموطنی دیدار داشته باشند درد دل می‌کنند به ویژه آنهایی که سنی را پشت سر نهاده باشند که به روزگاران گذشته تعلق دارند و در تلخی‌ها و ناکامی‌های زمان خود شریک و همدرد بوده‌اند و هیچ چیز برای آنها لذت بخش‌تر از بازگشت خیالی به ایام جوانی نیست همین خاطره‌ها هستند که امیدها را در انسان زنده می‌کند و امید است که بر مرگ زودرس غلبه می‌کند.

که قصد خلع سلاح ما را داشتند رودر رو شدیم در تیراندازی یکی از مهاجمان تیر خورد و ما توانستیم از معرکه دور شویم تاریکی شب تازه از راه رسیده بود که ما به روستای «سویون» در دامنه کوه بزگوش رسیده بودیم در منزل اسدکیشی ، صدر کمیته فرقه را زدیم او ما را در آغوش گرفت شب را آنجا صبح کردیم یکی از همراهان که از اهالی روستای «ایشله» بود پیش از رسیدن به روستای سویون مسیر زندگی خود را از ما جدا کرد به خانه‌اش رفت و اکیپ مسلح ما به سه نفر کاهش یافت ، در جنوب غربی «سویون» روستایی بنام «سلطان کندی» قرار دارد به اسد کیشی گفتم باید برای انجام کاری صبح زود در سلطان کندی باشیم ساعت ۹ صبح بود اسدکیشی دو راه منتهی به مقصد را برایم نشان داد که یکی از آنها به جاده زمستان شهرت داشت و دیگری را راه تابستان می‌نامند او تشریح کرد که در فصل زمستان رفت و آمد از راه تابستانی خطاست با این حال برای اینکه طعمه گله گرگهای گرسنه نگردیم همان راه تابستانی را در پیش گرفتیم مسافتی کوتاه پیموده بودیم که شدت برف ،کولاک و سرما مجبورمان کرد از اسبها پیاده شویم دم اسبها را گرفتیم و آنها را رها کردیم آرام و آهسته خودمان را به بالای کوه رساندیم ساعت پنج بعد از ظهر بود که به قریه سلطان آباد رسیده بودیم در آنجا برای اسبان جو و برای خودمان نان تهیه کردیم اهالی قریه هنوز از سرنگونی حکومت پیشه‌وری خبر نداشتند ، قصد بعدی ما ساری‌قیه از توابع اردبیل بود دوستی داشتم از اهالی آن روستا بود ، تصمیم گرفتم پدرش را از آنچه اتفاق افتاده بود آگاه سازم که کسی را برای برگرداندن عروسش از روستا به میانه بفرستد سلطان آبادیها روستای پایین را به ما نشان دادند گفتند آنجا روستای ملایعقوب کندی است از آنجا که رد شدید کمی به سمت شمال بپیچید همان راه شما را به ساری قیه می‌رساند ساعت هشت شب بود در ساری قیه به خانه پدر حسینعلی رفتیم مرحوم مشهدی ابی عمو مرا شناخت با خوشرویی ما را پذیرفت در آنجا نیز از ماجرای سقوط حکومت دموکراتها چیزی نمی‌دانستند تمام شب در فکر بودم از نگرانی خوابم نبرد باخود می‌گفتم بو گئجه ایلان ووران یاتار امامنیم یوخوم گلمه‌ز ، بود هشت ایله بیلمیرم نئجه صاباحی آچیم (مار گزیده می‌خوابد ولی خواب بر چشمان من نمی‌آمد با این دهشت و نگرانی چگونه شب را به صبح برسانم) هیچ باورم نمی‌شد که حکومت فرقه به این زودیها یکباره از هم بپاشد با خود گفتم به سراب می‌رویم در آنجا با افراد مسلح فرقه یکجا جمع می‌شویم صبح جریان سقوط حکومت پیشه‌وری را با مشهدی ابی عمو در

میان گذاشتم و عواقب آن را برایش شرح دادم او دنبال عروسش به میانه رفت ما هم راه سراب را در پیش گرفتیم که در آنجا به نیروی مسلح فرقه ملحق شویم آن شب برف سنگینی باریده بود ما در گردنه صائین بودیم گردنه‌ای که اغلب در وسط فصل تابستان هم کولاک و سرمای شدید در آنجا بیداد می‌کند بسیار اتفاق افتاده که در فصل تابستان وقتی کشاورزان خواسته‌اند به درو بروند چنان سرما و کولاکی شروع شده که سرما دست دروگران را کرخ کرده و آنها نتوانسته‌اند محصول را درو کنند ، باری به هر طریقی بود به طرف سراب راه افتادیم کولاک روز روشن را مثل شب تاریک کرده بود چشممان جایی را نمی‌دید نمی‌دانستیم چکار باید بکنیم سه راهی سراب روستای «کلیان» بود نرسیده به آنجا دهاتی‌ها که از سراب می‌آمدند به ما گفتند که بهتر است به سراب نرویم آنها گفتند ، تشکیلات دموکراتها در سراب دو روز پیش نابود شده و عده‌ای مسلح «محبوب» سرپرست تشکیلات را شقه کرده و هر یک از شقه‌های جسدش را به یکی از دروازه‌های ورودی شهر آویزان کرده‌اند به گفته آنها بهتر این بود که ما به اردبیل برگردیم از طریق جاده شوسه به سمت اردبیل راه افتادیم ، نعل یکی از پاهای جلویی اسب من افتاده بود و حیوان‌نجیب می‌لنگید به نزدیکی قصبه نیر از توابع اردبیل رسیده بودیم که با چند نفر از اهالی روستای رازلیق از توابع سراب روبرو شدیم آنها به ما گفتند بهتر است برگردید به نیر نروید برای اینکه همین دیروز دار و دسته هفت نفری «چولاق قهرمان» (قهرمان شله) حاج حسن را همراه پنج نفر فدائی به گلوله بسته و کشته‌اند به صلاحتان است که آنجا نروید و خودتان را گرفتار بلانکنید از شنیدن این ماجرا به وحشت افتادیم در این بیابان ناآشنا با این سرمای جانسوز و با وحشتی که بر ما مستولی شده بود نمی‌دانستیم به کجا باید پناه ببریم مثل کشتی شکستگانی بودیم که در وسط دریا به تخته پاره‌ای چنگ‌زده باشند در گردنه سائین از اسب‌ها پیاده شدیم یکی از همراهانم اهل مراغه و دیگری از مردم هشترود بودند آنها می‌خواستند به خانه‌های خودشان بروند همدیگر را بوسیدیم و با چشمان گریان از هم جدا شدیم، زمانی ایستادم و دور شدن دوستانم را نظاره کردم درباره سرنوشت خودم اندیشیدم و نیز در این باره که به کجا می‌توانم بروم؟ تصمیم گرفتم به ساری‌قیه برگردم اما راه را بلد نبودم بعد از مدتی فکر کردن از اسب پیاده شدم تفنگم را لای پتویی که به ترک اسبم بسته بودم پیچیدم و کنار یک تیر تلفن ، برف و خاک زمین را کندم و تفنگ را چال کردم شماره تیر تلفن را یادداشت کردم سوار اسب شدم و به

سمت دره سرازیر شدم.

## فدایی سرگردان[1]

مصدق می‌گوید ، مقصد معینی نداشتیم ناگزیر تفنگ خود را درکنار تیر تلفن چال کردم ، مقصد بعدی ساری قیه بود اسب درمانده‌ام قادر به راه رفتن نبود با افکار پریشان که مغزم را منفجر می‌کرد کوه و دشت را می‌پیمودم در این هنگام به صدای ایست در جای خود میخکوب شدم افسار راکشیدم بعد با خود گفتم تاکی باید اینجا بمانم داد زدم شلیک نکنید پیش شما می‌آیم ، تپانچه خود را آماده شلیک کردم و اسب را به جلو راندم لوله تفنگی که از لای تخته سنگی نمایان بود توجهم را جلب کرد مسئله مرگ و زندگی درکار بود تصمیم گرفتم از خود دفاع کنم ، چند قدمی به جلو رفته بودم دوباره صدای ایست جلو نیا متوقفم کرد ، در این موقع صدایی به گوشم خورد که یکی می‌گفت این شخص محمدعلی خودمان است برایم باورکردنی نبود در آنجا چه کسی می‌تواند باشد مرا بشناسد ؟

یکی از آن دو از پشت سنگ بیرون آمد وقتی مرا دید به دوستش گفت: نگفتم این میرزا محمدعلی خودمان است ! اشتباه نکرده‌ام آن شخص داداش از اهالی روستای (ارنجه‌لیک) بود داداش و رفقیش هر دو فدایی بودند پس از سلام علیک همدیگر را در آغوش گرفتیم از اینکه زنده مانده‌ایم خوشحال شدیم ، داداش اهل قریه (ایلانجیق) بود گفت : تا آرام شدن وضع داداش را نزد خود نگه می‌دارم ، فدائی جوان راه روستای ساری قیه را به من نشان داد گفت: همین رودخانه بالیقلی چای از وسط ساری قیه جاری است و راه زیاد هم دور نیست ، از هم جدا شدیم من دو باره به منزل ابی عمو (عمو ابراهیم) برگشتم احساس کردم دنیای به این بزرگی برایم تنگ شده است ، می‌خواستم فرار کنم ولی جائی نداشتم کجا باید بروم؟ در این کوهستان و بیابان به چه کسی پناه ببرم ؟ و از چه کسی استمداد کنم ؟ شب را غرق در

---

۱- هست کوچکی از فدائیان مدافع جبهه قافلانکوه به سرکردگی محمدعلی مصدق پس از اطلاع از شکست نیروهای فرقه دموکرات تصمیم می‌گیرند عقب‌نشینی کنند ، آنها به رغم سرمای شدید زمستان و برف و کولاک ، کوهها و دشت‌ها را در جستجوی محل امنی به مقصد نامعلوم پشت سر می‌گذارند در این روستا و آن ده دنبال انسانی می‌گردند که در آن شرایط سخت کمکشان کند ، وقتی به نزدیکی شهرهای بزرگ می‌رسند و می‌شنوند که در شهرها کشتار و تسویه حسابهای خونین بیداد می‌کند بیشتر ترس وحشت بر آنها چیره می‌شود در بین راه همرزمان و یاران بتدریج از هم جدا می‌شوند دنبال سرنوشت خودشان می‌روند مصدق تنها می‌ماند او نمی‌داند به کجا باید برود در جستجوی پناهگاهی است که زنده بماند .

فکر و خیال و ترس و وحشت صبح کردم از خود می‌پرسم برای چه این حکومت متلاشی شد ؟ چگونه آن تشکیلات فدائیان از هم پاشیده شد ؟ بعد از این تکلیف زن و بچه ما چه می‌شود؟ آن همه جنگاوران که با رژیم شاه می‌جنگیدند به چه سرنوشتی دچار خواهند شد ؟ با چنین افکاری در دریای فکر و نگانی غرق می‌شدم.

فیکرلر دنیزی بوغوردی منی     دئییردی یاتماغا قویمارام سنی

صبح بود که به صدای مادر ، از رختخواب بلند شدم در را باز کردم حسینعلی رفیق فدائی من بود او از دیدن من حیرت کرد ، مصدق تو اینجا چکار می‌کنی ؟ چطوری به اینجا آمدی ؟ بگو ببینم چگونه دوباره زنده شدی ؟ می‌گفتند تو در انفجار بمبی کشته شدی؟ همه چیز را برایش توضیح دادم ، سه یا چهار روز از این ماجرا گذشته بود ناگهان سر و کله اوباشان در روستا پیدا شد آنها به جان مردم بدبخت افتادند و خانه‌های کسانی را که با فرقه ارتباط داشتند غارت کردند و افراد فرقه را زیر شکنجه گرفتند و موقع ترک روستا اسب مرا هم به غنیمت گرفتند و بردند مهاجمین به روستا از ایل شاهسون از افراد مجیدخان رشیدالسلطان بودند مجیدخان از مالکین روستای ساری‌قیه و سرکرده شاهسون‌های مهاجم هدیش بیگ برادر زن مجیدخان بودند ، وقتی پای اوباش به روستا باز شد حسینعلی مرا در منزل عمویش مشهدی بیگ محمد مخفی کرد ، هوا بشدت سرد بود نمی‌توانستم به راه خود ادامه دهم از اول صبح تا ۱۲ شب در انبارکاه می‌گذراندم و بعد از نیمه شب به منزل نبی‌عموی مشهدی بیگ محمد می‌رفتم ، این انسانهای بزرگوار مدت چهار ماه تمام مرا بدون توجه به عواقب کار خودشان پناه دادند و خم به ابرو نیاوردند در حالی که خطر اختفای من هر لحظه آنها را تهدید می‌کرد ، شیرمحمد کدخدای ده با این خانواده بستگی داشت او از ماجرای اختفای من آگاه بود حتی یک بار به من پیغام فرستاد که نگران نباش تا حد امکان نمی‌گذارم به چنگ مأمورین حکومت بیفتی ، بعد از خدای مهربان کدخدا و افراد خانواده حسینعلی و محمد بودند که مرا از مرگ حتمی نجات داده بودند گلستان خانم زن محمد بیش از حد برایم خدمت کرد در واقع یاری آنها بود که امروز زنده هستم خدا درگذشتگانشان را بیامرزد و به زنده‌هایشان سلامت و طول عمر عطا فرماید .

در همسایگی خانه محمد مرد بهائی امید نام زندگی می‌کرد او با هدیش بیگ سر دسته افراد مسلح مجیدخان نیز همسایه بود بی‌انصاف پنهان شدن مرا در خانه محمد به هدیش گفته بود ، شبی حوالی ساعت یک نیمه شب

بود در خانه را زدند محمد وقتی در را باز کرد سروکله هدیش در حالی که تفنگ برنو به دست داشت پیدا شد او به زور داخل منزل گردید شروع کرد به جستجوی منزل ، من زیر کرسی خوابیده بودم از جایم تکان نخوردم لحاف را از روی من کنار کشید به صورتم نگاه کرد بعد لحاف را بـرویم انـداخت رفت اتاق دیگر را به گردد از صاحب‌خانه پرسید فـراری را در کـجا مـخفی کرده‌ای ؟ او از وجود چنین فراری در خانه‌اش اظهار بی‌اطلاعی کرد و هدیش دست خالی خانه را ترک کرد اما شب دوباره برگشت و خانه را بـرای پـیدا کردن من زیر و رو نمود باز دست خالی رفت ، شب سوم که باز به خانه آمد مردی همراه او بود آن شخص نیز هدیش نام داشت بقال روستا بود بقال مرا می‌شناخت، هدیش بیگ دوباره شروع کرد به تـفتیش خـانه امـا ایـن بـار صاحب خانه به او اعـتراض کـرد کـه چـرا نـمی‌گذاری در خـانه خـودمان استراحت کنیم ؟ سه شب متوالی است که خواب را به ما حرام کرده‌ای ؟ من فردا از تو به رشیدالسلطان شکایت خواهم کرد ، بعد از یک گفتگوی دراز ، هدیش بیگ گورش را گم کرد اما هدیش بقال مـرا لو نـداد خـدا پـدرش را بیامرزد ، بعد از آن ماجرا ، چهار ماه دیگر در آن روستا و در همان خانه بودم در این مدت چند بار ژاندارمها و دارودسته مسلح ارباب برای پیدا کردن من به روستا ریختند اما وقتی خداوند بخواهد کسی را حفظ کند هیچ بنده‌ای قادر نیست به آن شخص آسیب بزند، خبر آوردند ، دار و دسته مالکین در روستای (اورتاکند) برادر یکی فدائی را که عوض نام داشت دستگیر کرده و او را شکنجه داده‌اند در دهات دیگر هم اعمال وحشتناکی مـرتکب شـده بودند ، چهار ماه بعد از پنهان شدن در روستای ساری قیه با دوستان فدائی تماس گرفتیم باتفاق رفتیم در کوه‌های بزگوش و سبلان مخفی شدیم رفقای من مرحوم عزت ساقی و میراسداله موسوی از روسـتای (عـبدل بـودند) هفت ماه و نیم در آن مخفیگاه زندگی کردیم در این مدت با روستای (کلی کندی) گرمرود تماس داشتیم وسیله شوهر خاله‌ام احتیاجات خـودمان را دریافت می‌کردیم در کوه بودیم که اطلاع یافتیم رژیم شاه ۲۷ نفر را در سراب به دار آویخته است .

## دیدار با خانواده

بعد از هشت ماه با مادر ، همسر و بچه‌ام ملاقات کردم شوهر خاله‌ام در روستای کلی این ملاقات را ترتیب داده بود این دیدار دردناک‌ترین لحظات زندگی من بود آنها را به امان خدا سپردم و خودم به سوی سرنوشت نامعلوم

به راه افتادم در بازگشت به ساری‌قیه در کوهستان ، در ییلاق (ده‌ده‌قیزی) ورزقانیها را دیدم‌گفتند، رژیم شاه ، قربان پسر ستار ، رحمت‌اله یعقوب زاده ، قاسم قزوینی و تو را غیاباً به اعدام محکوم کرده است و برای کسی که مخفیگاه شما را اطلاع دهد پنج هزار تومان جایزه گذاشته است ، با شنیدن این خبر تماسم را با خانواده قطع کردم و از جابجایی آنها منصرف شدم به ساری قیه برگشتم از آنجا به روستای (شیران) واقع در دامنه سبلان رفتم در آنجا با غدیر نامی تماس گرفتم غدیر شوهر خواهر ابوالحسن بود ، ابوالحسن هم با ما در راه‌آهن کار می‌کرد ، غدیر حاضر شد ما را به آستارا برساند .

محمدعلی مصدق می‌گوید : راهنمائی به نام غدیر پذیرفت ما را به آستارا برساند ، من شناسنامه حمداله توکلی فرزند محمدتقی یکی از اهالی ساری‌قیه را برای خودم برداشتم و مقداری سیب‌زمینی هم بار الاغ کردم که وانمود کرده باشم برای فروختن سیب‌زمینی به آستارا می‌روم ، روز نهم مهرماه بود با یک اسب و یک الاغ که بارشان سیب‌زمینی بود به طرف آستارا حرکت کردیم وقتی به قهوه‌خانه نمین رسیدیم باران تندی شروع شد مجبور شدیم دو روز آنجا توقف کنیم، نمین پاسگاه ژاندارمری دارد ژاندارمها دنبال افرادی مانند ما بودند حتی جیب افراد مشکوک را هم تفتیش می‌کردند . مرحوم عزت همراه ما بود او با نام مستعار میراسداله موسوی مسافرت می‌کرد . در نمین ژاندارمها از ما خواستند که با آنها پاسور بازی کنیم من این بازی را خوب بلد بودم یکصدو بیست تومان از ژاندارمها بردم حالا دیگر ژاندارمها پولی برای خریدن تریاک نداشتند کریم صاحب قهوه‌خانه هم تریاک نسیه نمی‌داد ، من با پول خودم به ژاندارمها پول دادم تریاک بخرند ، فردا هم این‌کار تکرار شد دو شب در آنجا بودیم ، روز سوم ژاندارمها ما را تا قهوه‌خانه حسن واقع در گردنه حاجی امیر مشایعت کردند در آنجا من ۶۰ تومان باقی‌مانده پول آنها را به خودشان پس دادم از آنجا از طریق حیران به طرف پایین رفتم ، موقع غروب بود که به قهوه‌خانه داود رسیدیم و شب را در آنجا اتراق کردیم . رودخانه آستارا می‌غرید و به سمت دریا سرازیر بود ، از قهوه‌چی پرسیدم این رودخانه همیشه این طور است ؟ و او گفت: نه ، به خاطر بارندگی این طور شده است .

روز ۲۲ مهرماه به آستارا رسیدیم در آنجا در کنار ساختمان معروف به ایکی مرتبه (دو طبقه) یک کاروانسرا بود ، در همان کاروانسرا منزل گرفتیم یک قهوه‌خانه هم آنجا بود می‌خواستم شب را در همان جا بمانیم ، اما صاحب قهوه‌خانه گفت : در آستارا وضعیت جنگی اعلام شده و حکومت نظامی است و برای ماندن شبانه باید از پلیس مجوز بگیریم پلیس هم برای دادن مجوز یک ضامن معتبر می‌خواهد . گفتم : آخر در این شهر چه کسی پلیش را می‌شناسد که ضامنش بشود ؟ قهوه‌چی ضمانت مرا قبول کرد فوراً به مغازه مجاور رفتم کاغذ و قلم خریدم و یک عریضه به اداره پلیس نوشتم ، قهوه‌چی هم زیر عریضه را به عنوان ضامن امضاء کرد گفت: ببر پیش حاجی یوسف معتمد محل او تصدیق کند سپس به اداره پلیس برو ، من در آنجا لهجه‌ام را عوض کرده بودم و با لهجه اردبیلی صحبت می‌کردم. رفتم و حاجی یوسف را پیدا کردم او در مغازه‌اش نشسته بود سلام کردم و گفتم : «حاجی آقا ! ما داریم به شیلات می‌رویم خواهش می‌کنم این کاغذ را امضاء بکنید او پرسید: پسر جان عضو حزب توده و این جور چیزها نیستی و نامه را امضا کرد و به دست من داد به اداره پلیس رفتم در آنجا سرم را پایین انداخته بودم و زیر چشمی نگاه می‌کردم که ببینم کسی هست که مرا بشناسد داخل اتاق رئیس شدم مرد قد بلند و لاغر اندام و تریاکی پشت میز نشسته بود عریضه را به دستش دادم گفت وقت ندارم برو فردا بیا گفتم آقا ! من امشب را کجا بمانم ؟ جواب داد : در جهنم گفتم ولی برای ماندن در آنجا هم اجازه شما لازم است داد زد برو بیرون گم شو پسره فضول ! بیرون آمدم منظور او را فهمیده بودم یک قطعه اسکناس پنج تومانی داخل پاکت گذاشتم و پیش او برگشتم . گفتم : آقا ! لطفاً این عریضه را نگاه کنید اگر کم و کسری داشت به من بگوئید تا تکمیلش کنم پاکت را به طرفش انداختم به محض دیدن اسکناس پنج تومانی ، فوراً اجازه‌نامه را نوشت و به دستم داد موقع برگشت یک طناب ۱۵ متری خریدم در عبور از رودخانه به دردم می‌خورد .

شب را در کاروانسرا ماندیم صبح وانمود کردیم که گویا دیروز لحاف‌مان در کیشیلی مانده و ناچارم به آنجا برگردیم سه راه سربازان ایرانی را می‌دیدیم که گشت می‌زدند ، کمی بالاتر از کیشیلی در یک محل مناسب و از لابه‌لای

درختها خودتان را به رودخانه رساندیم و از آن رد شدیم در آن سوی رودخانه درخاک شوروی از سیم خاردار دو لایه گذشتیم و یک نفس راحت! کشیدیم خیال می‌کردیم به آزادی رسیده‌ایم، غافل از این که گرفتار یک طلسم وحشتناک شده بودیم.

## بهشت آزادی یا جهنم واقعی؟[1]

مرزبانان روسی سرگرم چیدن ازگیل بودند آنها به محض دیدن ما داد زدند «ستوی» معنی این واژه را می‌دانستم این واژه همان «ایست» فارسی بود که به این صورت تحریف شده بود بعد با تحکیم داد زدند «لاژیست !» (دراز بکشید) این واژه را چند بار تکرار کردند ولی ما معنی کلمه را نمی‌فهمیدیم ناچار با اشاره دست ما را حالی کردند دراز کشیدیم چند متر شلیک کردند، چند نفر از پاسگاه بیرون آمدند ما را همراه خودشان بردند و به عنوان ادای احترام به میهمان در طویله خوکها زندانی‌مان کردند. بعد ما را یکی یکی تحت بازجویی قرار دادند، فردای آن روز به دستهای ما دستبند زدند به آستارای آن سوی مرز بردند در آنجا در یک انبار کاه زندانی شدیم و روی کاهها خوابیدیم سه شبانه روز تمام در آنجا زندانی بودیم از آنجا هم به لنکران اعزام شدیم، جهنم واقعی در لنکران در انتظار ما بود.

به قول سعدی چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی

در لنکران ما را از هم جدا کردند و در سلولهای سه چهار مترمربعی به

---

۱- پس از سقوط فرقه دموکرات آذربایجان دولت مرکزی عرصه را بر مردم تنگ کرد عده زیادی بازداشت و تبعید شدند شدند انبوهی شهر و دیار خویش را ترک کردند و افرادی نیز مدتهای مدید از انظار پنهان شده بودند آنها وقتی احساس خطر کردند به کمک قاچاقچیان مرزی به آن سوی مرز رفتند بیشتر آنها پس از عبور از مرز گرفتار بدترین شکنجه‌های روحی و جسمی گردیدند و اغلب نیز به رغم داشتن سوابق سیاسی در احزاب چپ به اتهام جاسوسی تحت پیگرد قرار گرفتند.

دوستم می‌گفت: یکی از بستگان پس از مدتی که در اختفاء به سر برد و احساس نمی‌تواند از مخفی‌گاه بیرون آمد و تصمیم گرفت از مرز خارج شود. ما ترتیب کار را دادیم هنگام خداحافظی به او تاکید کردیم وقتی آنجا رسیدی از سلامتی خود واوضاع برای ما بنویس اگر وضع بر وفق مراد باشد ما هم می‌آئیم، اما مشکل عمده همین نامه بود که هیچیک از نظامهای حاکم بر دوکشور به ردّ و بدل شدن چنین اشاره مستقیم تن نمی‌دادند بالاخره قرار بر این شد پس از آنکه سلامت از مرز گذشت عکس از خود برای ما بفرستد با این اشاره اگر اوضاع را بهتر دید ایستاده و سرپا و اگر بر عکس تصور احساس نمود روی صندلی نشسته عکس بگیرد که ما وضع را از اشاره غیرمستقیم ارزیابی کنیم. دوستم گفت: مدتی بعد عکس از او رسید که روی زمین دراز کشیده بود بشنویم بقیه ماجرا را از محمدعلی مصدق.

حبس کشیدند در این سلول یک به اصطلاح تختخواب هم وجود داشت این تختخواب تخته‌ای به بلندی هشت سانتی‌متر بود که روی آن پوشال برنج ریخته و روی پوشال هم با یک پارچه زبر و کهنه‌ای پوشانده بودند ما فقط می‌توانستیم روی همین تخت بنشینیم و بخوابیم، زیرا چیز دیگری وجود نداشت .

محمدعلی مصدق به گمان این که تلخی‌ها رنجها، سختی‌ها و خطرات را پشت سرنهاده و آن سوی از او به عنوان فدائی رزمنده استقبال خواهند کرد و مقدمش را در بهشت آزادی گرامی خواهند داشت آن طرف سیمهای خاردار به گفته خودش نفس راحتی می‌کشد اما این خوش‌باوری او دیری نمی‌پاید و همان لحظه‌ای که پا از مرز بیرون می‌گذارد سرآغاز تلخی‌ها و رنجهایش بوده است بشنویم بقیه ماجرا را از زبان خودش.

زندان لنکران برای ما جهنم واقعی بود ما را از هم جدا کردند و در سلولهای چهار مترمربعی به حبس کشیدند در این سلول یک چیز تختخواب مانند گذاشته بودند به بلندی ۸۰ سانتی‌متر که روی آن پوشال برنج ریخته و روی پوشال هم با یک پارچه زبر و کهنه‌ای پوشانده بودند ما فقط می‌توانیم روی همین تخت بنشینیم و بخوابیم زیرا چیز دیگری وجود نداشت سلول نه پنجره داشت و نه اقلاً سوراخی ، فقط یک روزنه باریک برای ورود و خروج هوا گذاشته بودند.

تصور می‌کنید غذایمان چه بود ؟ حدود دویست تا ۲۵۰ گرم نان دو تکه قند و هر وقت دلشان می‌خواست یک مقدار غذای آبدار هم می‌دادند و یا سه استکان چایی هم مرحمت می‌کردند ! غذایی که به ما می‌داند اگر به یک بچه گهواره‌ای می‌دادند قهر می‌کرد اما از حق نباید گذشت که خیلی به یاد ما بودند ! مثلاً روزی سه ، چهار یا پنج بار ما را بیرون آورده به اداره تامینات و ضد جاسوسی می‌بردند در اداره تامنیات آرتش ما را حسابی کتک می‌زدند و سعی می‌کردند اتهام جاسوسی را به ما بچسبانند و مجازاتمان کنند ، ۵۴ روز تمام ما را شکنجه دادند و بدترین عذاب و تحقیرها را در حقمان اعمال کردند اما در این مدت نتوانستند به هدف‌شان برسند ، از روز پنجاه و چهارم به بعد روزی ۱۰ تا ۱۵ دقیقه ما را از سلول بیرون می‌آوردند که آفتابی بخوریم و سرحال بیابیم ! یک روز در حیاط بازداشتگاه نشسته بودم

سرگردی که همه روزه او را می‌دیدم همراه یک مرد سیاه‌پوش و قد بلند که روی لباسش پاگون نصب شده بود آمد آن شخص از سرگرد پرسید : اینها همشهری هستند ؟ «سرگرد جواب داد بلی آن مرد به من گفت ، بدبخت‌های کور شده ، برای چه به اینجا آمدید؟» همان‌طور که نشسته بودم جواب دادم ، خیال می‌کردیم در اینجا آزادی وجود دارد و شما دوست هستید . اگر می‌دانستیم وضع از این قرار است غلط می‌کردیم که پایمان را به این خراب شده بگذاریم (البته بعداً فهمیدم که این شخص دادستان است و برای سرکشی به وضع زندانی‌ها آمده است) .

دو روز بعد ، باز هم ما را به اداره تأمینات بردند البته راهمان را از کنار دریا انتخاب کرده بودند که مردم ما را نبینند . آن قدر برای بازجویی رفته بودیم که این جور رفت و آمدها برایمان عادی شده بود این دفعه سه نفر افسر، یک سرهنگ ، یک نایب سرهنگ و یک سرگرد در اتاق نشسته بودند ، سرهنگ خطاب به من گفت : «راستش را بگو چه کسی شما را به اینجا فرستاده است ؟» من خندیدم ، سرهنگ داد زد «برای چه می‌خندی ؟» زود باش راستش را بگو وگرنه شما را به ایران برمی‌گردانیم . گفتم اولاً که ما را حداقل صدبار بازجویی کرده‌اند که مدارک آن پیش شماست ثانیاً خیلی ممنون می‌شویم اگر ما را به ایران برگردانید . درست است که در آنجا چوبه‌دار در انتظار ما است اما در همان پای چوبه‌دار برادران و هموطنان‌مان را می‌بینیم و چیزهایی را که در اینجا دیده‌ایم برایشان نقل می‌کنیم ثالثاً مگر ما چه گناهی کرده‌ایم که بیشتر از سه ماه گرسنه و تشنه زندانیمان کرده‌اید ؟ و این همه شکنجه و تهدید و تحقیر می‌کنید؟ ما خیلی غلط کردیم به شما پناه آوردیم ! سرهنگ سکوت کرد و چیزی نگفت ، مرا از اتاق بیرون آوردند و عزت را به بازپرسی بردند ، فردای آن روز بود که ما را به زندان عمومی منتقل کردند حالا دیگر زندان سیاسی نبودیم و آنها اتهام عبور غیرمجاز از مرز برایمان زده بودند در آن زندان بود که لباسهای خودم را به نیم کیلو نان فروختم تا از گرسنگی تلف نشویم یک هفته تمام در این قلعه نادر شاه ماندیم دیوار زندان از آجر ساخته شده بود و پنج متر پهنا داشت . بعد از یک هفته مجدداً ما را به آستارا برگرداندند و در آنجا خانمی ما را و طبق ماده ۱۲۹ قانون اساسی شوروی که عبور غیرمجاز از مرز سه سال زندان دارد

محاکمه کرد و محکوم نمود و دیگر برای آنها مطرح نبود ما پناه‌جوی سیاسی هستیم . از زیر اعدام گریخته‌ایم ، از همه مهمتر اینکه از خود آنها هستیم در ایران مجری سیاست آنها بودیم ، ندانسته سرزمین آنها را کعبه آمال ! می‌پنداشتیم و با تحمل آن همه زجر و عذاب خودمان را به آنجا رسانده‌ایم و انتظار داشتیم در آن سوی مرز تلافی آن همه ناراحتیها و رنجها و تلخی‌ها گردد .

محمدعلی مصدق در ادامه بازگویی خاطرات خود می‌گوید ، شورویها در آن سوی مرز آن چنان بر ما سخت گرفتند که حاضر بودیم ما را به ایران برگردانند اما آنها ول کن نبودند ، هر روز کار ما رفتن به بازپرسی و جواب دادن به سوالات آنها بود ، اسماعیل شمس این سخنان مصدق را چنین تائید می‌کند . او می‌گوید : بازپرس اصرار می‌کرد از من اعتراف جاسوسی بگیرد ، بازپرس یک دفعه به من گفت: اعتراف گرفتن از تو مرا به درجه بالاتری ارتقاء می‌دهد !

محمدعلی مصدق در دنباله سخنانش می‌افزاید: خانم بازپرس بر خلاف مردهای خشن آدم با انصافی بود او به استناد ماده ۱۲۹ قانون اتحاد شوروی که از یک تا سه سال زندان دارد فقط یک سال زندان برای ما داد ، پس از اعلام محکومیت من و قدرت را به یک کارخانه سنگ‌بری در (بویوک‌شور) باکو و عزت را به کارخانه سنگ‌بری (داش‌کسن) فرستادند نمی‌دانم در آنجا رختخوابی نبود و یا عمداً به ما رختخواب ندادند به هر حال من و قدرت ۲۶ شب تمام روی آسفالت خوابیدیم موقع زندانی در لنکران لباس کهنه ما به سرقت رفته بود در آنجا یک تنبان کهنه به ما دادند ، مثل اینکه در ۲۴ سالگی دوباره از مادر متولد شده بودیم و لباسی هم نداشتیم ما را از سرمای آسفالت حفظ کند ! بعد از ۲۶ روز یکی از زندانیها مرخص شد و تخت‌خواب او را به ما دادند . آن هم چه تختخوابی؟! فنرهایش شکسته و روکش آن هم پاره شده بود من و قدرت با هم روی آن تخت می‌خوابیدیم هر روز در کارخانه ۷۵ قطعه سنگ به طول ۴۰ سانتی‌متر با تبر مخصوص می‌بریدیم و سیصد گرم نان می‌گرفتیم . اگر کمتر از حد تعیین شده کار می‌کردیم جیره نانمان به دویست گرم کاهش می‌یافت . غذایشان هم بدتر از بازداشتگاه لنکران بود روزی ده بار زندانی‌ها را می‌شمردند صبح زود با

صدای زنگ از خواب می‌پریدیم و به حیاط می‌آمدیم در آنجا صبحانه می‌دادند بعد از صرف صبحانه دوباره آمار می‌گرفتند بعد ما را به صحرا می‌بردند و در آنجا باز هم می‌شمردند این آمارگیری در موقع ناهار بعد از صرف ناهار و موقع برگشتن نیز بارها تکرار می‌شد.

قدرت ساقی دوست من که همراه من پناهنده شده بود فقط یک ماه در کارخانه سنگ‌بری کار کرد ۲۶ روز و شب خوابیدن روی آسفالت او را از پای درآورده بود او به بیماری سل مبتلا شده بود بنابراین او را به بازداشتگاه شماره ۶ منتقل کردند و هشت ماه تمام در بیمارستان ماند به قدری گرسنگی کشیده بودیم که خود منهم یک پوست و استخوان شده بودم وقتی با قدرت روی یک تختخواب می‌خوابیدم، می‌دیدیم که خانواده‌های زندانی‌ها برایشان غذا می‌آورند پتو را روی سرمان می‌کشیدیم که چشمان به خوراکیها نیفتد و فقط وقتی سرمان را از زیر پتو بیرون می‌آوردیم که زندانی‌ها غذایشان را خورده و تمام کرده بودند (اگر می‌خواهی کسی را به بدترین وجه شکنجه دهی، او را پنج شش روز گرسنه نگهدار و در مقابلش غذا بخور!)

## روزهای آخر زندان

گفتم که اگر روزی به اندازه ۷۵ کوپک سنگ می‌بریدیم سیصد گرم نان به ما می‌دادند. البته یک مقدار هم سوپ بدون (پ) و «بورش» بدون «ر» و در زبان آذری اگر «پ» از «سوپ» حذف کنیم واژه «سو» می‌ماند که به معنی آب است همین‌طور، اگر حرف «ر» از بورش حذف شود کلمهٔ «بوش» می‌ماند که به معنی خالی را دارد! البته ممکن بود در این غذاها علاوه بر آب، چند دانه بلغور فاسد و رنگ عوض کرده هم پیدا بشود، این غذا و آن کار سنگین، زندانی‌های بدون ملاقاتی را نابود می‌کرد.

هر ماه یک گروه پزشکی می‌آمد و زندانی‌ها را معاینه می‌کرد، زندانی باید کاملاً لخت می‌شد و از مقابل پزشک عبور می‌کرد اگر ذره‌ای گوشت در تن زندانی مانده بود او باید می‌ماند و به سنگ‌بری ادامه می‌داد اما اگر فقط پوست و استخوان بود عنوان «دخه دک» می‌گرفت و چند روزی از کار سنگین معاف می‌شد، هیچوقت آن روز را فراموش نمی‌کنم که یک پزشک زن برای معاینه زندانی‌ها آمده بود.

## برگردیم به آن سوی مرز بشنویم بقیه ماجرا را از زبان محمدعلی مصدق[1]

او می‌گوید: یکی از بدترین اعمال و رفتار رفقا در زندان این بود که پزشک بانوئی برای معاینه زندانیان به زندان می‌آمد و همه مردها را برای معاینه در جلو این زن لخت مادرزاد می‌کردند که این دیگر برای ما قابل تحمل نبود خانم پزشک جملات شرم‌آوری بیان کرد که ما متوجه شدیم در جامعه سوسیالیستی اخلاق چه معنی و مفهوم دارد، اگر زنان جامعه سوسیالیستی این چنین باشند آن وقت مردهایش ... پناه بر خدا.

محمدعلی مصدق ادامه می‌دهد ، نه ماه سنگبری با اعمال شاقه مرا از پای درآورده بود نیروی جوانیم قربانی سنگبری شد دیگر طاقت حرکت نداشتم برای همین هم پزشکان مرا از کار کردن معاف نمودند روز ۱۵ اکتبر سال ۱۹۴۸ مدت محکومیت من پایان یافت و یک نفر آمد مرا از زندان مرخص کرد هر دو با هم بازداشتگاه شماره ۶ رفتیم که قدرت را هم آزاد کنیم ، او وقتی خبر آزادی‌اش را شنید در حالی که در طبقه دوم بیمارستان ایستاده و توبره‌ای در دست داشت رو به من داد زد مصدق بیا برایت نان نگه داشته‌ام و این اوج ایثار یک دوست دیرین بود ، قدرت تکه‌های نان را از این طرف و آن‌طرف جمع کرده بود تا به دوست گرسنه‌اش هدیه کند ، او بخوبی می‌دانست از گرسنگی چه عذابی کشیده‌ایم او دریافته بود که گرسنگی چه عذاب سختی را به انسان تحمیل می‌کند ، قدرت را هم آزاد کردیم اما توان

---

۱- دکتر جهانشاهلو یکی از سران فرقه بعد از بازگشت به ایران در خاطراتش نوشت : بعد از عبور ارتش شاه از قافلانکوه و حرکت به سوی تبریز ، سرهنگ قلی‌اوف افسر سازمان امنیت شوروی که پس از آتاکیشی اوف سرکنسول شوروی در تبریز ، همه کاره و ناظر کارهای فرقه بود به دستور باکو مصلحت دید محمد بی‌ریا را که مانند دکتر جاوید رشتبری طرفدار حل مسالمت‌آمیز قضیه بود صدر فرقه دموکرات آذربایجان نماید پیشه‌وری ، صادق پادگان و مرا به این عنوان که مخالف حسن نیّت قوام سلطنه بودیم به باکو تبعید کند ، جهانشاهلو می‌افزاید : همراه پیشه‌وری با قرار قبلی نزد سرهنگ قلی‌اوف رفتم پیشه‌وری که از روش ناجوانمردانه شورویها سخت بر آشفته بود به قلی‌اوف پرخاش کرد و گفت : شما ما را به میدان آوردید و اکنون که سودتان اقتضاء نمی‌کند ناجوانمردانه رها کردید از ما گذشته است اما مردمی که به اعتماد ما سازمان یافتند و فداکاری کردند همه را زیر تیغ دادید به من بگوئید پاسخگوی این همه نابسامانیها کیست ؟ سرهنگ قلی‌اوف که از جسارت پیشه‌وری سخت برآشفت بود و تپق می‌زد یک جمله بیش نگفت (سنی گتیرن ، سنه دییرگیت) (آن کس که تو را آورده به تو می‌گوید برو) جمله دیگری هم بدان افزود که ساعت ۸ شب امروز رفیق گوزل اوف بیرون از شهر در سه راهی تبریز ، جلفا منتظر شماست و از جابرخاست و دم در ایستاد ! به معنی فضولی بیش از این موقوف.

این پرخاش پیشه‌وری و جمله کوتاه سرهنگ قلی‌اوف تمام حکمت پیدایش ، تکوین و زوال فرقه به ویژه ذات خشن و بی‌رحم نظام توتالیتر استالینی را نشان می‌دهد !

راه رفتن نداشت او را در بیمارستان سیماشکو بستری کردیم ، همان شخصی که مرا از زندان آزاد کرده بود بلیت قطاری در اختیارم گذاشت و مبلغی هم پول داد تا خودم را به (بردع) برسانم در کوپه قطاری که من سوار شده بودم در طبقه سوم جایی که چمدانها را می‌گذارند خوابیدم بلیت من تا (لکی) اعتبار داشت بعد از رد شدن از (لکی) نگران بودم پیاده‌ام کنند برای همین پایین آمدم خود را در زیر تختخواب اولی مخفی کردم اما بازرس که مرا دیده بود بیرونم کشید سیلی محکمی در گوشم خواباند که از درد بخود پیچیدم چشمانم سیاهی رفت با این حال توان آن را نداشتم اعتراض کنم و یا جوابش را با کشیده بدهم گریستم گفتم چرا می‌زنی ؟ او جوابی نداد و رفت ، به (یه‌ولاق) رفتم در آنجا از پلیس خواهش کردم مرا سوار یک کامیون باری کند توانستم خودم را به (بردع) برسانم ، در آنجا نه جایی را می‌شناختم و نه پولی داشتم لبهاسهای تنم شبیه لباس گداها بود اتفاقاً یکی از سران فرقه را دیدم که خیاطی می‌کرد مرا به مغازه‌اش برد مقداری نان به من داد چشمانم از برق شادی می‌درخشید ، بعد گفت مثل اینکه تو هم به بوی کباب آمده‌ای ؟ ولی اینجا دارند الاغ داغ می‌کنند با شنیدن این جمله از جا برخاستم گفتم شماها قبل از من به امید کباب آمده‌اید مثل این که در اینجا هم دستتان به کباب بند شده و انسانیت را فراموش کرده‌اید از مغازه‌اش بیرون آمدم در خیابان قدم می‌زدم دو نفر دیگر از دموکراتها خودمان را دیدم آنها درصدد برآمده بودند برای من جائی پیدا کنند در جستجوی محل مناسبی بودند که مرد دیگری به جمع ما پیوست وقتی از ماجرا مطلع شد گفت مگر شماها خراب شده شده‌ای ندارید ؟ چرا معطل هستید ؟ بعد دست مرا گرفت به خانه‌اش برد ، می‌دانستم عده‌ای از رفقای فدائی من در معدن نفت کار می‌کنند تصمیم گرفتم به جزیره نفت بروم صاحب منزل که حسین نام داشت گفت : نماینده فرقه دموکرات در آنجا سکونت دارد مرا پیش او برد او نصیر جلیلی نام داشت و اهل اردبیل بود وقتی به آنجا رسیدیم جناب نماینده کمیته مرکزی فرقه سوار اتومبیلش می‌شد راننده‌اش برایم آشنا بود نمی‌دانستم او را کجا دیده‌ام وقتی چشمش به من افتاد ذوق‌زده داد زد محمدعلی تو خودتی ؟ گفتم بلی خودم هستم از اتومبیل پیاده شد مرا بغل کرد صورتم را بوسید آخر می‌گفتند تو در بمباران قافلانکوه کشته شدی بعد مارتیک گریگوریان را دیدم من و او از دوران کودکی با هم دوست بودیم به من گفت : در جزیره نفت چکار داری برو و به «نوخا» برادرت آنجاست پس

از آنکه در ایران خارج شده بودم برادرم را ندیده بودم وقتی این خبر را شنیدم مثل اینکه دنیا را به من دادند از نصیر جلیلی تقاضای پنجاه منات پول کردم که بعداً برایش مسترد دارم اما او نداد فریاد کشیدم بی‌حیا خجالت نمی‌کشی یک اتومبیل فرقه را هم اشغال کرده‌ای ؟ مارتیک فوراً سیصد منات در جیبم گذاشت و مرا به خونسردی خواند سوار اتومبیل شدم به راننده اتوبوس سفارش کرد این رفیق شهرستانی است به محل آشنا نیست او را در (یه‌ولاق) سوار ماشین دیگر بکن به (شکی) بفرست ، پرسیدم از شکی به نوخا چگونه باید بروم ؟

خندیدند گفتند : شکی همان نوخاست ، وقتی به شکی رسیدم هر دو برادر یکدیگر را در آغوش کشیدیم لحظه‌ای جانانه گریستیم.

خانم لوئیس فاوست پژوهشگر دانشگاه آکسفورد انگلستان اخیراً کتابی تحت عنوان بحران آذربایجان ۱۳۲۴ - ۱۳۲۵ منتشر کرده است در آن کتاب در اشاره به روزهای ورود ارتش شاهنشاهی به آذربایجان می‌نویسد ، شوروشعف ناشی از اعاده تبریز فراگیر بود تعداد کسانی که از سقوط فرقه متأسف شده باشند کم بودند ، با این حال اعاده کنترل دولت مرکزی حال و روز اهالی آذربایجان را بهتر نکرد ، کشتار و غارت گسترده‌ای که نیروهای دولتی آغاز کردند حدود پانصد نفر در تبریز تلفات به بار آورد این رقم نه تنها قربانیان زد و خورد بلکه افراد مظنون به هواداری از دموکراتها را نیز که در خلال خشونتهای بعدی کشته شدند در برمی‌گرفت . قوام‌السلطنه جز ابراز تأسف اقدامی در جهت جلوگیری از آن مبذول نداشت ، اعلام حکومت نظامی و دیگر اقدامات سرکوبگرانه که صورت گرفت «دوهر» نایب کنسول آمریکا را به ذکر این نکته واداشت که آذربایجان بیش از آنکه به عنوان بخشی از ایران تلقی شود که براثر نفوذ اجنبی از مام میهن جدا شده بود با آن به مثابه دشمنی مغلوب رفتار شد ، دوهر در پی دیداری که در بهمن ماه ۱۳۲۵ از آذربایجان داشت متذکر شد که چگونه دولت ایران مواعید خود را مبنی بر استقرار یک نظام مترقی و روشن‌اندیش در آذربایجان برآورد نکرده است[1].

در زیر چتر حمایتی ارتش فاتح اوباشان حرفه‌ای با افراد فرقه دموکرات و یا افرادی که به نحوی از انحاء با فرقه ارتباط داشتند آن روزها تسویه حساب می‌کردند در گوشه و کنار شهر تبریز اجساد کشته‌شدگان دیده می‌شد

---

۱- ایران و جنگ سرد ، نوشته لوئیس فاوست

محل دبیرستان طالقانی فعلی (گورستان قاسم خان) انباشته از اجساد کشته‌شدگان بود در روبروی آنجا خانه سرهنگ شقاقی مرکز فرماندهی اوباش قرار داشت اموال غارت شده و یا دستگیرشدگان نیمه جان را به آنجا می‌آوردند ، بودند افراد نیکوکاری که با استفاده از نفوذ محلی‌شان افراد آسیب‌پذیر را تحت حمایت خود گرفته بودند ، کمی بعد از این بحران ، نوبت به پرونده‌سازی‌ها رسید از لابلای نوشته‌ها ، نشریات و اسناد اسامی افراد را بیرون می‌کشیدند و اخاذی می‌کردند این فاجعه را استالین فراز و نشیب انقلاب توصیف کرده بود ، دکتر جهانشاهلو در خاطراتش می‌نویسد ، پس از امضاء قرارداد قوام‌السلطنه و ساد چیکف ، سفیر شوروی در محل سفارت ضیافتی ترتیب داد که در آنجا آقای سفیر متن تلگراف استالین را به سران فرقه قرائت نمود ، در این تلگراف آمده بود (انقلاب فراز و نشیب دارد اکنون باید بدین نشیب تن در دهید و خود را برای فراز آینده آماده کنید) استالین به دلایل بدیهی نیازی نمی‌بیند توضیح بیشتری بدهد آخر این چه انقلابی بود که هنوز شروع نشده آن هم در حالی که در آذربایجان همه چیز در حال تحکیم بود نشیب خود را آغاز می‌کند و از آن بدتر تشخیص آن هم با استالین است جز اینکه شوروی‌ها مقصود خود را حاصل و نقش حکومت فرقه را دیگر سپری شده می‌دیدند[1].

محمد فرزند حاجی غلام شهرت بی‌ریا در سال ۱۲۹۳ هش در شهر تبریز در خانواده یک نجار چشم به جهان گشود . او از دوران جوانی شروع به شعر گفتن نمود اگرچه از تحصیلات کامل برخوردار نبود لیکن در سخن گفتن با نظم و نثر به زبان ترکی آذری در آذربایجان ایران بی‌همتا بود بی‌ریا با الهام گرفتن از زندگی روزمره مردم ، حوادث و رویدادهای سیاسی و اجتماعی زمان را به نظم می‌کشید و با اشعار صلح و پرشور خود انگلهای اجتماع آن زمان را رسوا می‌کرد و نقاب از چهره کریه آنها برمی‌داشت .

در قضیه آذربایجان تقریباً همه بزرگان فرقه دموکرات و بازیگران اصلی ماجرا دچار سرنوشت شومی گردیدند اما سختی‌های جانگدازی که نصیب محمد بی‌ریا شد از همه مصائب دردناک‌تر است در تاریخ معاصر ایران اگرچه دقیقاً همه سیاست بازان در قمار سیاسی بازنده بودند اما محمدبی‌ریا بیش از همه با سختی‌ها و مصائب دست و پنجه نرم کرد ، بی‌ریا زمانی یکی

---

۱- نقدی بر خاطرات کیانوری نوشته بابک امیر خسروی

از برجسته‌ترین فعالان سیاسی بود که در صحنه مبارزات ظاهر شد و تا مقام جانشین رهبر فرقه دموکرات پیش رفت ، اما نظام سوسیالیستی شوروی با این مبارز سیاسی آن چنان ظالمانه رفتار کرد که بیست هزار ایرانی پناهنده به شوروی به حال او گریستند در معرفی بی‌ریا ابتدا به بیان زندگینامه سیاسی او در تبریز می‌پردازیم و سپس به سرگذشت غم‌انگیزش در آن سوی مرز اشاره خواهیم کرد .

## داستان محمد بی‌ریا

خانم لوئیس فاوست پژوهشگر دانشگاه آکسفورد انگلستان درباره بی‌ریا می‌نویسد : بطور کلی فعال‌ترین اعضای فرقه دموکرات آذربایجان کسانی بودند که پیوند کمتری با حزب توده داشتند البته موارد استثنایی چون محمد بی‌ریا نیز بودند ، بی‌ریا از تبریزیهایی بود که پس از سالها اقامت در شوروی به ایران بازگشت ، او در سازماندهی تشکیلات کارگری تبریز فعال بود پس از مدتی به ریاست اتحادیه کارگری منصوب گردید و در ناآرامی‌های سیاسی و کارگری ما قبل اقتدار فرقه نقش داشت . هر دو رژیم سلطنتی و کمونیستی حاکم بر ایران و شوروی سابق نسبت به بی‌ریا کینه و خصومت یکسان نشان دادند او پس از سقوط فرقه برعکس دیگر رهبران فرقه تبریز را ترک نکرد تا اینکه صبح روز ۲۱ آذر ۱۳۲۵ در جلو باغ گلستان افرادمسلح اتومبیل حامل او را به رگبار بستند و بی‌ریا در حالی که تیرخورده بود خود را به داخل بیمارستان شورویها در آن حوالی انداخت و از آن به بعد دیگر کسی در ایران او را ندید بعد از چهل سال در اوایل انقلاب اسلامی ایران بود که در خیابانهای تبریز ظاهر شد اما قیافه او به قدری عوض شده بود که فقط معدودی او را شناختند آثار زجر و رنج اقامت طولانی در غربت و زندان بکلی او را از پای درآورده بود . بی‌ریا در آن موقع برای گفتن حرفهائی داشت وقتی از او خواستم سرگذشت خود را که مملو از حوادث است منتشر کند گفت در فرصت مناسب این کار را خواهم کرد اما اجل به سراغش آمد و رازهای نهفته در وجودش همچنان مکتوم ماند . از بی‌ریا چگونگی ترک ایران را پرسیدیم . گفت : پس از آنکه تیرخوردم به بیمارستان شوروی پناهنده شدم و تحت معالجه قرارگرفتم یک ماه در آنجا بودم روزی مدیریت بیمارستان اطلاع داد یک هیئت پزشکی از تهران به منظور بازدید از بیمارستانهای تبریز به این شهر خواهد آمد و احتمالاً از این بیمارستان نیز

بازدید نمایند که در صورت مشاهده تو، برای بیمارستان خوش‌آیند نخواهد



سرنوشت دردناک محمد بی‌ریا

بود شبانه از در پشت بیمارستان مرا به کنسولگری شوروی انتقال دادند یک ماه نیز در آنجا بودم که از وزارت امور خارجه شوروی دستور رسید مرا از ایران خارج نمایند، هواپیمای مسافربری شورویها که بین تبریز و تهران رفت و آمد می‌کرد یک سرویس خود را به بهانه اُنتقال خانواده‌های کارکنان

کنسولگری به تهران کنسل نمود مرا در داخل صندوقی به فرودگاه تبریز بردند ، هواپیما ظاهراً به مقصد تهران به پرواز درآمد اما در پشت ابرهای سیاه ناپدید شد راه خود را به طرف باکو کج کرد پس از پیاده کردن من در باکو مجدداً به تهران بازگشت و هیچکس متوجه این موضوع نگردید . سرگذشت دردناک بی‌ریا برای نسل گذشته که براثر وسوسه‌های فریبنده اسیر اوهام شده و در عالم تخیل، جامعه حاکم بر شوروی سابق را کعبه آمال می‌پنداشتند شنیدنی است وبرای نسل جوان که از چند و چون حوادث دهه دوم چیزی نمی‌دانند عبرت‌انگیز می‌تواند باشد .

محمد بی‌ریا اگرچه از تحصیلات کافی برخوردار نبود لیکن قریحه سخن گفتن را در ذات خود داشت بی‌ریا از شعرای کم‌نظیر آذربایجان بود که مسایل روز مردم را بـه شیوه زیبایی بـه نـظم مـی‌کشید اشعارش از حوادث و رویدادهای سیاسی و اجتماعی مردم مایه می‌گرفت آن چنان در دل مـردم می‌نشست که همه آذری‌ها اشعار او را در کوچه و بازار زمزمه می‌کردند ۴۰ سال اقامت اجباری بی‌ریا در شوروی قصه دردناکی است ، نظام کمونیستی حاکم بر آذربایجان بی‌ریا را به علت اعتقادات مذهبی سخت در فشار قرار داد و به عناوین مختلف درصدد ایزاء و آزار او برآمد . بی‌ریا بـه مـن تـعریف می‌کرد ماه رمضان بود و روزه گرفته بودم یکی از ایرانیان جلای وطن کرده به دیدنم آمد از او خواستم راز روزه داربودن مرا فاش نکند اما لحظه‌ای بـعد پلیس به سراغم آمد و مرا به قرارگاه پلیس برد بازجویی از مـن بـر مـحور اعتقادات دینی دور می‌زد پرسید روزه گرفته‌ای ؟ جواب مثبت دادم سوال کرد حتماً نماز هم می‌خوانی ؟گفتم کسی که روزه بگیرد قطعاً نماز می‌خواند بازجو با خشنونت تحقیرآمیز گفت . فکر می‌کنی اینجا کجاست ؟ اینجا را با ایران اشتباهی گرفته‌ای ؟ من حرفی برای گفتن نداشتم.

بی‌ریا به مدت چهل سال به خاطر باورهای دینی رنجهایی را تحمل کرد پس از ۲۹ سال زندان و تبعید وقتی از زندان آزاد شد پیشنهاد شغلی را از حاکمیت نپذیرفت رفت درگوشه مسجد بزرگ باکو به عبادت مشغول شد و به مسلمانان در انجام فرایض دینی کمک کرد و با کمک مالی آنها زنـدگی می‌گذراند . خانواده‌های مسلمان که احتیاج به مسایل شرعی داشتند از جمله جاری کردن صیغه ازدواج و یا مسایل شرعی درگذشتگان به بی‌ریا مراجعه می‌کردند خودش می‌گفت ، پولی که آنها می‌دادند هزینه زندگی روزانه مرا کفاف می‌کرد بـه هـر حـال او تـحت تأثیر مرارتـها و فشـارهای روحـی طاقت‌فرسا شعر زیبای زیر را سرود :

نــــه آزادم بـــو دنـيـاده نـبـه الده اخـتياريم وار
نه غصه ال چکیر مندن نـه دیلده بـیرقراریـم وار
نـه فـرهادم چـاپـیم داغـی دیـلیمده کـلمهٔ شیرین
نه مجنونم نه صنعانم نـه لیـلی نـه خـوماریم وار
قـفسده سـاخلامیش ظـالم فـغانیمدان آلیـر لذّت
تـــصوّر ائـیله میرگون تک مـنوّر بـیرشعاریم وار
نچون من اولماییم محزون اورکدن ائتمه‌ییم ناله ؟
هــر آدديـمدا مـعین قـازیلمش بـیر مـزاريـم وار
منی لاقید و لایَعقَل گوروب طعن ائتمه‌یین دوسـتلار
وطـن سـیزائـلسیزانســانم نـه یـوردوم نـه دیـاریم وار
ثولوم خوشدی چیخ ای روحوم برجسم ناتوانـیمدان
نـه تسـلیم اولمـاغا مـیلیم نـه بـیر یـئرده قـراریـم وار

بی‌ریا در بارهٔ انقلاب مشروطیت و نتایج آن چنین می‌گوید :

مشروطه ایچون توکدوله بو شهرده قانلار
قانون اساسی دئیدی جان وئردی جوانلار
آخـرینه ده حکـمران اولدی بـیزه خـانلار
گئچدی بـاشینا تـورباداهـا مـلّت آبـیلماز

بی‌ریا در گرماگرم بازار سیاست در آن ایام که براثر جو حاکم بر آذربایجان باورهای دینی و مذهبی سخت در معرض تهدید قرار گرفته بود شدیداً به اعتقادات مذهبی خویش دلبستگی نشان می‌دهد و مانند هر مسلمان مؤمن در روزگاری که معنویات در فضای مـملو از سـیاست کـمرنگ شـده بـود باورهای دینی خویش را آشکار می‌کند و به کسانی که باورهای دینی آو را به استهزاء می‌گرفتند پاسخ دندان‌شکن می‌دهد او می‌گوید :

قــائلم آللاهـــه قــرآنـه ، حسـابه ، مـحشره
اون ایکی بـرحـق امـامه ، جـنّته ، پـیغمبره
دین پـاکـه ائـتمیشم ایـمان اورکـدن زاهـدا
قورخارام جین دن ، جهمندن ، ملکدن زاهدا

بی‌ریا بر انجام فرایض دینی عشق می‌ورزد و به نماز و روزه بیش از هر وظیفه دنیوی اهمیت می‌دهد ، در جوانی و سالخوردگی در اوج قدرت و حضیض ذلت به خدا متوسل مـی‌شود و در نـظام سـیاسی کـه بـا دیـن و باورهای دینی مردم سرجنگ و ستیز داشت پنهانی درگوشه خلوت به راز و نیاز با خدا مشغول می‌شود و چنین می‌گوید :

مـن اروجـام گـؤزله‌یرم افـطارئ سفره میزه بول برکت و تر تـاری
قـیل نـمازی آل الیـنه قـرآنـی مـاه مـبارک، سـنه قـوربان اوْلوم

میرقاسم چشم آذر یکی از رهبران فرقه دموکرات زندگانی آن سوی مرز محمد بی‌ریا را تحت عنوان (عمر پرمشقت) چنین شرح می‌دهد اشـعار و نمایشنامه‌های بی‌ریا در سالهای ۱۹۴۵ ـ ۱۹۴۰ در همه روزنامه‌های منتشره در آذربـایجان چـاپ مـی‌شد ، نشـریاتی مـانند، وطـن یـولوندا ، ادبـیات صحیفه‌سی، یومروق ، خاورنو، غلبه و غیره مملو از اشعار بی‌ریا بودند و مردم با اشتیاق و علاقه روزنامه‌ها را به خاطر شعر بی‌ریا می‌خریدند . محمد بی‌ریا سیاستمداری باهوش بود وقتی آلمانیها در همه جبهه روسیه پیشروی می‌کرد و به نزدیکیهای قفقاز رسیده بودند بـی‌ریا پـیروزیهای هـیتلر را بـه استهزاء می‌گرفت راوی می‌گوید : هنگامی که پیشقراولان آرتش آلمـان بـه دروازه مسکو رسیدند از او پرسیدم حالا چه می‌گویی ؟گفت : از همین فردا آلمانیها از جبهه مسکو عقب‌نشینی می‌کنند ، اتفاقاً پیش‌بینی او به حقیقت پیوست و من به نبوغ سیاسی او پـی‌بردم چشـم آذر در بـاره بـی‌ریا ادامـه می‌دهد .

بی‌ریا در سال ۱۹۴۵ در تاسیس فرقه دموکرات آذربایجان نقش تعیین کننده داشت و یکی از مبارزین سرسخت سالهای بحران در آذربایجان ایران بود وی در نوامبر سال ۱۹۴۵ به نمایندگی کنگره آذربایجان انتخاب شد و در ۲۱ آذر ۱۳۲۴ بلافاصله پس از افتتاح مجلس ملی از طرف جعفر پیشه‌وری به سمت وزیر معارف منصوب گردید .

حکومت فرقه دموکرات مشتمل بر ده وزارت‌خانه بود که محمد بی‌ریا یکی از وزیران کابینه بوده است . در دهم دسامبر ۱۹۴۶ که نیروهای دولت مرکزی به سوی آذربایجان حرکت کردند ، کمیته مرکزی فرقه در غیاب جعفر پیشه‌وری بی‌ریا را به جای وی انتخاب نمود و به طرح تسلیم فرقه دموکرات از طرف کمیته مرکزی فرقه صحه گذاشت . در اعلامیه‌ای که از طرف کمیته مرکزی صادر شد چنین آمده بود .

آرتش شاهنشاهی به آذربایجان اعزام گردیده تا به منظور انجام انتخابات دوره ۱۵ مجلس شورای ملی امنیت را در سراسر مملکت برقرار نـماید تـا مجلس بتواند هرچه زودتر تشکیل شود و قرار داد نفت منعقده بین اتـحاد شوروی و ایران را در مدت هفت ماه آینده تصویب نماید . بـدین تـرتیب

انجمن ایالتی آذربایجان با هفت نفر بدون شرکت نمایندگان نظامی با حضور محمد بی‌ریا و میرقاسم چشم‌آذر تشکیل و تصمیم گرفت که در مقابل نیروی اعزامی از تهران مقاومتی صورت نگیرد ، در واقع آرتش شاه بدون مقاومت به آذربایجان وارد شد و حکومت فرقه از بین رفت . میرقاسم چشم‌آذر می‌افزاید ، در ماه مارس سال ۱۹۴۷ بی‌ریا که از مرگ حتمی نجات یافته بود به شوروی آمد در باکو به سر می‌برد در همین روزها که مصادف بود با دومین سال پایان جنگ جهانی دوم ، از طرف میرجعفر باقراوف ضیافتی به افتخار محمد بی‌ریا شاعر انقلابی ، ضد فاشیست ترتیب یافت در این ضیافت از سران فرقه دموکرات جعفر پیشه‌وری ، صادق پادگان . الهامی ، قیامی ، کاویان، تقی شاهین ، ژنرال پناهیان شمیده و رحیم قاضی و گروهی از نویسندگان شرکت داشتند اما این ماه عسل برای شاعر انقلابی و ضد فاشیست دیری نپائید .

استالین که از مخمصه جنگ فراغت یافته بود فشار و اختناق را بر کشور شوراها بیشتر کرد در سال ۱۹۴۷ دیکتاتوری رفیق استالین و فشار و تضیقات خودسرانه میرجعفر باقراوف شدت یافت در دوم ماه دسامبر همین سال دوره جدید روزنامه آذربایجان ارگان فرقه منتشر شد ، در اولین شماره این روزنامه شعری از بی‌ریا با امضاء مستعار بی‌پروا با عنوان (آراز) چاپ شده بود و هیچکس پی‌آمدهای این شعر را نمی‌دانست . روزها ، هفته‌ها و ماه‌ها گذشت سال به پایان رسید همه ما دنبال کار خود بودیم ناگهان ایرانی‌ها متوجه شدند که از بی‌ریا خبر نیست ، همه جا را گشتند ولی او را پیدا نکردند بی‌ریا ناپدید شده بود ، حدس و گمان درباره سرنوشت محمد بی‌ریا روزبروز بیشتر می‌شد و شایعات فراوانی گسترش می‌یافت ، هیچ‌کس نمی‌دانست در زندان وزارت کشور به سر محمدبی‌ریا چه آورده‌اند . نه سال بعد از این واقعه بود که ایرانیان اطلاع یافتند شکنجه‌گران وزارت کشور آن بدن نحیف او را به باد کتک گرفته و دندانهای بی‌ریا را شکسته بودند ما خیلی ترسیده بودیم جرأت کوچکترین واکنشی را نداشتیم در همین زمان بود که تلگرافی از رفیق استالین خطاب به پناهندگان ایرانی بدست ما رسید این تلگراف استالین پیامد دیگر داشت پیشه‌وری ظاهراً در یک تصادف اتومبیل کشته شد و هزاران نفر از ایرانیان از مقامات شوروی تقاضا کردند آنها را به ایران برگرداند ولی شورویها همه آنها را به تبعیدگاهها فرستادند.

در ماه مارس سال ۱۹۵۳ استالین دیکتاتور بزرگ مرد و نور امید به رهایی در دلها پدیدار گشت.

## بعد از مرگ استالین، باز هم بی‌ریا را به زندان و تبعید فرستادند[1]

میرقاسم چشم‌آذر در بارهٔ بی‌ریا می‌نویسد: پس از مرگ استالین نظام استبدادی به تدریج در شوروی صلابت اولیه را از دست می‌داد و این در حالی بود که کنگره بیستم حزب کمونیست زمان خروشچف سیستم شخصیت‌پرستی را به باد انتقاد گرفت و نتایج زیان بار آن را افشاء نمود در آوریل سال ۱۹۶۵ همدستان دیکتاتور بزرگ از جمله میرجعفر باقراوف گریگوریان، مارکاریان، یه‌ملیانوف و دیگران پشت میز اتهام نشستند و به مجازات رسیدند همزمان ،هزاران نفر بیگناه برائت حاصل کردند و از زندانها و تبعیدگاهها آزاد شدند.

چشم‌آذر می‌نویسد: تابستان سال ۱۹۵۶ من به مسکو رفتم و در کمیته مرکزی حزب کمونیست با رهبران حزب ملاقات نمودم و توجه آنها را به وضع دردناک ایرانیان پناهنده به شوروی جلب نمودم و همچنین تقاضا کردم پرونده‌های اتهامی محمد بی‌ریا، دکتر مهتاش و اسماعیل شمس مجدداً مورد رسیدگی قرار گیرد و براثر این تقاضا بود که دکتر مهتاش و اسماعیل شمس از زندان آزاد شدند و به باکو آمدند در پاییز سال ۱۹۵۶ بود که بی‌ریا با گذراندن نه سال در زندان از دادگاه برائت گرفت و از زندان مرخص شد و به اتفاق میر رحیم ولائی دوست دیرینه‌اش به مسکو می‌روند و چند روز بعد به باکو آمدند از طرف ایرانیان مورد استقبال قرار گرفتند او ماجرای بازداشت و محکومیت خود را چنین شرح داد. در سال ۱۹۴۷ که از ایران به شوروی آمدم برایم پرونده ساختند دادستان به موجب اتهامات زیر بر علیه من کیفر

---

۱- فعالیتهای محمدبی‌ریا را می‌توان به عنوان نشانه‌ای از دگرگونی وضع و تحولات سیاسی آذربایجان مورد توجه قرار داد در ماه مرداد، کنسول بریتانیا گزارش داد بی‌ریا اتحادیه کارگری حزب توده، اتحادیه محلی کارگران و حزب ضد فاشیست را در تشکیلاتی موسوم به شورای کارگران آذربایجان ادغام نموده است این اقدام او به مثابه تلاشهای حزب توده برای کنترل اتحادیه‌های کارگری محلی تلقی شد با وجود این هنگامی که ماجرای خودمختاری مطرح شد، همین شورای کارگران با آنکه از تشکیلات وابسته به شورای متحده حزب توده بود توانست به عنوان حربه‌ای بر علیه آن حزب به کار گرفته شود.

خواست صادر کرد :

۱ ـ در سال ۱۹۴۲ بدون کسب اجازه از وزارت کشور درصدد برآمده بودی برای بازگشت به ایران از کنسولگری ویزاء بگیری .

۲ ـ در سال ۱۹۴۶ در دوران حکومت فرقه با کنسول آمریکا در شهر تبریز ملاقات نموده‌ای چرا به چنین ملاقاتی تن دادی ؟ و کدام موضوعات در آن ملاقات مطرح شده است ؟

۳ ـ در ماههای آخر سال ۱۹۴۷ در باکو بدون کسب اجازه از وزارت کشور اتحاد شوروی درصدد برآمده بودی به ایران برگردی چرا ؟ بی‌ریا به مقامات قضائی پاسخ می‌دهد . اولاً در آن زمان من تبعهٔ دولت دیگری بودم اجباری نداشت از کسی اجازه بگیرم . ثانیاً برای ملاقات با کنسول آمریکا قبلاً از نخست‌وزیر حکومت فرقه اجازه داشتم و دیگر اینکه موضوعات مطرح شده در آن ملاقات را به سران حکومت گزارش کرده‌ام لزومی نداشت کس دیگری را در جریان بگذارم . اما بیدادگاه نظام سوسیالیستی شوروی حاکم بر آن کشور تکلیف مرا قبلاً تعیین کرده بود .

چشم آذر می‌نویسد : فشار و تضیقات حاکم بر آذربایجان شوروی بین سالهای ۵۳ ـ ۱۹۳۰ اگرچه بعد از مرگ استالین و برکناری میرجعفر باقراوف از قدرت تا حدی کاهش یافته بود ولی بعضی مقررات دوران دیکتاتوری کماکان اجراء می‌شد به همین جهت رفتار ظالمانه با محمدبی‌ریا قطع نگردید . هر چند بار او را به بازجویی می‌کشاندند به اتهام افشای مظالم نظام ده سال دیگر برایش زندان بریدند . بی‌ریا در همه جا سرگذشت دردناک خود را بی‌محابا بیان می‌کرد و از مظالم شورویها شکوه و ناله می‌کرد . در سال ۱۹۶۷ پس از گذراندن دومین دوره ده ساله زندانی خود آزاد شد به باکو آمد .

بی‌ریا که بیست سال از عمر خود را در زندانهای شوروی تباه کرده بود پس از بازگشت به باکو دوباره به مسکو رفت که از سفارت ایران برای بازگشت به وطن ویزاء بگیرد ، اما این بار نیز به اتهام توهین به پلیس دستگیر و بازداشت شد به چهار سال زندان محکوم گردید . در سال ۱۹۶۹ که سه دوره ۲۴ ساله از زندان را به اتمام رسانده بود به باکو بازگشت اما این بار برای اقامت او محلی بنام (یاروسلاول) از محال بخش (تومبوو) تعیین گردیده بود که خود بی‌ریا در توصیف ! آنجاگفته بود در آن تبعیدگاه مرگ را در برابر چشمانم دیدم باز به وزارت کشور نامه می‌نویسد : می‌گوید آنجا روسیه

است من ایرانی هستم آب و هوای آنجا با من سازگار نیست موافقت کنید تا صدور ویزاء برایم در باکو اقامت کنم و این تقاضا سبب شد نامبرده از همه خدمات رفاهی محروم گردید برایش منزلی ندادند ، مستمری‌اش را قطع کردند ، فقط با کمک انساندوستی ایرانیان زندگی را ادامه داد . از اواخر سال ۱۹۷۰ نام محمد بی‌ریا از ادبیات آذربایجان و تاریخ آذربایجان به کلی حذف گردید و فروش کتابهایی که از وی چاپ شده بود ممنوع شد و هیچ کنفرانس و اجتماعی که درباره آذربایجان تشکیل می‌شد اسمی از محمد بی‌ریا برده نمی‌شد در نشریه آکادامی علوم آذربایجان اسامی ۲۸ نفر از شعرای آذربایجان ایران چاپ شد و ذکری از بی‌ریا نگردید . چشم‌آذر می‌گوید : شعر زیر را به من داد گفت آن را روی سنگ قبر من حک کنید .

وورمـــاال تـــربتمه ، تـــربت آدم ده مـــنم
نـــه او دنـیا ، نـه بـو دنـیا ایکـی عـالم ده مـنم
نـــیلیم پــــی‌آپاران اولمــادی بـــووارلیــغما
عیش و عشرت ده منم محنت و ماتم ده منم
آراما قـبریمی ، آخـتارما مـنیم بـاش داشیمی
رسم ده حضرت نـوح ، اسـم ده خـاتم ده مـنم

بی‌ریا پس از ۳۳ سال عذاب و رنج و فاجعه در سال ۱۹۸۰ به صورت پیرمرد ریش سفید ۶۶ ساله به تبریز آمد پنج سال بعد در سال ۱۹۸۵ درگذشت و در وادی رحمت تبریز دفن گردید.

با بیان زندگینامه محمدبی‌ریا به این گزارش نیز پایان می‌دهم در اینجا به نقل از کتاب (ایران و جنگ سرد) نوشته خانم لوئیس فاوست به این نتیجه‌گیری درباره ماجرای آذربایجان اشاره می‌کنم.

در حال حاضر بحران آذربایجان یا «ایرانی» سال ۱۹۴۶ ـ ۱۳۲۵ نه فقط در تاریخ معاصر ایران ، بلکه در تاریخ جنگ سرد به درستی مقام مهمی دارد احتمالاً ایرانیان به ویژه کسانی که سنشان تجربه آن دوره را اقتضا دارد هیچگاه در اهمیت تاریخی سالهای پرفراز و نشیب دهه ۱۹۴۰ـ ۱۳۲۰ تردید نداشته‌اند ولی مدتی طول کشید تا بحران آذربایجان شناسایی بین‌المللی شایسته خویش را احراز کند با این حال تردید نیست که تحولات ایران بر روابط سه متحد زمان جنگ تأثیر دیرپایی بر جای نهاد و نقطه عطفی بود در میان چندین و چند نقطه عطف تحولات جنگ سرد .

زیرا نخستین باری بود که موضع سرسختانه‌تر جدید آمریکا به صورت یک خط‌مشی قدرت گرفت . علاوه بر این بیانگر تغییر جهتی بود در مجادله شرق و غرب از اروپای شرقی به عرصهٔ جدیدی از رویارویی ، عرصه جدیدی که به تعارض در صحنه‌ای منجر شد که حوزه سنتی روس و انگلیس محسوب می‌شد بالاخره آنکه به نخستین جدایی علنی میان ابرقدرتها منجر شد . ایالات متحده نیز رهبری را از بریتانیا گرفت و سعی کرد با کاربرد جایگاه افکار جهانی روسها را به عقب‌نشینی وادار سازد .

## جعفر پیشه‌وری کیست ؟

میرجعفر فرزند جواد شهرت جوادزاده خلخالی (پیشه‌وری) در سال ۱۲۷۲ هـ . ش در قریه زیوه (زاویه سادات) از قراء خلخال آذربایجان در یک خانواده فقیر به دنیا آمد وی تحصیلات ابتدایی خود را در آنجا به اتمام رسانید و در اوایل قرن بیستم که شرایط سخت زندگی بر کشور حاکم بود در جستجوی کاری از شهری به شهر مسافرت می‌کند ، در خاطراتش می‌نویسد پس از آنکه دار و ندارش از طرف خانهای ایل شاهسون غارت شد در سال ۱۲۸۴ هـ . ش ناگزیر به آن سوی مرز پناه می‌برد و در قریه بلبله از توابع بخش آبشوران اقامت می‌کند و در آنجا با درآمد ناچیز به تحصیلات خود ادامه می‌دهد ، پیشه‌وری در اواسط سال ۱۲۹۶ هـ . ش ۱۹۱۲ میلادی در قریه خردلان از توابع باکو با تاسیس مدرسه‌ای به کار تدریس مشغول گردید و می‌گوید ، هر موقع از کار تدریس فراغت حاصل می‌کردم بیشتر ساعات روز را در کتابخانه‌ها می‌گذراندم و به مطالعه کتابهای تاریخ ، ادبیات و فلسفه بیشتر علاقه داشتم در همین ایام بود که جنگ جهانی اول شروع شد و متعاقب آن در روسیه انقلاب بلشویکی به وقوع پیوست ، همزمان با این رویداد من به میدان سیاست پرت شدم در کشاکش تحولات سیاسی در روسیه ابتدا در حکومت مساوات محمدامین رسول‌زاده در فعالیت‌های سیاسی شرکت نمودم و در عین حال در جلسات حزب سوسیال دموکرات ایران درمنطقه قفقاز فعالانه مشارکت داشتم ، بعدها پیشه‌وری در روزنامه‌اش آژیر نوشت ، من آن زمان از جوانان ایران بودم که در مبارزه ملتهای روسیه برای کسب آزادی از نزدیک فعالیت می‌کردم در سال ۱۲۹۷ هـ ش (ژانویه ۱۹۱۸) در فرقه دموکرات ایران تشکیلات باکو عضو فعال بود و روزنامه (آذربایجان جزء لاینفک ایران) ارگان حزب را اداره و مقاله می‌نوشت در



میرجعفر پیشه‌وری (جوادزاده خلخالی) در سال ۱۲۹۶ هـ. ش

شماره اول همین روزنامه طی مقاله‌ای تحت عنوان (تأثیر انقلاب بلشویکی روسیه در مبارزات سیاسی مردم ایران، ملت ایران را به مبارزه ببا امپریالیسم انگلیس فراخواند با این حال مقاله‌نویسی در روزنامه او را در مبارزات سیاسی قانع نمی‌کرد او در جستجوی میدان وسیع برای فعالیتهای سیاسی و مطبوعاتی بود که در اواسط سال ۱۲۹۸ ه. ش با معرفی محمد فتح‌اله‌زاده، یوسف یعقوب و بهرام‌آقازاده وارد حزب عدالت می‌شود در این دوره بود که در مدرسه اتحاد به کار تدریس می‌پردازد و در عین حال به گفته خودش فعالیت سیاسی خود را در حزب عدالت برای آزادی ملت ایران ادامه می‌دهد میرجعفر پیشه‌وری سردبیری روزنامه حریت ارگان حزب عدالت را بر عهده می‌گیرد و این وظیفه را تا ۲۸ آوریل سال ۱۹۲۰ یعنی به قدرت رسیدی بلشویک‌ها در آذربایجان شوروی ادامه می‌دهد پیشه‌وری با اشاره به شرایط دشوار انتشار روزنامه حریت می‌نویسد، وضع برای ما آنچنان طاقت فرسا شده بود که از تعقیب نیروهای انگلیسی مستقر در قفقاز قادر نبودیم آدرس روزنامه را آشکار کنیم، در همین ایام بود که پیشه‌وری نظام پادشاهی ایران و سیاست استعماری امپریاسیستها را بباد انتقاد می‌گیرد و انقلاب را تنها راه نجات ملت ایران از فلاکت می‌داند او طی مقاله‌ای با عنوان (انگلیس و ایران) نوشته بود تا موقعی که ملت ایران اسلحه بدست نگیرد و از استقلال خود دفاع نکند و انگلیسها را از کشورشان بیرون نریزند استقرار حکومت مستقل در ایران ممکن نیست.

پیشه‌وری در سالهای ۱۲۹۸ و ۱۲۹۹ ه. ش مطابق با سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ با انتشار روزنامه حریت در کمیته خارجی حزب عدالت فعالیت می‌کند لیکن برای بازگشت به ایران تمایل بیشتری نشان می‌دهد و در همین ایام بود که در استانهای آذربایجان، گیلان و خراسان فعالیتهای سیاسی دموکراتیک جریان داشت، در گیلان براثر فشار نیروهای انقلابی جنگل اشغالگران انگلیسی تا قزوین عقب‌نشینی می‌کنند و جنگلی‌ها شهر رشت را متصرف می‌شوند، از طرف دیگر حزب عدالت مبارزات سیاسی خود را بر علیه ارتجاع داخلی و امپریالیستهای خارجی به ویژه قرارداد منفور وثوق‌الدوله شدت می‌بخشد و خواستار لغو این قرارداد می‌شود.

در خرداد ماه سال ۱۲۹۹ نمایندگان حزب عدالت به سرپرستی میرجعفر پیشه‌وری برای گفتگو با میرزا کوچک‌خان به رشت می‌روند و این مذاکره موفقیت‌آمیز به تشکیل جمهوری دموکراتیک گیلان منجر می‌گردد و جعفر



آژیر

بهای اشتراک

بهای آگهیها با دفتر اداره است

جای اداره

دارنده امتیاز و مدیر مسئول

ج. پیشه وری

آژیر در روزهای یکشنبه - سه شنبه - پنجشنبه منتشر میشود

این روزنامه عضو جبهه آزادی است

حزب درست و حسابی کدام است؟

چرا در یک جامعه حزب و یا احزاب پیدا می شوند؟

آیا حزب برای جامعه مفید است آیا بدون رهنمائی یک حزب درست و حسابی یک جامعه را می شود از فلاکت و ادبار نجات داد؟

آیا ممکن است یک حزب فقط بکمک کارمندان ... بپیروزی برسد؟ حزب برای جلب اکثریت جامعه چه باید بکند؟

م.ج. پیشه‌وری‌نین‌رداکتورلوغی‌ایله۱۳۲۲–۱۳۲۳ه.ش. (۱۹۴۳–۱۹۴۴م.)– نجی ایللرده تهراندا نشر اولونموش «آزیر» غزه‌تی.

روزنامه آژیر که از طرف سید جعفر پیشه‌وری در تهران منتشر می‌شد

پیشه‌وری به سمت وزیر امور خارجه حکومت انقلابی منصوب می‌شود.

در اوایل سال ۱۲۹۹ هـ ش یک هیئت ۲۳ نفری برای تشکیل حزب کمونیست به شهر انزلی می‌روند و اولین کنگره حزب کمونیست ایران در آنجا گشایش می‌یابد و سید جعفر پیشه‌وری به عضویت حزب کمونیست ایران پذیرفته می‌شود و در تیرماه سال ۱۳۰۰ هـ. ش جعفر پیشه‌وری در سومین کنگره حزب کمونیست ایران تشکیلات تبریز شرکت می‌کند و سپس به تهران باز می‌گردد و در حزب کمونیست ایران با سمت دبیر کمیته مرکزی انجام وظیفه می‌نماید و روزنامه حقیقت ارگان حزب را منتشر می‌کند او بعداً در روزنامه آژیر نوشت، ما بدون توجه به سرنوشت نهضت جنگل در تهران در تشکیلات سیاسی خودمان که هفت هزار عضو داشت فعالیت می‌کردیم و در روزنامه حقیقت به جز چند مقاله که همفکران نوشته بودند دقیقاً همه سر مقاله‌ها را من شخصاً می‌نوشتم ناگفته نماند در آن زمان افرادی که بتوانند مقالات علمی و یا سیاسی روز بنویسند سراغ نداشتیم.

پیشه‌وری می‌گوید، با روی کار آمدن رضاخان دشواریهای زیادی در برابر ما قرار گرفت به رغم آن مشکلات مبارزه ما بر علیه شاه روز به روز شدت می‌گرفت اگرچه هر روز سنگری رااز دست می‌دادیم اما در مبارزه سرسخت و مقاوم بودیم در سال ۱۳۰۱ هـ. ش براثر فشار پلیس روزنامه حقیقت توقیف می‌شود و پیشه‌وری به اصفهان می‌رود اما در آنجا پلیس به پیشه‌وری امکان فعالیت نمی‌دهد او به فعالیتهای زیرزمینی و غیرعلنی متوسل می‌گردد، پیشه‌وری در این باره چنین می‌گوید، وقتی رضاخان به میدان آمد مبارزه سیاسی ما شکل دیگری به خود گرفت، اعدامها حبس و تبعید شروع شده بود ما اجباراً تاکتیک خود را تغییر دادیم و با دستگیری دوستان تشکیلات غیرعلنی ما نیز مورد هجوم پلیس قرار گرفت ناگزیر فعالیتهای مطبوعاتی حزب را به اروپا منتقل کردیم و به رغم اعمال کنترل شدید بر مرزها روزنامه را به داخل کشور می‌رساندیم و انتشار شب نامه‌ها، اعلامیه‌ها، کتاب و جزوه از موفقیتهای درخشان ما در مبارزات سیاسی بوده است، نهایت پلیس رضاخان در سال ۱۳۰۹ هش اعضای موثر حزب کمونیست ایران از جمله سیدجعفر پیشه‌وری دستگیر و بازداشت می‌کند بدین ترتیب پیشه‌وری به مدت ۱۱ سال در زندان قصر آب خنک می‌خورد، پیشه‌وری می‌گوید در آن موقع جز ما در زندان قصر زندانی سیاسی دیگری نبود باگذشت زمان اگرچه ما به ضعف جسمانی مبتلا شده بودیم ولی اراده محکم داشتیم هشت سال از زندانی شدن من می‌گذشت که سر و کله گروه

دکتر ارانی و همفکرانش موسوم به پنجاه و سه نفر پیدا شد و آنها را به نزد ما آوردند.

در سال ۱۳۱۹ هـ. ش جعفر پیشه‌وری از زندان آزاد و به کاشان تبعید می‌شود اما چندی بعد مجدداً دستگیر و زندانی می‌شود سرانجام در شهریور ۳۲۰ با اشغال ایران از طرف قوای روس و انگلیس و فرار رضاخان از کشور، پیشه‌وری از زندان کاشان آزاد و به تهران باز می‌گردد و به گفته او، اگرچه در آن ایام در ایران تشکیلات سیاسی نبود ولی پیشه‌وری به گروه سلیمان محسن اسکندری که از موسسین حزب توده بود می‌پیوندد و روزنامه آژیر را منتشر می‌کند، اولین شماره روزنامه آژیر در خرداد ماه سال ۱۳۲۲ انتشار یافت این روزنامه هفته‌ای سه بار منتشر می‌شد.

انتخابات دوره چهاردهم مجلس شورای ملی پیش آمد و پیشه‌وری از طرف حزب توده ایران از تبریز کاندیدا معرفی گردید او در این باره می‌گوید به رغم محدودیت‌ها و فشار رژیم و تعدد کاندیداها من با ۱۵۷۸۰ رأی از طرف مردم تبریز به نمایندگی مجلس انتخاب شدم اما رژیم که حاضر نبود پیشه‌وری در مجلس باشد رسیدگی به اعتبارنامه مرا به منظور زمینه‌سازی برای رد اعتبارنامه‌ام طول داد و سرانجام در ۲۲ تیرماه سال ۱۳۲۳ هـ. ش مجلس با پنجاه رأی مخالف اعتبارنامه پیشه‌وری را رد کرد.

به دنبال این ماجرا پیشه‌وری در اولین کنگره فرقه دموکرات آذربایجان به سمت صدر فرقه انتخاب گردید او در رهبری فرقه ماجرای ۲۱ آذر سال ۱۳۲۴ را آفرید و سپس مجلس ملی آذربایجان او را به نخست‌وزیری حکومت فرقه تعیین نمود.

## نامه محرمانه استالین به پیشه‌وری

انتشار قسمتهایی از این مجموعه در روزنامه مهدآزادی تبریز بویژه چاپ چند مورد از مذاکرات خصوصی سید جعفر پیشه‌وری و متن کامل نامه محرمانه استالین رهبر اتحاد جماهیر شوروی سابق به پیشه‌وری رهبر فرقه دموکرات آذربایجان در رسانه‌های گروهی بازتاب گسترده‌ای داشت.

در آن سوی مرز رادیوهای باکو و نخجوان و روزنامه‌های جمهوری آذربایجان هر یک به نوعی انتشار خاطرات ابراهیم نوروزاف و پاره‌ای از نکات تاریک واقعه آذربایجان و همچنین نامه استالین به پیشه‌وری را که برای اولین بار در روزنامه مهدآزادی تبریز روی داده بود به عنوان واقعه‌ای مهم و گرهگشای سؤالات متعددی از مجموعه سردرگم وقایع سالهای ۲۵ ـ ۱۳۲۴ قلمداد نمودند که در زیر به چند نمونه از این بازتاب وسیع اشاره می‌کنیم.

مجله آدینه (چاپ تهران) در شماره ۱۱۶ و ۱۱۷ می‌نویسد :

سید جعفر پیشه‌وری یکی از قدیمی‌ترین کمونیست‌های ایرانی که در دوران رضاشاه در زندان بود، بعد از سقوط او از تبریز برای نمایندگی در مجلس انتخاب شد ولی در تهران با نفوذ نمایندگان ضد کمونیست اعتبار نام او رد شد. پیشه‌وری به تبریز برگشت که مأموران ارتش سرخ هنوز آن را درر اشغال داشتند و در چند سفر به باکو توانست طرحی را برای آذربایجان بقبولاند که خود مسئول اجرای آن شد. ارتشِ سرخ در پایان جنگ جهانی دوم، برخلاف دو متفق دیگر که به پیمان‌نامه عمل کردند، نیروهای خود ررا از ایران بیرون نبرده بود. استالین آن چنان قدرتمند بود که امتیازی طلب کند، چنان که در هر کنفرانسی با سرانِ متفق چیزی به دست آورده بود. به همین جهت ارتشِ سخ را نگاه داشت و در روز ۲۱ آذر ۱۳۲۴ که سید جعفر پیشه‌وری در تبریز تشکیل حکومت خودمختار آذربایجان را اعلان داشت آشکار گردید که استالین چه می‌خواهد. تهران در درمانده‌ترین زمان‌ها دست به دامان سساستمدار پیری شد که گویی برای بحران آفریده شده بود، با انتخاب قوام‌السلطنه به نخست‌وزیری، او تلگرام‌هایی به مسکو، لندن و واشنگتن فرستاد و خود در رأسِ هیاتی عازم مسکو شد. آن چه بر سر قوام‌السلطنه در مسکو آمد اجمالی است که در اسناد و مدارکی که بعضی از آنها منتشر شده نقش بسته، اما این قدر هست که قوام‌السلطنه با چند بار قهر و آشتی از استالین قول آن را گرفت که نیروهایش را از ایران خارج کند، در

محافل این قول را داد که با دارو دسته پیشه‌وری تندروی نشود و شرکت نفتی برای استخراج نفت شمال ایران تشکیل شود که ایران و شوروی در آن سهم مساوی داشته باشند. استالین ابتدا امتیازی برای استخراج نفت می‌خواست شبیه به امتیاز نفت خوب. و به کمتر از آن راضی نبود. قوام منع قانونی را پیش می‌کشید. غول پیروز جنگ می‌گفت قانون را عوض کنید! ولی در آخرین لحظات با نگاهی به صحنه‌ی جهانی و خشم آمریکایی‌ها رضایت داد ـ در آن زمان روس‌ها هنوز بمب اتم نداشتند و امریکا داشت. قوام پیروز برگشت و برای آن که کار را به اتمام برساند راه مماشات با فرقه‌ی دموکرات و توده‌ایها در پیش گرفت. مظفر فیروز و ایرج اسکندری عواملی بودند که بند او را در این دو جهت محکم می‌کردند و این در حالی بود که دربارِ بدنام عواملِ داخلی خود را برای سقوط قوام و دولت‌اش بسیج کرده بود. شاه مماشاتِ مدبرانه‌ی قوام با چپ‌ها را به رخ این و آن و از جمله سفیران امریکا و انگلیس می‌کشید و در ضدیت کامل با او باند انگلیسی هیات حاکم را به دور خود جمع کرده بود. استالین اینها را می‌دید و توده‌ای که وارد کابینهٔ شدند، دیگر زمان آن بود که ارتشِ سرخ مطابق توافق با قوام از ایران خارج شود که شد.

در هشتم ماه ۱۹۴۶ (۱۸ اردیبهشت ۱۳۲۵) استالین، در پاسخ پیشه‌وری که مطابق سلیقه و داوری‌های خود همکاری با قوام را نمی‌پسندید، نامه‌ای برای او نوشت که یک سند تاریخی است.

متن این نامه تاکنون هرگز منتشر نشده بود. چنان که از نامه‌ی پیشه‌وری هم در جایی اثری نیست و فقط از اشارات استالین می‌توان به مضمون آن پی برد. بخش‌هایی از این نامه که اشاره به شرایط جهانی دارد بی‌شباهت به نامه‌ی خروشچف به فیدل کاسترو، بعد از ماجرای خلیجِ خوک‌ها نیست. در آن جا هم جانشین خورشچف به کاسترو می‌گویند که شرایط جهانی را درست ارزیابی نمی‌کنید.

ترجمه‌ای از نامه‌ی استالین برای نخست بار در بهمن ماه در روزنامه‌ی «مهدآزادی» چاپ تبریز چاپ شده است. در اینجا نیز بنابه اهمیت موضوع از جهت ثبت در تاریخ، متن آن را درج می‌کنیم.

رفیق پیشه‌وری،! تصور می‌کنم شما هم در داخل ایران و هم در عرصه بین‌المللی اوضاع کنونی را صحیح ارزیابی نمی‌کنید . شما در حال حاضر درصدد هستید و مایلید به همه دستاوردهای انقلابتان دست یابید اما متوجه نیستید که در شرایط فعلی تحقق چنان خواسته‌هایی مقدور نیست . من به تجربه‌های عملی لنین اشاره می‌کنم. رفیق لنین خواسته‌های انقلابی خود را در زمان جنگ بی‌حاصل با ژاپن در سال ۱۹۰۵ که بحران سیاسی روسیه را



استالین به پیشه‌وری نوشت: تاکتیهای لنین در ایران کاربرد ندارد.

فراگرفته بود طرح می‌کند و در سال ۱۹۱۷ نیز مقارن با جنگ بی‌حاصل با آلمان پیش می‌کشد و شما در شرایط دیگری می‌خواهید از لنین تقلید کنید .

البته نیت شما صادقانه و قابل تقدیر است اما نبایستی فراموش کنید که در حال حاضر اوضاع در ایران با آنچه که در فوق اشاره شد فرق می‌کند. مثلاً فعلاً در ایران بحران عمیقی به عنوان نیروی محرکه انقلاب احساس نمی‌شود، کارگران ایران در اقلیت، هستند، تشکل سیاسی آنها را نمی‌توان مثبت ارزیابی کرد، دهقانان ایران در فعالیتهای سیاسی مشارکت ندارند. افزون بر اینها، ایران در حال حاضر با دشمن خارجی جنگ نمی‌کند شما می‌دانید که ارتجاع ایران در چنین جنگهایی است که تضعیف شده و به زانو در می‌آید، بنابراین باید در نظر داشته باشید در ایران امروز چنین شرایطی به وجود نیامده است که با تاکتیکهای رفیق لنین در سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ مطابقت نماید و شرایط مورد نظر را ایجاد کند. البته شما می‌توانستید در هنگام استقرار نیروهای شوروی در ایران برای تحقق خواسته‌های انقلابی مردم خودتان به موفقیتهایی امیدوار باشید لیکن با وضعیت فعلی، ما نمی‌توانیم نیروهای خودمان را در خاک ایران نگه‌داریم زیرا وجود ارتش ما در ایران به اساس سیاست نجات‌بخش اتحاد شوروی در آسیا و اروپا لطمه می‌زند و آن را متزلزل می‌سازد.

انگلیسی‌ها و آمریکاییها به ما می‌گویند: اگر نیروهای شما مجازند در ایران بمانند پس چرا انگلیسی در مصر و سوریه، اندونزی و یونان و نیروهای آمریکا در چین، ایسلند و دانمارک نمانند؟ به این دلایل ما مصمم هستیم نیروهای خودمان را از ایران و چین بیرون بکشیم تا به دست انگلیسیها و آمریکاییها بهانه ندهیم تا بتوانیم فعالیتهای رهایی‌بخش را در مستعمرات آنها وسعت داده و سیاست رهایی‌بخش خودمان را بهتر اجرا کنیم.

رفیق پیشه‌وری! شما به مثابهٔ یک نفر انقلابی می‌توانید درک کنید که ما جز این راه دیگری در پیش نداریم، پس با توجه به نکات فوق و با در نظر گرفتن وضع موجود در ایران به نتایج زیر می‌رسیم:

۱ ـ در ایران بحران عمیق انقلابی وجود ندارد.

۲ ـ ایران با دشمن خارجی جنگ نمی‌کند.

۳ ـ اوضاعی که موجب تضعیف نیروهای ارتجاعی گردد، پیش نیامده است.

۴ ـ شرایط یک کشور شکست خورده از جنگ در ایران حاکم نیست.

مع‌الوصف تا هنگامی که ارتش سرخ در ایران است شما می‌توانید در آنجا مبارزات دموکراتیک را گسترش دهید اما در هر حال نیروهای ما باید از

ایران خارج شوند .

من از شما می‌پرسم ما در ایران چه منافعی داریم ؟ ما در ایران مناقشات حکومت ، مقام و ادارات و سازمانهای مرتجع انگلوفیل هستیم و با در نظر گرفتن اینکه قوام‌السلطنه بارها سیاست ارتجاعی به ایران اعمال کرده و امروز به منظور توجیه سیاست خود و دولتش مجبور است بعضی اقدامات اصلاحی انجام دهد و برای خود در محافل دموکراتیک موفقیتی کسب کند سوال این است در این صورت تاکتیک ما چه خواهد بود ؟ به نظر من برای اینکه از این مناقشات استفاده کرده و به مسایل پشت پرده پی ببریم باید به قوام کمک نماییم و انگلوفیل را منزوی کنیم و برای بسط دموکراسی در ایران پایگاهی به وجود بیاوریم ، ما اینها را برای شما صلاح و مصلحت می‌دانیم البته تاکتیک‌های دیگری نیز هست به همه چیز تف کردن و پیوندهای موجود با قوام را قطع کردن ، تحکیم موقعیت ارتجاع و پیروزی انگلوفیلها را تضمین کردن است . البته این را نمی‌توان تاکتیک نامید ، بلکه حماقت بوده و در واقع به منزلهٔ خیانت به مردم آذربایجان و دموکراسی ایران است .

رفیق پیشه‌وری ! اطلاع یافته‌ایم که شما گفته‌اید ابتدا شما را به آسمان می‌بریم و سپس در روی زمین غلطانده ، پرت و رسوا می‌کنیم. اگر این گفته شما حقیقت داشته باشد باعث تعجب خواهد بود . مگر چه اتفاقی افتاده است ؟ ما در اینجا تدابیر انقلابی خاصی که برای هر فرد انقلابی روشن است به کار برده‌ایم . در شرایط موجود ایران و در موقعیت فعلی برای تامین خواسته‌های شناخته شده نیروهای انقلابی تجاوز از حداقل خواسته‌ها ایجاد خطر می‌نماید .

ضمناً برای ترغیب دولت [قوام] به اعمال تسهیلات ، لازم بود که متقابلاً امکاناتی در اختیار گذاشته شود که بدون این امر امکان خیزش به جلو مقدور نمی‌باشد .

شما در وضع فعلی ایران می‌توانستید صاحب امکاناتی باشید که حکومت قوام را وادار به سقوط نمایید. قانون جریانات انقلابی چنین حکم می‌کند و اما در بارهٔ شما هیچ‌گونه رسوایی صورت نگرفته است. خیلی عجیب است که شما فکر می‌کنید ما می‌توانیم باعث رسوایی شما شویم برعکس اگر شما عاقلانه رفتار نمائید در سایه مساعدت معنوی وضع فعلی آذربایجان را می‌توانید حفظ کنید . آن موقع برای شما در خاورمیانه به عنوان پیشاهنگ جنبش دموکراتیک مردم آذربایجان و ایران دعای خیر به ارمغان خواهد آمد .



باش وزیر آقای سید جعفر پیشه‌وری



مجلس ملی‌نین رئیسی آقای حاجی
میرزه علی شبستری



خلق قوشونلاری وزیری
آقای جعفر کاویانی



معارف وزیری آقای محمد بی‌ریا



داخلیه وزیری آقای دوکتور
سلام اله جاوید



مالیه وزیری آقای غلام
رضا الهامی



مجلس ملی‌نین رئیس معاونی آقای جودت

هیئت دولت فرقه دمکرات آذربایجان

ماجرای قتل پیشه‌وری را کنار می‌گذارم. دنبال پرونده باصطلاح جنائی سیاسی محمّد بی‌ریا پناه‌جوی ایرانی می‌روم که اخیراً در جمهوری آذربایجان از بایگانی کا. گ. ب بیرون کشیده شده و به ماهیت قسی‌القلب‌ترین نظام پلیس و پرونده سازان تاریخ پی می‌بریم که با خادمین خودشان هم بی‌رحمانه و ظالمانه رفتار کرده‌اند.

بعد از پنجاه و اندی سال از آن ماجرا که هیچ یک از چهره‌های مخوف پلیس خفیه در قید حیات نیستند با انتشار کتابی تحت عنوان (با هر قدم که برمی‌دارم بیشتر به گور نزدیک می‌شوم) که اسناد بازجوئی از محمّد بی‌ریا است پرده از روی بعضی از اسرار فاش نشده سیاسی آن زمان برداشته می‌شود. می‌دانیم محمّد بی‌ریا از چهره‌های شناخته شده در فرقه دموکرات آذربایجان بود . پس از آنکه پیشه‌وری ایران را ترک کرد به مدت دو روز به جانشینی وی منصوب گردید پس از شکست فرقه مدتی در تبریز در خفا زیست و سرانجام به دستور مسکو مخفیانه او را در داخل صندوقی به فرودگاه تبریز برده و با هواپیمای مسافربری شورویها در باکو پیاده کردند. ابتدا به افتخار ورودش جشن مفصلی ترتیب دادند امّا دو روز بعد او را به اتهام خیانت به اتحاد شوروی سوسیالیستی دستگیر کردند که بازداشتش ۲۷ سال به درازا کشید و آنچه می‌خوانید پرونده اتهامی اوست که جهنم ایران را به بهشت کمونیسم ترجیح داده و برای بازگشت به میهن تقلا نموده است. لذا سنگین‌ترین اتهام سیاسی را برایش نسبت داده‌اند.

اسناد موجود در پرونده حاکی است که نامبرده از سال ۱۳۲۰ به بعد به آذربایجان شوروی رفته و تحت نظر پلیس سیاسی شورویها بوده است شورویها مایل بودند از وی برای پیشبرد اهداف سیاسی‌شان استفاده کنند ولی بی‌ریا تن به تمایلات بیگانگان نمی‌داده است.

از آنجائی که پلیس مجوز خروج از آذربایجان شوروی را به او نمی‌داد ناگزیر ضمن تماس‌های پنهانی با کنسولگری ایران در باکو درصدد برمی‌آید با اخذ ویزا به ایران بازگردد. امّا پلیس سیاسی بشدت او را زیرنظر گرفته و در هه جا سایه به سایه دنبالش بوده است از مأمورین به ظاهر کارمند کنسولگری ایران که لحظه به لحظه ارتباط بی‌ریا را با کنسولگری ایران به مقامات امنیتی گزارش می‌کردند تا خبرچین‌های حرفه‌ای که قدم به قدم نامبرده را تعقیب می‌نمودند جملگی از تلاشی بی‌وقفه برای پرونده‌سازی سیاسی، جنائی حکایت دارد که رژیم حتی حاضر نبوده است با خادمین خود مدارا کند. این پرونده براساس گزارشهای خبرچینهای پلیس مخفی

تنظیم می‌شود و سپس به ادعانامه‌ای بر علیه بی‌ریا تبدیل می‌گردد.
شما روش خیانت علیه اتحاد شوروی را اتخاذ نموده‌اید ...
**از مدارک بایگانی وزارت امنیت مرکزی کا. گ . ب**

## ۱۱-آگوست سال ۱۹۴۸ شهر باکو

من مدیر شعبه بازپرسی وزارت امنیت داخلی آذربایجان شوروی سرهنگ دوّم (پاداراوف) ج ـ ای مدارک پرونده جنائی مربوط به محمّد فرزند غلام ـ بی‌ریا را از نظر گذراندم براساس اتهام جاسوسی بر متهم و داشتن روابط نامبرده با تشکیلات خارجی باقراوف (باقرزاده) بی‌ریا فرزند غلام در تاریخ آگوست بازداشت شده و با مدارک مربوطه به منظور تحقیقات بعدی به شعبه بازپرسی ارجاع شده. با توجه به مطالب گفته شده براساس ماده ۱۰۷ قانون جنائی آذربایجان شوروی قرار زیر را صادر نمودم:

با توجه به مدارک مربوط به باقرزاده بازپرسی شروع گردد و رونوشت این قرار به دادستانی شعبه (A) وزارت امنیت داخلی آذربایجان شوروی ارسال شود. بمنظور اتخاذ تدابیر قطعی تائید می‌کنم.

قرار : وزارت امنیت داخلی آذربایجان شوروی (کا. گ.ب) سرهنگ یه‌میلیانوف . ژوئن ۱۹۴۸

* * *

من مدیر شعبه ۲ بخش ۲ سرهنگ دامازیان با توجه به قسمت اوّل ماده ۶۸ قانون جنائی آذربایجان شوروی بعلت ارتکاب خیانت، ماده فوق به منظور اجتناب از تبانی و فرار از بازپرسی قرار بازداشت شاعر محمّد بی‌ریا تولد سال ۱۳۱۴ شهر تبریز را صادر نمودم.

تائید می‌کنم معاون رئیس شعبه ۲ آکولوف.

داستان نظامی وزارت داخله آذربایجان شوروی قرار بازداشت را تائید می‌نماید. کوستانیان

## تحقیق شروع می‌شود

در سال ۱۹۴۲ محمد بی‌ریا به مثابه یک دموکرات از ایران به باکو می‌آید و پس از شش ماه اقامت در باکو تصمیم می‌گیرد به ایران بازگردد. بی‌ریا در آن زمان با زندی کنسول ایران ارتباط برقرار می‌کند و طی نامه‌ای به وی مدعی می‌شود که او را فریب داده از ایران به اتحاد شوروی آورده‌اند و در همان سال به طور داوطلبانه با اداره کشفیات اتحاد شوروی همکاری

می‌کند و پس از مراجعت به ایران در این باره به پلیس ایران اطلاعاتی می‌دهد.

در سال ۱۹۴۶ پس از تاسیس حکومت فرقه دموکرات در آذربایجان ایران به وزارت فرهنگ منصوب می‌گردد و در آوریل سال ۱۹۴۷ پس از سقوط حکومت فرقه وی از ایران به باکو می‌آید و به فرقه دموکرات آذربایجان می‌پیوندد. در ماه دسامبر سال ۱۹۴۷ بی‌ریا مناسبات خود را با فرقه دموکرات قطع نموده با سرکنسول ایران در باکو به نام (بهنام) تماس می‌گیرد و پنهانی به نزد وی رفت و آمد می‌نماید و از کنسول می‌خواهد برای بازگشت به ایران به نام او گذرنامه ایرانی صادر شود. به رغم توصیه‌هایی که از طرف رهبران حزبی مبنی بر لزوم قطع ارتباط با کنسولگری ایران می‌شود و مصرانه از وی می‌خواهند از فعالیت‌های مضرّ دست بردارد نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود به دفعات متعهد می‌شود که اشتباهات خود را تکرار تکند امّا نامبرده فعالیت خود را بر علیه اتحاد شوروی و فرقه دموکرات ادامه می‌دهد لذا به دلیل ادامه روش خیانتکارانه و خصمانه علیه فرقه دموکرات از طرف بی‌ریا قرار زیر را صادر نمودیم امضاء دامازیان . آکوپوف.

**سوم آگوست سال ۱۹۴۸**

## مستخرجه از برگ بازجوئی

(همسر) شهرت برهان، اسم حمیده، فرزند صمد، متولد سال ۱۳۲۵
(پسر) شهرت بی‌ریا ، اسم فائق، فرزند محمّد، متولد سال ۱۹۴۶
(برادرانش) جعفر باقرزاده متولد ۱۹۲۶، مهدی باقرزاده متولد ۱۹۱۷
(خواهرانش) محبوبه باقرزاده متولد سال ۱۹۳۲ و حسنیه متولد ۱۹۳۶
(زندانی) محمّد فرزند غلام شهرت باقرزاده .

چون در منزلش اشیائی نداشته لذا صورت املاک واشیاء منقول وی تهیه نگردیده است.

**۱۴ سپتامبر سال ۱۹۴۸ شهر باکو**

## خلاصه صورتجلسه

تابعین ایران محمّد فرزند غلام شهرت باقرزاده و غلام فرزند باقر شهرت باقرزاده در ماه مه سال ۱۹۴۲ در مورد تقاضای تابعیت شوروی اقدام نموده بودند که مورد قبول واقع شده بود که بعداً هر دو از تابعیت شوروی امتناع

ورزیدند و در ماه دسامبر سال ۱۹۴۲ ازکنسولگری ایران ویزاگرفته به ایران مراجعت نمودند.

این خلاصه صورت جلسه جهت تکمیل پرونده جنائی محمّد فرزند غلام باقرزاده تهیه گردیده است.

پرونده شماره ۲۵۹۶۹۲ بازجوئی ضمیمه است. کاملاً سرّی گزارش فرمول دار مأموران خفیه در مورد بی‌ریا محمّد فرزند غلام باقرزاده موضوع پرونده شماره ۳۰۵۸

## ۱- گزارش شیرین بیگ* مورخ ۱۹۴۷/۱۲/۸

بهنام سرکنسول ایران از منبع سؤال نمود بی‌ریا را می‌شناسی یا نه؟ منبع** می‌گوید: او را از قیافه‌اش می‌شناسد و بیشتر در شهر می‌بیند، بهنام اظهار تمایل می‌کند او را به بیند. منبع در جواب اظهار می‌دارد اگر چنانچه اتفاق در شهر بگردند حتماً بی‌ریا را در شهر مشاهده می‌کنند. بهنام می‌دانست در باکو مدرسه حزبی تاسیس شده و ایرانیان پناه‌جو از جمله محمّد بی‌ریا در آنجا مشغول تحصیل هستند.

## ۲- گزارش مأمور مخفی شیرین بیگ مورخ ۱۹۴۷/۱۲/۲۰

حوالی ساعت ده صبح زاهدی*** به نزد بهنام آمد و ساعت ۱۱ بود تلفن دفتر کنسولگری زنگ زد. تلفن روی میز منبع بود وی گوشی تلفن را برداشت از آنطرف شخصی به زبان روسی با وی صحبت می‌کرد امّا گوینده که روس نبود، پرسید آنجا کنسولگری ایران است ؟ منبع به زبان آذری از او پرسید صحبت کننده کیست؟ گوینده جواب داد من بی‌ریا هستم منبع عمداً مجدداً هویت او را جویا شد وی نیز گفته خود را تکرار کرد. منبع به نزد بهنام می‌رود و مشاهده می‌کند زاهدی در آنجا نشسته است و احساس می‌کند بهنام مایل نیست در حضور زاهدی بلند صحبت کند منبع درگوشی به بهنام اطلاع می‌دهد بی‌ریا می‌خواهد تلفنی با وی صحبت کند، بهنام که نمی‌خواست موضوع ملاقاتش با بی‌ریا را از زاهدی پنهان کند با صدای بلند از منبع خواست به بی‌ریا بگوید با تلفن مستقیم او تماس بگیرد. منبع شماره مستقیم بهنام را به بی‌ریا می‌دهد، پنج دقیقه بعد، تلفن بهنام زنگ زد.

---

* شیرین بیگ نام مستعار مأمور مخفی درکنسولگری ایران بود.

** منبع اسم مستعار مأمور کا. گ. ب است.

*** زاهدی دانشجوی ایرانی است که به سفارت رفت و آمد می‌کرد.

گفتگوی کنسول با بی‌ریا کوتاه و مضمون مکالمه برای منبع نامفهوم بود. زاهدی اتاق بهنام را ترک می‌کند و کنسول خسرو پرویز یکی از کارکنان کنسولگری را به اتاقش فرا خواند و آنها به مدت بیست دقیقه با هم صحبت کردند و سپس بهنام منبع را به اتاقش فرا می‌خواند منبع هنگام ورود به اتاق بهنام هر دو آنها را بشاش مشاهده می‌کند، بهنام از منبع می‌پرسد پشت تلفن چگونه محمّد بی‌ریا را شناخته است؟ منبع می‌گوید. بی‌ریا خودش را معرفی کرد، بهنام سؤال را تکرار می‌کند آیا صدای بی‌ریا را از پشت تلفن می‌شناسید؟ منبع جواب منفی می‌دهد: بهنام می‌پرسد به نظر شما چگونه باید تشخیص داد که تلفن کننده بی‌ریا خودش بوده است؟ خسرو پرویز از منبع سؤال می‌کند. بی‌ریا با چه زبانی صحبت کرد؟ او می‌گوید: اول روسی بعد آذری و سپس فارسی.

بهنام از منبع می‌پرسد بی‌ریا معمولاً آهسته حرف می‌زند و یا خشن صحبت می‌کند؟ منبع می‌گوید. بی‌ریا آهسته و مؤدب حرف می‌زند. بهنام و خسروپرویز که از تلفن بی‌ریا متحیر بودند خسروپرویز از تغییر رفتار بی‌ریا بیشتر دچار حیرت شده بود امّا منبع به میان صحبت آن دو پریده و به استهزاء می‌گوید. این یک حرکت عادی هم می‌تواند باشد.

ساعت ۱۰/۷۰ تلفن دبیرخانه کنسولگری ایران زنگ زد بی‌ریا بود، شیروانی کارمند کنسولگری گوشی را برداشت. پرسید شما کیستید و با چه کسی کار دارید؟ بی‌ریا از آنطرف خود را معرفی کرد و گفت: می‌خواهم با جناب کنسول صحبت کنم. شیروانی شماره تلفن ۳۲۳۴۳ منزل بهنام را در اختیار بی‌ریا می‌گذارد.

## گزارش از مأمور مخفی با امضا مستعار (یورا)

**۱۹۴۷/۱۲/۲۱**

منبع وارد دبیرخانه کنسولگری ایران شد و ساعت ۹/۴۵ مشاهده نمود که بهنام و بی‌ریا تلفنی با یکدیگر صحبت می‌کنند.

بهنام : آلو

بی‌ریا : جناب کنسول شما هستید؟

بهنام : بلی خودم هستم.

بی‌ریا : سلام علیکم جناب

بهنام : جناب بی‌ریا شما هستید؟

بی‌ریا : بلی
بهنام : چطورید ؟
بی‌ریا : خوبم جناب کنسول
در این موقع بی‌ریا صحبت را قطع می‌کند. و لحظه‌ای بعد ارتباط مجدداً برقرار می‌شود.
بی‌ریا : جناب کنسول ما دیروز قرار ملاقات داشتیم.
بهنام : بلی جانم
بی‌ریا : متاسفانه بعللی نتوانستم نزد شما بیایم با اجازه شما می‌خواهم بدانم کی می‌توانم شرفیاب شوم؟
بهنام : هر وقت دلتان خواست هر موقع فرصت کردید ازملاقات شما ممنون خواهم بود.
بی‌ریا : خیلی خوب
بهنام : شما کی می‌خواهید بیائید ؟
بی‌ریا : بعداً تلفنی قول و قرار می‌گذاریم.
بهنام : بفرمائید هر موقع دلتان بخواهد.
بی‌ریا : سلام‌های صمیمانه و تشکر مرا بپذیرید.
بهنام : شما هم همچنین
بی‌ریا : جناب کنسول انشاءا... سلامت هستید؟
بهنام : شکر به خدا نه خوبم و نه بد، فقط می‌شود گفت مایلم شما را بموقع ملاقات کنم.
بی‌ریا : ببخشید جناب کنسول
بهنام : بفرمائید زنگ بزنید و بعد گوشی را می‌گذارد.

## گزارش شیرین بیگ مورخ ۱۹۴۷/۱۲/۲۷

بنابر اطلاع قبلی منبع حدود ساعت ۱۱ بیست دقیقه امروز بی‌ریا به کنسولگری ایران آمده بود وضع این چنین بود. در دفتر کنسولگری فریادی به گوش رسید منبع اولین کسی بود که از پله‌ها بالا رفت و خود را به اتاق دفتر کنسولگری رساند او در آنجا بی‌ریا را می‌بیند که از پله‌ها بالا می‌رود وی که کنترل خود را از دست داده بود سراسیمه به سالن پذیرائی رفت در حالی که یک نفر دیگر او را تعقیب می‌کرد ظاهراً منبع از بالا رفتن تعقیب کننده ممانعت می‌کند امّا پشت سر وی شخص دیگری ایستاده بود در همین موقع بود که به صدای داد و بیداد پاسبان محافظ کنسولگری خودش را به آنجا

رسانید و آن دو نفر به اتفاق پاسبان از پله‌ها پائین رفتند و بی‌ریا داخل اتاق بهنام شد. یکی از آن دو نفر از منبع می‌پرسد آن کسی که به کنسولگری ایران آمد می‌شناسید؟

هر دو ظاهراً به بهانه گفتگو از ساختمان کنسولگری خارج شدند تا کوچه لرمانتف با هم بودند و منبع پس از مشایعت مأمورین خفیه دوباره به کنسولگری بازگشت امّا عمداً از پلیس محافظ کنسولگری پرسید اینجا چه خبر شده است؟ ولی پلیس از آنچه اتفاق افتاده بود؟ اظهار بی‌اطلاعی نمود. منبع مجدداً از کنسولگری بیرون آمد و می‌خواست چنین وانمود کند که قصد دارد به قضایا پی برده به جناب کنسول گزارش کند.

ملاقات بی‌ریا با بهنام بیش از بیست دقیقه طول نکشید آنها در اتاق بلند صحبت می‌کردند ولی سخنانشان در خارج از اتاق دربسته نامفهوم بود، به توصیه بهنام حسن قانع یکی از کارکنان کنسولگری بی‌ریا را تا دم در کنسولگری مشایعت نمود و پس از رفتن بی‌ریا بهنام سنائی و منبع را صدا کرد از آنها پرسید هنگام ورود بی‌ریا به کنسولگری اینجا چه اتفاقی افتاده است؟ و منبع چنین گزارش می‌دهد. دم در ورودی سرو صدا شنیدم فوراً به آنجا رفتم دیدم بی‌ریا با عجله از پله‌ها بالا می‌رود و دو نفر دیگر نیز دنبال او هستند. آن دو نفر وقتی مرا دیدند برگشتند و از پله‌ها پائین آمدند به سوی کوچه کمونیست جنب کنسولگری رفتند و من آنها را تعقیب کردم حدس می‌زنم آن دو نفر شاگردان کلاس سیاسی بودند که با بی‌ریا در آنجا درس می‌خوانند. بهنام متعجب بود که چرا بی‌ریا در این باره به او چیزی نگفته است او خونسرد کنار من نشست و چائی خورد و اظهار نمود که برای وفاداری به وطنش ایران به کنسولگری آمده است.

او همچنین افزود: من هرگز بر علیه مملکت خودم کاری نکرده‌ام دشمنی من فقط با قوام‌السلطنه بوده است که دیگر در قدرت نیست و من اینجا اعتراف می‌کنم که وطنم را دوست دارم، بهنام در پاسخ به بی‌ریا می‌گوید: او نماینده دولت قوام نیست بلکه نماینده کشور ایران در آذربایجان شوروی است. بهنام می‌افزاید: دقیقاً از علل آمدن بی‌ریا به کنسولگری آگاه نیست زیرا بی‌ریا از من توقعی نداشت و این موضوع مرا بیشتر به او مشکوک می‌کند. اساساً افراط در سیاست حیله‌گری است امّا منهم در این مورد بی‌تجربه نیستم و فریب دادن من کار آسانی نیست. منبع در گزارش خود می‌افزاید در آن ملاقات برای بی‌ریا گذرنامه و یا سند دیگری صادر نشد.

## گزارش مأمور خفیه به نام مستعار ضیاء ۱۹۴۷/۱۲/۳۰

بیستم دسامبر خسروپرویز به منبع گفت: فردا ۲۱ دسامبر ساعت ۹ بی‌ریا به کنسولگری خواهد آمد از دم در او را استقبال کن و به اتاق من راهنمائی کن و هنگام آمدن او به کنسولگری حسن و اثبات را دنبال کاری از کنسولگری به خارج بفرست وقتی با بی‌ریا به اتاق من وارد شدی از آنجا بیرون نرو به بینم هدف او از این ملاقات‌ها چیست، من تصور می‌کنم بی‌ریا از طرف اداره سیاسی (کا. گ. ب) مأموریت دارد پس باید خیلی احتیاط کنم. مأمور مخفی در گزارش خود می‌افزاید. بهنام در ملاقات با بی‌ریا از او می‌ترسید و می‌گفت بی‌ریا می‌خواهد مرا بکشد.

۲۱ دسامبر ساعت ۹ صبح بهنام منبع را به خانه‌اش دعوت کرد او می‌خواست بداند منبع شخصاً بی‌ریا را می‌شناسد یا نه.

منبع به این سؤال او پاسخ مثبت می‌دهد در پاسخ پرسش بهنام که از کجا او را می‌شناسی؟ می‌گوید. در جشنهای بیست و پنجمین سالگرد تاسیس آذربایجان شوروی که به باکو آمده بود شناختم آنها در آن زمان به کنسولگری آمدند با مجیدی سرکنسول وقت ملاقات نمودند. بهنام که از این جواب منبع قانع شده بود گفت: بی‌ریا اظهار تمایل نموده برای ملاقات با من به کنسولگری بیاید، از طرف دیگر خسروپرویز او را عنصر خطرناکی تشخیص داده به همین جهت با وی ملاقات نخواهم کرد ایشان با خسروپرویز دیدار خواهند داشت شما هم در اتاق ملاقات باشید، منبع به بهنام می‌گوید. شما نباید از بی‌ریا احتیاط کنید او فرد خطرناکی نیست.

بهنام: شما مگر او را خوب می‌شناسید؟

منبع: رفتار او در من اثر خوبی داشته است.

بهنام: پس در این صورت او را به اتاق من بیاور و به من معرفی کن و تا پایان ملاقات اتاق را ترک نکن.

صبح ساعت ۱۱ تلفن بهنام زنگ زد بی‌ریا از آن طرف خط اطلاع داد که امروز نمی‌تواند به کنسولگری بیاید. بهنام ازاین موضوع منبع را آگاه کرد.

## تلگرام از باکو به تهران

مورخ ۱۹۴۷/۱۲/۳۱ ساعت ده و چهل دقیقه این تلگرام از کنسولگری ایران در باکو به تهران مخابره گردید.

د. ای. ن از شاگردان اعزامی هفت نفر که سال گذشته گذرنامه گرفته بودند تحت فشار پلیس واقع شده‌اند. آنها ناگزیر گذرنامه‌هایشان را از طریق پست

به کنسولگری پس فرستاده‌اند. همچنین یکی از رهبران انقلابیون محمّد بی‌ریا وسیله تلفن با کنسولگری تماس گرفته تقاضای ملاقات نموده وی تقاضای صدور سندی می‌کند که تحت حمایت کشور شاهنشاهی ایران بتواند در اتحاد شوروی زندگی کند او مدعی است از طرف دیگر پناهندگان سیاسی ایرانی احساس عدم امنیّت می‌کند و از سوی دیگر ممکن است نامبرده با استفاده از این سند به ایران بازگردد اینک تقاضای راهنمائی دارم.

بهنام شماره ۳۲۷

## تلگرام دیگر ۱۹۴۷/۱۲/۳۱ از باکو به تهران د. ای. ن

پیرو شماره ۳۲۷ امروز محمّد بی‌ریا به کنسولگری آمد او را دو نفر دیگر تعقیب می‌کردند بی‌ریا کتباً اعتراف نموده که از ترس حکومت قوام‌السلطنه به اتحاد شوروی پناهنده شده حالا از ما تقاضا می‌نماید به نام او گذرنامه تابعیت ایران صادر شود. خواهشمند است تلگرافاً جواب بدهید.

بهنام شماره ۳۲۹

## گواهی

در آوریل سال ۱۹۴۲ اشخاص زیر با عنوان علاقمند بودن به اتحاد شوروی از ایران به شوروی آمدند.

| | | | |
|---|---|---|---|
| ۱- باقرزاده بی‌ریا | محمّد | فرزند غلام شاعر متولد ۱۹۱۴ | |
| ۲- شمس | اسماعیل | فرزند قاسم دبیر روزنامه آذربایجان ۱۹۳۱ | |
| ۳- شبستری | علی | فرزند رضا مدیر روزنامه آذربایجان ۱۸۹۱ | |
| ۴- اعتماد | مهدی | فرزند محمّد، شاعر متولد ۱۹۰۱ | |

هر چهار نفر پس از ورود به اتحاد شوروی تقاضای تابعیت شوروی را نمودند در فرصتی که درخواست آنها مورد رسیدگی قرار گرفته بود از تقاضای خود منصرف شدند حالا مایلند به ایران بازگردند که در بین آنها همسر اعتماد و بی‌ریا بیشتر اصرار به بازگشت دارند. افزون بر این بی‌ریا مدعی است که مأمورین شوروی او را فریب داده‌اند و او هرگز به میل و اراده خود به شوروی نیامده است در نتیجه این خیانت آشکار به منظور اجتناب از بروز هرگونه سوء تفاهمی بین ایران و شوروی اجازه داده شد جملگی به ایران بازگردند.

محمّد بی‌ریا به پلیس ایران اظهار نموده او را به زور به اتحاد شوروی برده‌اند و در آنجا هم با وی تحقیرآمیز رفتار کرده‌اند و همچنین مدعی است

قبل از بازگشت به ایران مأمورین اِن.ک.ود* از او خواسته‌اند بر علیه دولت ایران با آنها همکاری کند و از دولت ایران خواستار شده تعهدی را که در این رابطه به زور از او گرفته‌اند لغو شود در حال حاضر نامبرده با سرودن اشعار ضد فاشیسم سعی می‌کند اعتبار سیاسی از دست رفته در کشور شوراها را مجدداً به دست آورد.

## استخراج از اطلاعات خصوصی شماره ۱۹۴۷/۱۱/۱۴-۱/۸۰۱ در مورد تبلیغات و کشفیات انگلیس و امریکا در آذربایجان ایران

انگلیس و امریکا در تبریز برای اینکه هر دو کشور را مدافع دموکراسی قلمداد نمایند و توجه قشر روشنفکر از مردم آذربایجان را جلب کنند سعی داشتند بعضی از رهبران احزاب دموکراتیک را به این نکته جلب نمایند که گویا کنسولگری آنها در هنگام لزوم محل امنی برای پناه دادن آنها خواهد بود و از حقوق آنها دفاع خواهند کرد بدین ترتیب کنسول امریکا «سوتتون» در تبریز به بیمارستان شوروی در آن شهر رفته آمادگی آن کشور را برای دادن پناهندگی به محمّد بی‌ریا و میررحیم ولائی برای حفاظت از تجاوز و تعدّی عناصر ماجراجو اعلام نموده است.

## گزارش به امضاء امید مورخ ۱۹۴۸/۱/۲۴

محمّد بی‌ریا هنگام تصدی صدر کمیته اتحادیه کارگران در تبریز در ساختمان اتحادیه با معادن کنسول امریکا ملاقات نموده بود.

## گزارش از شیرین بیک ۱۹۴۸/۳/۱۴

ساعت ده و یازده دقیقه، مجدی، مقدّم و خسرو پرویز از صبح زود در کنسولگری نبودند پس از اطلاع از اینکه به فرودگاه رفته‌اند، منبع در غیبت آنها پرونده شماره ۲۴/۴ را مطالعه نموده واز مفاد آن مطلع شده است دو پرونده یک شماره خورده است در این پرونده که گزارش به خط مقدم بوده و زندی آن را امضاء کرده است در بالای صفحه حکم مخفی قید شده و ده فقره اطلاعات به وزارت امور خارجه ایران ارسال شده است در گزارش آمده است. پس از اشغال آذربایجان ایران از طرف قشون شوروی، تحت شرایط نامعلومی عده‌ای از ایرانیان به بهانه‌های گردش و یا تحصیل و غیره به اتحاد

---

* ان.ک.ود، پلیس سیاسی شوروی بود.

شوروی برده شده‌اند که از جمله آنها، علی شبستری، اسماعیل شمس، محمد باقرزاده (بی‌ریا) و سید مهدی اعتماد بودند که پس از ورود به شوروی در مهمانخانه اینتوریست سکونت نمودند و هر یک از آنها در مؤسسات مختلف مشغول کار شدند و حقوق ماهانه از ۱۲۰۰ تا ۲۰۰۰ منات بود که پس از کسر عوارض و مالیات هر کدامشان ۸۰۰ الی ۹۰۰ منات دریافت می‌کردند. مثلاً محمّد بی‌ریا در اداره رادیو نویسندگی می‌کرد که حکم ابلاغش ضمیمه پرونده است. در گزارش گفته می‌شود تماس این افراد با کارمندان کنسولگری ایران ممنوع بود و آنها حق نداشتند به کنسولگری مراجعه نمایند. در پرونده کنسول ایران به وزارت امور خارجه می‌نویسد. من از طریق شخص ثالث باایشان تماس گرفتم و از آنها تقاضای ملاقات نمودم و پس از مذاکراتی موافقت حاصل شد. آنها مایل هستند به ایران باز گردند کنسولگری ویزا ورود به ایران از طریق بندرپهلوی برایشان صادر کرده و از نظر عفو و بخشودگی نیز تعهد دارم و خودشان نیز کتباً تقاضای عفو کرده‌اند.

یک مأمور خفیه با نام مستعار ضیاء در گزارش شماره ۱۳ مورخ ۱۹۴۸/۶/۱۲ به کا. گ. ب اطلاع می‌دهد. بهنام سرکنسول ایران به محمّد بی‌ریا علاقمند شده است و بدفعات از منبع سراغ او را می‌گیرد همین مأمور در مورخ ۱۹۴۸/۷/۲۸ طی گزارشی می‌گوید. امروز ۲۵ ژوئیه بهنام منبع را به دفترش فراخواند از او پرسید بی‌ریا را در شهر می‌بیند؟ در پاسخ جواب او که گفته است علاقه‌ای بدیدنش ندارم بهنام ناخشنود می‌شود ازمنبع می‌خواهد نسبت به این موضوع بی‌علاقه نباشد زیرا تهران به بی‌ریا علاقمند است و مایل است بدانند او در کجا و چگونه زندگی می‌کند و آیا مایل است به ایران برگردد یا خیر؟ براساس این موضوع بهنام اظهار تمایل می‌کند به اتفاق منبع بلوار کنار دریا را در جستجوی بی‌ریا بگردند.

ضیاء در پانزدهمین گزارش خود در مورخ ۱۹۴۸/۹/۷ اطلاع می‌دهد امروز سوّم سپتامبر بهنام از منبع می‌پرسد بالاخره جستجوی بی‌ریا به کجا رسیده است؟ او در جواب می‌گوید نتیجه مثبت نیست. بهنام مجدداً به منبع دستور می‌دهد همه نقاط شهر را بگردد زیرا تهران بیریا را از ما می‌خواهد، آنگاه بهنام از وضع محصلین کلاس سیاسی و وضع مالی آنها می‌پرسد و از منبع می‌خواهد در این باره اطلاعاتی کسب کند و سعی نماید اطلاعات را از اتباع شوروی شرکت کننده در کلاس بدست آورد.

## ضبط مکالمه تلفنی بهنام و بی‌ریا از گزارش شماره ۱۶ مورخ ۱۹۴۷/۱۲/۲۱

بهنام : آلو

بی‌ریا : جناب سرکنسول ایران من خیلی متاسفم که امروز صبح نخواهم توانست به نزد شما بیایم بنظر شما چه باید بکنم؟

بهنام : هر وقت خواستید من با شما ملاقات خواهم نمود.

بی‌ریا : پس می‌توان موقع دلخواه به حضور شما رسید؟

بهنام : البته

بی‌ریا : وقت را بعداً تلفنی تعیین می‌کنیم.

بهنام : با تشکّر

بی‌ریا : آقای سرکنسول خودتان را چگونه حسّ می‌کنید؟

بهنام : خوبم سلامت باشید خیلی متشکرم

بی‌ریا : ببخشید خواهش می‌کنم

بهنام : عیب ندارد، عیب ندارد گوشی را به زمین می‌گذارد.

## ضبط مکالمه تلفنی بهنام با بی‌ریا طی گزارش شماره ۱۷ مورخ ۱۹۴۷/۱۲/۲۵

بهنام : آلو

بی‌ریا : آقای سرکنسول ؟

بهنام : بلی

بی‌ریا : سلام آقا

بهنام : سلام. سلام تشکر می‌کنم آقای بی‌ریا؟

بی‌ریا: بلی چطورید؟

بهنام : شکر خوبم احوال شما چطور است؟

بی‌ریا : شکر بخدا منهم خوبم (هردو می‌خندند)

بهنام : امروز عکس شما را در روزنامه دیدم.

بی‌ریا : بلی (هر دو می‌خندند) آقای کنسول من در مورد پاسپورت سؤالی از شما داشتم.

بهنام : بلی جانم بلی

بی‌ریا : در سال ۱۹۴۲ مشخصات پاسپورت من آنجا قید شده؟

بهنام : کجا؟

بی‌ریا : دبیرخانه کنسولگری ایران
بهنام : بلی جانم بلی.
بی‌ریا : گواهی آمدن من به شوروی در کنسولگری شما قید شده.
بهنام : در کنسولگری ؟
بی‌ریا: بلی حالا من خیلی از شما خواهش دارم دستور موافق صادر فرمائید.
بهنام: صحبت بی‌ریا را قطع می‌کند. حالا شما از ما چه می‌خواهید؟ پاسپورت؟
بی‌ریا: بلی آقا
بهنام: شما پاسپورت دارید؟ شما پاسپورت لازم دارید؟
بی‌ریا : بلی در این مورد من عریضه نوشته‌ام می‌خواهم بشما تقدیم کنم.
بهنام : بلی
بی‌ریا : من می‌خواهم شما اجازه بدهید من پاسپورت بگیرم.
بهنام : حتماً باید پاسپورت بگیرید؟
بی‌ریا : بلی.
بهنام : شما پاسپورت کهنه دارید؟ ما می‌توانیم مدت آن را تمدید کنیم اگر دارید بیاورید من آن را ببینم.
بی‌ریا : بلی.
بهنام : اگر پاسپورت جدید خواسته باشید تازه‌اش را می‌دهم و اگر تمدید خواستید قدیمی را تمدید می‌کنیم هر جور میل شماست.
بی‌ریا : من می‌خواهم پاسپورت جدید بگیرم.
بهنام : کهنه‌اش را دارید؟
بی‌ریا : نه کهنه ندارم
بهنام : پس شما وقت دارید اینجا بیائید؟
بی‌ریا : آقای کنسول باید معلوم نمایم این خیلی مشکل است.
بهنام : بلی خیلی خیلی مشکل است (هر دو می‌خندند)
بهنام : پس عکس را چکار کنیم؟ آخر باید پاسپورت عکس داشته باشد. شما عکسها را هر طور ممکن باشد می‌توانید برای من بفرستید توسط پست و یا هر وسیله دیگری
بی‌ریا : عکسها را با تقاضا می‌آورم.
بهنام : من برای شما تهیه می‌کنم شما چه‌جور پاسپورت می‌خواهید برای اقامت در شوروی یا بازگشت به ایران؟

بی‌ریا : من برای اقامت در شوروی پاسپورت می‌خواهم.

بهنام : در آن صورت تهیه آن آسان خواهد بود.

بی‌ریا : پس ممکن است؟

بهنام : البته . البته

بی‌ریا : من سعی می‌کنم به محل کار شما بیایم.

بهنام : بفرمائید شما نزد ما، ما نزد شما من از ملاقات شما خوشحال می‌شوم.

بی‌ریا : پس عریضه ضرورت دارد؟

بهنام : بلی بلی عریضه و سایر اسناد

بی‌ریا : منّت‌دار شما هستم

بهنام : بفرمائید من خیلی خوشحالم، خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم

امضاء . رئیس شعبه بازجوئی وزارت امنیت داخلی آذربایجان سرهنگ پاداراوف.

معاون رئیس بخش بازجوئی شعبه ۱ ستوان یکم باقراوف.

## ۱۴ اکتبر سال ۱۹۴۸ ـ شهر باکو

آغاز بازپرسی از بی‌ریا براساس گزارشات پلیس مخفی

صورت جلسه بازپرسی موضوع پرونده شماره ۲۱۵

شروع بازپرسی ساعت ۲۲ مورخ ۱۱ آگوست سال ۱۹۴۸

پایان بازپرسی ساعت ۴/۱۰ مورخ ۱۲ آگوست سال ۱۹۴۸

**س : چه زمانی برای نخستین بار به اتحاد شوروی آمده‌اید؟**

ج : هنگامی که بچه بودم باتفاق پدر، مادر و برادرم مهدی که در تبریز زندگی می‌کند در سال ۱۹۲۰ به اتحاد شوروی آمده‌ام. پس از یک سال باتفاق خانواده به خراسان در ایران مراجعت کردیم و در سال ۱۹۲۳ بعلت بیماری مادرم مجدداً به اتحاد شوروی بازگشتیم و در شهر باکو اقامت گزیدیم.

**س : خانواده شما در باکو به چه کاری مشغول بودند و تا کی در باکو بودید؟**

ج : در شهر باکو پدرم نجّاری می‌کرد و من درس می‌خواندم سال ۱۹۲۹ دوره هفت ساله مدرسه را تمام کردم و یکسال و نیم در مدرسه تکنیکی ماشین‌سازی نفت به تحصیل مشغول بودم در سال ۱۹۳۱ بعلت فوت مادرم و بروز مشکلاتی در زندگی‌مان برای اقامت دائم به تبریز مراجعت کردیم و از

سال ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۱ تبعه ایران بودم.

**س : در تبریز شما و عائله‌تان به چه کاری مشغول بودید؟**

ج : در عین ادامه تحصیل به پدرم کمک می‌کردم بعد از دو سال که تحصیلاتم را پایان دادم با سمت خبرنگار روزنامه شاهین با آن روزنامه همکاری می‌کردم شش ماه بعد در بلدیّه تبریز با سمت سرکارگری استخدام شدم وقتی موعد خدمت سربازی رسید به خدمت سربازی رفتم و در سال ۱۹۳۹ با پایان دوره خدمت نظام وظیفه در اداره آبیاری شهری با سمت نویسنده مشغول کار شدم و از ماه فوریه با وظیفه حسابدار در راه‌آهن تبریز استخدام شدم و سرانجام در سال ۱۹۴۱ با ورود آرتش سرخ به تبریز باتفاق نمایندگان قشر روشنفکر تبریز به دعوت دولت شوروی به مدت ۱۵ روز در باکو بودم با شروع جنبش دموکراتیک مردمی در آذربایجان ایران من به آن جنبش پیوستم و از فعالان مبارزه بودم و در سال ۱۹۴۲ مجدداً به اتحاد شوروی آمدم.

**س : شما می‌توانید اسامی کسانی را که به نمایندگی از طرف قشر دموکراتیک در آوریل سال ۱۹۴۲ به شوروی آمده بودند بیان نمائید؟**

ج : حاج میرزا علی شبستری مدیر روزنامه آذربایجان، اسماعیل شمس سردبیر روزنامه و سید مهدی اعتماد که جملگی در آذربایجان ایران زندگی می‌کنند.

**س : چه مدتی در باکو بودید و به چه شغلی مشغول شدید.**

ج : تا ژانویه سال ۱۹۴۳ در اتحادیه نویسندگان آذربایجان و کمیته رادیو آذربایجان کار می‌کردم.

**س : از آوریل سال ۱۹۴۲ تا ژانویه سال ۱۹۴۳ که در باکو بودید آیا به این فکر افتاده بودید که تابعیت اتحاد شوروی را بپذیرید؟**

ج : در حقیقت من چنین تصمیمی داشتم.

**س : پس چه چیزی مانع از این تصمیم شما شد؟**

ج : به دلایل زیر از این تصمیم منصرف شدم یکی اینکه دوستانم میرزاعلی شبستری و اسماعیل شمس که متفقاً بر این فکر بودیم از تصمیم خودشان منصرف شدند و به ایران بازگشتند من و مهدی اعتماد نیز بعد از رفتن آنها نظر خودمان را تغییر دادیم. دیگر اینکه آرتش آلمان هیتلری به موزدوک نزدیک می‌شد، هواپیمای آلمان در آسمان باکو پرواز می‌کردند خانواده ما در باکو احساس امنیت نمی‌کرد از همه مهمتر اینکه وضع مالی‌مان خوب نبود همه اینها سبب گردید که به ایران مراجعت کنیم.

**س : روشن‌تر صحبت‌کنیم پس شما در شرایطی که مبارزه آزادیخواهان دنیا با فاشیست‌ها به مرحله حساسی رسیده بود از مشارکت در این مبارزه امتناع ورزیده‌اید باصطلاح ترسیده‌اید؟**

ج : من در سال ۱۹۴۲ با عنوان پناهنده سیاسی که در ایران تحت تعقیب بودم به باکو آمدم نمی‌توانستم در مبارزه میهنی شرکت کنم.

**س : پاسخ شما صمیمانه نیست بازپرس سؤال را تکرار می‌کند بگوئید ببینم جهت به اجراء گذاشتن نیّت مراجعت به ایران به چه شیوه‌ای دست زده‌اید؟**

ج : پس از اتخاذ تصمیم قطعی برای مراجعت به ایران موضوع را با میرزا ابراهیم اوف و شاه گلدی اوف در میان گذاشتم و از آنها نظر خواستم چون جوابی از آنها نرسید من طی عریضه‌ای که به سر کنسول ایران نوشتم تقاضا کردم برای بازگشت به ایران برایم ویزا صادر شود آقای سرکنسول هم جواب مثبت دادند چند روز بعد نزد وی رفتم و برای بازگشت به ایران مجوّز گرفتم در هر بار که به کنسولگری می‌رفتم جمیله حاجی‌زاده همسر سابقم همراهم بود باید اضافه کنم که قبلاً پدرم غلام باقرزاده جهت مراجعت به ایران به سر کنسولگری ایران مراجعه نموده بود و از طریق کارمند کنسولگری بنام علی‌اکبر با کنسول ارتباط پیدا کرده بود.

**س : پس از اتخاذ تصمیم در بازگشت به ایران شما از طرف «ان کِ ود» دعوت شده بودید؟**

ج : بلی این ملاقات صورت گرفت امّا یادم نیست قبل از ملاقات با کنسول ایران بود و یا بعد از آن .

**س : شما با همکاران «ان ک ود» در اطراف چه موضوعی گفتگو کردید؟**

ج : مأمورین «ان. ک. ود» مایل بودند بدانند علت بازگشت من به ایران چیست بعد از آنکه دریافتند تصمیم من قطعی است مسئله همکاری با «ان. ک. ود» را پیش کشیدند و اصرار داشتند در این باره از من تعهد کتبی بگیرند من ابتدا بهانه آوردم که تبعه ایران هستم و توقع شما بی‌مورد است امّا سرانجام برخلاف میل و اراده‌ام به آنها تعهد دادم.

**س : از مفاد تعهدی که به «ان. ک. ود» داده‌اید بگوئید.**

ج : مأمور «ان. ک. ود» تعهد را دیکته کرد و من آن را به زبان آذری و با الفبای عربی نوشتم و در آن تعهد گفته می‌شود. من باقرزاده محمّد فرزند غلام، تعهد کتبی را از این جهت به «ان. ک. ود» دادم که متعهد می‌شوم با دشمنان اتحاد شوروی مبارزه نمایم. سرباز زدن از این تعهد و همچنین

**مسئولیت افشای آن را برعهده می‌گیرم.**

**س : به بازپرس آشکار شده است که شما این تعهد را زیرپا گذاشته و آن را افشاء کرده‌اید.**

ج : می‌پذیرم این تعهد اجباری را که مقامات «ان. ک. ود» از من گرفته بودند هنگام کسب اجازه از کنسولگری ایران برای بازگشت به ایران با سفیر ایران در میان گذاشته‌ام من از زندی سفیر ایران پرسیدم آیا این تعهد مانع بازگشت من و خانواده‌ام به ایران نمی‌شود؟ وی اظهار داشت سعی می‌کنم چنین نباشد.

**س : به تعبیر دیگر شما با افشای این راز اعتراف نموده‌اید که مأمور مخفی ارگانهای «ان. ک. ود» هستید**

ج : صحیح است .

**س : ادعای شما در مورد این موضوع که تعهد را به زور از شما گرفته‌اند و یا داده‌اید غیر صمیمی است زیرا اگر چنانچه برخلاف میل شما این تعهد گرفته شده بود می‌توانستید به مقامات بالاتر اتحاد شوروی شکایت کنید و آن را با کنسول ایران مطرح نمی‌کردید.**

ج : من این را نمی‌دانستم.

بازپرسی در ساعت ۴/۱۰ دوازدهم آگوست سال ۱۹۴۸ پایان یافت.

بازپرس و مدیر شعبه استنطاق . پاداراوف

## صورت جلسه بازپرسی مورخ ۱۴ آگوست سال ۱۹۴۸

شروع بازپرسی ساعت ۱۳/۲۰

خاتمه بازپرسی ساعت ۱۶/۰۵

**س : در بازپرسی قبلی اظهار نمودید برای بازگشت به ایران از سرکنسول ایران مجوز گرفتید آیا چنین است؟**

ج : صحیح است در ژانویه سال ۱۹۴۳ از سرکنسول ایران برای بازگشت به ایران ویزاء گرفتم.

**س : غیر از شما چه کسان دیگر به ایران رفتند؟**

ج : من به اتفاق پدرم غلام باقرزاده، نامادریم صغرا فرزند جعفر. خواهرانم ربابه، محبوبه و حسنیّه و برادرم جعفر و همسرش به ایران بازگشتیم و همچنین شاعر سید مهدی اعتماد با خانواده‌اش همراه ما بودند.

**س : بطور مشروح در باره ورودتان به ایران و تبریز بگوئید.**

ج : از راه دریائی از باکو به ایران بازگشتیم در بندر پهلوی پلیس ایران و

مأمورین گمرک گذرنامه‌ها و اشیاء را گرفتند و ضبط کردند و ما را در ساختمانی واقع در گمرک نگه داشتند روز بعد باتفاق مهدی اعتماد به پلیس مراجعه کردیم جعفرخان مأمور پلیس ما را پذیرفت علت رفتن ما را به اتحاد شوروی پرسید گفتم بنابه دعوت اتحادیه نویسندگان اتحاد شوروی به آنجا رفته بودیم جعفرخان اظهار داشت اگر جنگی در کار نبود دولت ایران شما را تحت تعقیب قرار می‌داد و ضمناً وقتی به تبریز رسیدید خودتان را به پلیس معرفی نمائید. بعد از این گفتگو مدارک و اشیاء خود ما را دادند بمدت ۱۵ روز در بندر پهلوی بودیم با فروختن مقداری از اشیاء موجود از راه آستارا، اردبیل به تبریز رفتیم امّا در تبریز به پلیس مراجعه نکردیم.

**س: برای بازپرس محرز است که شما در بندر پهلوی از طرف پلیس بازجوئی شده‌اید چرا در این باره چیزی نمی‌گوئید؟**

ج: من مجدداً اعلام می‌کنم ما در بندر پهلوی از طرف پلیس سیاسی ایران بازجوئی نشده‌ایم و به هیچ‌وجه بازجوئی کتبی از ما نشده است.

**س: این سخنان شما صحیح نیست در بازپرسی صادق نیستید ما اطلاع داریم شما در بازپرسی پلیس سیاسی ایران گفته‌اید شما را فریب داده به اتحاد شوروی برده‌اند از شما می‌خواهم در این باره اطلاعات صحیح بدهید.**

ج: من باز هم تاکید می‌کنم نه از طرف پلیس سیاسی ایران بازجوئی شده‌ایم و نه در آنجا به کسی گفته‌ایم که ما را فریب داده به شوروی برده‌اند.

**س: بازپرسی باطلاع شما می‌رساند که رفتار غیرصمیمی‌تان نتایج خوبی برای شما دربر نخواهد داشت.**

**۱۷ آگوست سال ۱۹۴۸**

شروع بازپرسی ساعت ۱۱/۴۵

پایان بازپرسی ساعت ۱۵/۴۰

**س: در بازپرسی قبلی گفتید در اواخر سال ۱۹۴۲ در باکو به سرکنسول ایران اعتراف نموده‌اید که از طرف ارگانهای «ان. ک. ود» برای همکاری با آنها بازداشت شده‌اید آیا چنین است؟**

ج: بلی گفته‌های خودم را تائید می‌کنم.

**س: در ماه دسامبر سال ۱۹۴۷ در باکو به نزد کنسول ایران رفته‌اید یا خیر؟**

ج: بلی بیست و هفتم دسامبر همان سال با بهنام سرکنسول ایران در باکو

ملاقات نمودهام.

**س : علت این ملاقات چه بوده است؟**

ج : وقتی تصمیم قطعی گرفتم به ایران بازگردم در اوایل دسامبر سال ۱۹۴۷ برای اخذ ویزاء از سرکنسول ایران تقاضای ملاقات نمودم و شماره تلفن کنسولگری را از اطلاعات تلفن گرفته بودم، کنسول به من گفت شما هر وقت مایل باشید ملاقات صورت خواهد گرفت و بخاطر همین تلفن به سرکنسول از طرف ژنرال یعقوب اوف و آتاکیشی اوف احضار شدم آنها این عمل را محکوم کردند و از من خواستند دیگر با کنسول ایران ملاقات نکنم، من به آنها گفتم خانوادهام در ایران است و من باید به آنها ملحق شوم ناگزیر باید پاسپورت داشته باشم این از دو حال خارج نیست یا باید پاسپورت کهنهام را از تبریز به باکو برگردانند و یا اینکه پاسپورت تازه بگیرم ژنرال آتاکیشی‌یف قول داد پاسپورت کهنه را از تبریز بیاورد امّا هفته‌ها از این ماجرا گذشت از پاسپورت خبری نشد و من دوباره به کنسولگری ایران مراجعه کردم بهنام سرکنسول ایران از من خواست ساعت ده صبح به کنسولگری بروم امّا این ملاقات صورت نگرفت زیرا همان روز رفقا مرا احضار کردند و از رفتن من به کنسولگری ایران انتقاد نمودند ۲۵ دسامبر به کنسول ایران نامه نوشتم و بیست و هفتم همان ماه با اطلاع قبلی به ملاقاتش رفتم قبلاً وسیله تلفن از ایشان خواستم از در ورودی کنسولگری یکی از کارمندان آنجا مرا به اتاق سرکنسول راهنمائی کند.

**س : متن عریضه‌ای که به کنسول ایران نوشتید چه بود؟**

ج : در نامه ارسالی به کنسولگری ایران پس از سقوط دولت قوام‌السلطنه برای بازگشت به ایران تقاضای پاسپورت نموده بودم، کنسول گفت: معاون من برای آوردن پاسپورت به ایران رفته امروز برمی‌گردد و من پاسپورت شما را آماده می‌کنم ضمن صحبت، کنسول از من پرسید خانواده شما کجا زندگی می‌کند و من در باکو به چه کاری مشغول هستم و درآینده دنبال چه شغلی خواهم رفت؟ گفتم خانوادهام در ایران هستند خودم اینجا تحصیل می‌کنم و هنوز نمی‌دانم سرنوشت فردای من چگونه خواهد بود امّا بهر حال تصمیم گرفته‌ام به ایران برگردم، کنسول از محصلینی که پاسپورت‌های خودشان را به کنسولگری پس فرستاده بودند گله کرد از او شهرتش را سؤال نمودم خود را بهنام معرفی کرد و اظهار نمود مدتها در کشورهای اروپائی بوده است و در باره من از طریق روزنامه‌ها خبرهایی را شنیده است وقتی عکسم را در روزنامه‌های شوروی دیده به دیدنم علاقمند شده است. بعد گفتند تا زمانی

که در باکو هستید با من تماس بگیرید من گفتم تصور نمی‌کنم چنین ملاقاتی صورت گیرد لطفاً اگر پاسپورت من آماده شد توسط علی‌اکبر کارمند کنسولگری به خانه‌ام بفرستید کنسول پیشنهاد مرا پذیرفت و من از همان روز از طرف ارگانهای حکومتی زیرنظر قرار گرفتم.

## بازپرسی مورخ ۲۱ آگوست سال ۱۹۴۸

**شروع بازپرسی ساعت ۱۱/۵**

**پایان بازپرسی ساعت ۱۵/۱۰**

**س : در آذربایجان ایران در زمان حکومت دموکراتیک شما در تبریز با کنسول امریکا ملاقات کردید؟**

ج : بلی، زمانی که وزیر معارف بودم برای نخستین بار با کاندرسون یا (هندرسون) کنسول امریکا در تبریز در دفتر کارم ملاقات داشتم کنسول از طریق مترجم با من گفتگو می‌کرد و من بعنوان نماینده حکومت دموکراتیک در ملاقات با کنسول تنها بودم امّا دومین دیدار با کنسول زمانی صورت گرفت که صدر اتحادیه کارگران آذربایجان بودم و آن ملاقات یک ساعت طول کشید این بار آقای کنسول امریکا سه‌تتون یا(ساتن بودند) این دیدار نیز در دفتر کار من وسیله مترجم بعمل آمد و ضمناً در ایّامی که وزیر معارف بودم دو نفر روزنامه‌نگار که اسامی‌شان را به خاطر ندارم امّا ارمنی بودند به نزد من آمدند. افزون بر این دو فقره ملاقات با کنسول امریکا، به اتفاق سایر اعضای کابینه حکومت در میهمانی کنسولگری امریکا نیز شرکت نمودم.

**س : شما با کنسول امریکا و روزنامه‌نگاران در چه موردی صحبت کردید؟**

ج : کنسول علاقمند بود از برنامه‌های حکومت اطلاعاتی کسب کند. به همین جهت یک روز قبل از آن ملاقات، با پیشه‌وری نخست وزیر حکومت دیدار داشت و خودش می‌گفت با همه وزیران کابینه ملاقات خواهد کرد تا بتواند از برنامه‌های اصلاحی آنها آگاه گردد. آقای کاندرسون سؤالاتی از من کرد از جمله پرسید در آینده جهت پیشبرد فرهنگ آذربایجان چه کارهائی انجام خواهید داد؟ من بایشان گفتم. بر تعداد مدارس اضافه می‌کنیم و کسانی که قدرت مالی ندارند مجّانی تحصیل خواهند کرد دانشگاه تاسیس خواهیم کرد و به کلّی بیسوادی را از بین خواهیم برد و بطور کامل در فرهنگ آذربایجان اصلاحات کلّی انجام خواهیم داد.

دومین سؤال کنسول در باره زبان بود که می‌بایست در مدارس استفاده

شود گفتم. تحصیلات در آذربایجان به زبان آذری خواهد بود و زبان فارسی نیز بعنوان زبان رسمی دولتی تدریس خواهد شد.

سؤال سوّم آقای کنسول در باره جمعیّت دوستی آذربایجان ایران با آذربایجان شوروی دور می‌زد که بنام (وکس*) توسط ژنرال گلینسکی تاسیس شده بود. احساس کردم کنسول از تاسیس این جمعیّت ناراضی است به تصور او هدف از تاسیس این جمعیّت اتحاد دو آذربایجان می‌تواند باشد. من به ایشان گفتم. این سؤال شما سیاسی است به مسئله فرهنگ و تحصیل ارتباطی ندارد با این حال در پاسخ به سؤال او گفتم جمعیّت دوستی با آذربایجان شوروی بخواست مردم بوجود آمده است در بارهٔ اتحاد موهوم بین دو آذربایجان توضیح دادم که چنین واقعه‌ای جزو برنامه حکومت دموکرات آذربایجان ایران نبوده است و از شایعه تجاوز نمی‌کند بدین ترتیب گفتگوی من با آقای کنسول پایان یافت و ایشان باتفاق مترجم دفتر کار مرا ترک کردند و امّا کنسول دیگر امریکا آقای ساتن در ملاقات با من گفت. اشعار شما را در باره انقلاب اکتبر که در خانه وکس خواندید شنیدم و از آن شعر خوشم آمد، کنسول صحبت را به اتحادیه کارگران آذربایجان کشاند پرسید اتحادیه شما چند نفر عضو دارد و شعبات آن در کدام آبادیها و شهرها دائر شده است؟ گفتم اتحادیه کارگران آذربایجان برطبق آمار موجود هشتاد هزار عضو دارد و در تمام شهرها و آبادیهای آذربایجان شعباتی دارد، ساتن از وضع مالی کارگران و برنامه‌هائی که در جهت بهبود وضع آنها انجام می‌گیرد سؤال نمود. توضیح دادم براساس قانون که موردتائید حکومت قرار گرفته وضع مالی آنها در مجموع بهتر شده است.

کنسول اظهار داشت: در ملاقات با آقای پیشه‌وری ایشان گفتند از آذربایجان ایران ۲۲ نماینده به مجلس شورای ملی می‌فرستیم ولی به حساب من ۲۱ نفر می‌بایست اعزام شوند این یک نفر اضافی دیگر چه عنوانی خواهند داشت؟ گفتم در این باره من هیچ اطلاعی ندارم اگر آقای پیشه‌وری گفته‌اند، حتماً ۲۲ نفر خواهند فرستاد. آخرین سؤال کنسول این بود آیا نمایندگان اعزامی به مجلس ایران را نهضت دموکراتیک آذربایجان پیشنهاد و معرفی خواهد نمود؟ در جواب گفتم ملت ما از فرقه دموکراتیک پشتیبانی می‌کند بنابراین باید کاندیداها را فرقه معرفی نماید: کنسول امریکا پرسید نقش اتحادیه کارگران آذربایجان در انتخابات آینده ایران چگونه

---

* وکس: نامه خانه فرهنگی شورویها در تبریز بود.

خواهد بود؟ در پاسخ گفتم. اعضای اتحادیه به کاندیداهای فرقه رأی خواهند داد.

کنسول سؤال کرد اگر چنانچه دولت مرکزی بشما حمله کند چه خواهید کرد؟ به او گفتم، می‌جنگیم از آزادی دفاع می‌کنیم. ساتن در پایان گفتگو نظر مرا در باره امریکا پرسید گفتم پیشرفتهای علمی و دانش ملت امریکا را نمی‌توان انکار کرد آنها سیر پیشرفت را پیموده‌اند همین خدمات پرزیدنت‌روزولت رئیس جمهوری امریکا را در جنگ جهانی دوّم در نیل به آزادی نباید فراموش کرد.

**س : شما برای پذیرفتن کنسول امریکا و مذاکره با وی از مقامات بالا اجازه داشتید یا خیر؟**

ج : برای این ملاقات‌ها و مذاکرات از ارگان‌های بالا کسب اجازه نکرده بودم وآنگهی هر دو کنسول مرا غافلگیر کردند امّا چگونگی ملاقات و مذاکرات فیمابین را به مقامات بالا گزارش کردم.

## قرار مجرمیّت صادر می‌شود

**شهر باکو. ۲۴ آگوست ۱۹۴۸**

من مدیر شعبه بازپرسی وزارت امنیت دولت آذربایجان شوروی سرهنگ دوّم (پادار اوف) پرونده شماره ۲۱۵ و مدارک مربوطه را مطالعه نمودم. مناسبات دشمنانه علیه اتحاد شوروی و تشکیلات دموکراتیک آذربایجان ایران و اتخاذ روش خیانت‌آمیز و ارتباط جاسوسی با امریکائیان در ایران و سرکنسول ایران در باکو که از طرف باقرزاده (بی‌ریا) محمّد فرزند غلام محرز گردیده است. لذا براساس موارد مذکور مقرّر نمودم بنابه مواد ۱۲۵ و ۱۲۶ قانون جنائی آذربایجان شوروی باقرزاده بی‌ریا، محمّد فرزند غلام طبق بند یک ماده ۶۸ مجله جنائی آذربایجان شوروی مقصر محسوب شده به مسئولیت جلب گردد.

(پادار اوف)

## بازپرسی ۲۵ آگوست ۱۹۴۸

شروع ساعت ۱۴/۰۰

پایان ساعت ۱۶/۰۵

**س : با اتهام وارده آشنا شدید خودتان را گناهکار می‌دانید یا خیر؟**

ج : بنابه اتهام منتسبه خود را گناهکار نمی‌دانم. با دولت شوروی و

نهضت دموکراتیک آذربایجان هرگز مناسبات خصمانه نداشتم اشعاری که در مورد اتحاد شوروی سروده‌ام این موضوع را ثابت می‌کند و در عین حال با گفتن اشعار در توصیف اتحاد شوروی و نهضت دموکراتیک آذربایجان نسبت به آنها نظر مثبت داشته‌ام واما در باره ملاقات باکنسول‌های امریکا در ایران باید بگویم در حدود وظایف خود عمل کرده مانند هر وزیر کابینه و همچنین به عنوان صدر اتحادیه کارگران آذربایجان چنین حقی را داشتم. با همه اینها باید اعتراف کنم که در اوایل سال ۱۹۴۳ ضمن ملاقات با سرکنسول ایران در باکو موضوع همکاری با اورگانهای (اِن.ک.ود) را با ایشان در میان گذاشتم و مسأله تعهد را نیز به اطلاع ایشان رساندم و در اواخر دسامبر سال ۱۹۴۷ علت ملاقات من باکنسول ایران جهت اخذ پاسپورت و عزیمت به ایران بوده است.

**س: روابط جاسوسی شما با کنسول‌های امریکا در ایران و با سرکنسول ایران در باکو ثابت شده بخاطر همین بازپرس مصلحت می‌داند که شما در بازپرسی صمیمی باشید.**

ج: من نه باکنسول ایران و نه باکنسولهای امریکا روابط جاسوسی نداشته‌ام در بازپرسی‌های قبلی علت ملاقات خود را با انها بطور مشروح بیان کرده‌ام.

**۲ سپتامبر سال ۱۹۴۸**

شروع بازپرسی ساعت ۲۲/۱۰

خاتمه بازپرسی: ساعت ۲/۲۰

**س: شما در مورد همکاری با اورگانهای «اِن. ک. ود» هنوز هم مدعی هستید که این همکاری برخلاف میل خودتان انجام گرفته و اجباری بوده است؟**

ج: بلی در عقیده خود ثابت هستیم در نوامبر سال ۱۹۴۲ ارگانهای اِن.ک.ود برخلاف اراده و تمایل من و بعبارت دیگر به زور از من تعهد همکاری گرفته بودند و در باره این تعهد به دو علت به سرکنسول ایران در باکو اطلاعات داده‌ام.

۱- در همکاری با ارگانهای «اِن. ک. ود» از من تعهد اجباری گرفته بودند.

۲- من فکر می‌کردم این تعهد مانع از مراجعت من به ایران خواهد بود.

**س: چرا نمی‌گوئید شما با این حرفها می‌خواهید برای خود نوعی برائت حاصل کنید؟**

**س : حرف راست نمی‌زنید برای بازپرسی محرز و آشکار است که شما ضمن صحبت با پلیس ایران اوضاع اتحاد شوروی را به زشت‌ترین وضعی به تصویر کشیده‌اید در این باره چه می‌گوئید؟**

ج : این اتهام را نیز ردّ می‌کنم.

**س : چون در گفته‌هایتان صادق نیستید بازپرس سخنان شما را باور ندارد بازپرس از شما می‌خواهد حقیقت را بگوئید.**

ج : من چیزی را از بازپرس کتمان نمی‌کنم.

**س : ما می‌دانیم شما به محض اینکه به پلیس فاش کرده‌اید مأمور سری اِن. ک. ود هستید از طرف پلیس جلب شده‌اید و متعهد شده‌اید به نفع آنها کار کنید بازپرس در این باره کوچکترین شکی ندارد. بنابراین بازپرس از شما انتظار جواب صحیح دارد.**

ج : من افشای مأمور سری بودن را به پلیس ایران کتمان نمی‌کنم امّا به همکاری با آنها متعهد نشده‌ام.

**س : دروغ است غیر ممکن است پلیس ایران پس از آگاهی از وظیفه پلیسی شما و همکاری‌تان با «اِن. ک. ود» دست از سر شما بردارد و از وجودتان در جاسوسی استفاده نکند.**

ج : بازهم تاکید می‌کنم از طرف ارگانهای کشفیات ایران به قصد جاسوس جلب نشده‌ام.

**۲۲ ـ سپتامبر سال ۱۹۴۸**

شروع بازپرسی ساعت ۰۲/۰۰

پایان بازپرسی ساعت ۰۴/۰۰

**س : شرایط بازگشت به ایران را دوباره تشریح کنید.**

ج : قبلاً گفتم از باکو به بندرپهلوی رفتیم در آنجا پلیس ایران پاسپورت‌ها و اشیاء ما را ضبط کرد باتفاق شاعر میرمهدی اعتماد برای تحویل گرفتن اشیاء پیش پلیس رفتیم جعفرخان رئیس پلیس ابتدا علت رفتن ما را به شوروی پرسید اعتماد در جواب اظهار داشت ما بنابه دعوت اتحادیه نویسندگان شوروی برای شرکت در کنفرانس رفته بودیم جعفرخان از سخنان اعتماد قانع نشد گفت شما واقعیات را انکار می‌کنید من به او گفتم. ما را فریب داده برخلاف تمایل خودمان به اتحاد شوروی برده بودند از بد حادثه به کمک کنسول ایران به ایران بازگشتیم جعفرخان که از گفته‌های من راضی شده بود اظهار داشت اگر در زمان جنگ این اتفاق نمی‌افتاد شما را ول

نمی‌کردیم به محض اینکه به تبریز رسیدید خودتان را به پلیس معرفی کنید.

**س : شما توصیه جعفرخان را اجراء کردید یا خیر؟**

ج : چون در تبریز از طرف مأمورین پلیس و ژاندارمری تحت تعقیب بودم به اداره پلیس نرفتم وقتی احساس خطر کردم نزد تیمسار مقدم استاندار رفتم وی علت رفتن مرا به شوروی پرسید به ایشان نیز گفتم مرا اغفال کرده به شوروی برده بودند در آنجا بعلت رفتار نامناسب با کمک کنسول ایران به وطن بازگشتم.

**س : در باره وضع اتحاد شوروی چه چیزهای دیگر به تیمسار مقدم گفتید؟**

ج : چیز دیگری نگفتم.

**س : دروغ است جواب درست بدهید.**

ج : غیر از اظهاراتی که کردم به مقدم چیز دیگری نگفته‌ام.

**س : به غیر از دو کنسول امریکا و روزنامه‌نگاران ، دیگر با کدام امریکائی ملاقات نموده‌اید؟**

ج : من با کنسول امریکا ساتن، برای بار دوّم بعد از شکست نهضت دموکراتیک آذربایجان در تبریز ملاقات نمودم و آن هنگامی بود که به بیمارستان شورویها پناهنده شده بودم، ساتن کنسول امریکا به بیمارستان آمد به من پیشنهاد نمود می‌توانم در کنسولگری پنهان شوم ولی علیرغم اصرار او من پیشنهادش را ردّ کردم و در بیمارستان شورویها ماندم و با سایر نمایندگان کشورها ملاقاتی نداشته‌ام.

**س : اطلاعاتی که شما به نماینده امریکا در تبریز داده‌اید جنبه جاسوسی دارد چه جوابی دارید؟**

ج : من حالا در می‌یابم که گفته‌های من اطلاعات جاسوسی است در آن موقع نمی‌دانستم.

**س : دروغ است از روابط جاسوسی‌تان صحبت کنید**

ج : بطور حتم اعلام می‌دارم من با هیچیک از مأمورین کشفیّات خارجی ارتباط نداشته‌ام از جمله با مأمورین کشفیّات ایران ارتباطی نداشته و برای آنها هیچگونه فعالیت جاسوسی ننموده‌ام من در عمر خود فقط یکبار در اتحاد شوروی به منظور همکاری با مأمورین کشفیات شوروی مشارکت نموده‌ام.

**س : در ارتباط با مأمورین کشفیّات خارجی شما همکاری با اداره کشفیات شوروی را فاش کرده‌اید آیا چنین است؟**

**ج : من فقط در باکو به کنسول ایران گفته‌ام که مأمور مخفی اداره کشفیات** شورویها هستم امّا در آن زمان از حمایت ارگانهای کشفیات بهره‌مند نبودم و ارتباطی نیز با آنها نداشتم.

**س : پس چرا به کنسول ایران این موضوع را فاش کرده‌اید؟**

ج : من تصور می‌کردم تعهدّی که به ارگانهای اداره کشفیات داده‌ام مانع عزیمت‌ام به ایران خواهد شد از این نظر به منظور خنثی کردن آثار تعهد، کنسول ایران را در جریان گذاشتم تائید می‌کنم این کار من صحیح نبوده است مسئولیت را بر عهده می‌گیرم.

**س : موضوع آنطوری که شما تفسیر می‌کنید نبوده بلکه با معرفی خودتان به کنسول ایران و افشای این موضوع که همکار اداره کشفیات شوروی هستید خواسته‌اید خودتان را به مأمورین کشفیات ایران پاک و منزه جلوه‌گر سازید مگر این طور نیست؟**

ج : نه خیر دوباره تکرار می‌کنم نه با ارگانهای کشفیات ایران و نه با سایر ادارات کشفیات دول خارجی همکاری نکرده‌ام و در مورد شناساندن خودم به کنسول ایران خود را گناهکار می‌دانم.

## ۲۹ سپتامبر سال ۱۹۴۸ شهر باکو

**قرار**

عطف به همه اظهارات فوق به بی‌ریا، محمّد فرزند غلام علاوه بر قانون جنائی آذربایجان بند ۱ ماده ۶۸، ماده ۱۵۶ نیز به متهم ابلاغ شده اطلاع داده شود.

رونوشت این قرار به دادستان و شعبه A وزارت امنیت دولتی ارسال گردد.

معاون رئیس اداره بازپرسی شعبه ۱ وزارت امنیت دولت آذربایجان شوروی، ستوان یکم باقراوف.

## صورت جلسه بازپرسی از متهم

**۳۰ سپتامبر سال ۱۹۴۸**

شروع بازپرسی ساعت ۱۲/۱۵

پایان بازپرسی ساعت ۱۸

**س : به کیفرخواست قبلی ماده (۱-۶۸ قانون جنائی آذربایجان**

**شوروی) ماده ۱۵۶ نیز اضافه می‌شود یعنی شما بعلت اینکه همکاری با اداره کشفیات شوروی را به کنسول ایران فاش کرده‌اید مقصر هستید شما براساس ماده ۱۵۶ خود را گناهکار می‌دانید یا خیر؟**

ج : از اینکه ماده ۱۵۶ نیز به کیفرخواست من اضافه شده است خود را گناهکار می‌دانم بدین ترتیب قبول دارم که همکاری با اداره کشفیات شوروی را فاش کرده‌ام امّا ماده ۶۸ یعنی جاسوسی علیه اتحاد شوروی را ردّ می‌کنم زیرا در چنین فعالیتی هرگز مشارکت نکرده‌ام.

**س : بازپرس صلاح می‌داند عملیات جاسوسی خودتان را علیه اتحاد شوروی و نهضت دموکراتیک آذربایجان صمیمانه اعتراف نمائید.**

ج : من با قاطعیت اعلام می‌کنم علیه نهضت دموکراتیک و اتحاد شوروی جاسوسی نکرده‌ام و خود را از این اتهام مبرا می‌دانم.

**س : دروغ است دلایلی که تاکنون ارائه شده و شما تائید نموده‌اید نشان می‌دهد که مدت مدیدی به نفع یکی از ارگانهای خارجی فعالیت جاسوسی داشته‌اید چرا این موضوع را انکار می‌کنید؟**

ج : تمنّا دارم اظهارات مرا بپذیرید من به غیر از اداره کشفیات شوروی با مأمورین کشفیات دیگر هیچگونه همکاری نداشته‌ام اگر چنانچه ملاقات من با کنسولهای امریکا در ایران و کنسول ایران در باکو رابطه جاسوسی شمرده می‌شود و اطلاعاتی که به آنها داده‌ام معلومات جاسوسی تلقی می‌گردد در آن صورت طبق ماده ۶۸ قانون خود را گناهکار می‌دانم امّا یکبار دیگر تاکید می‌کنم که ملاقات‌های من با کنسول‌های امریکا و ایران جنبه جاسوسی نداشته است و من هرگز به فعالیتهای جاسوسی کشانده نشده‌ام.

**س : همه مدارک و دلایل علیه شما گواهی می‌دهد بهتر است به فعالیت جاسوسی به نفع کشفیات خارجی اعتراف نمائید.**

ج : من روی اظهارات خود یک بار دیگر پابرجا هستم باز هم تکرار می‌کنم با ارگانهای کشفیات خارجی همکاری نکرده‌ام و علیه اتحاد شوروی جاسوسی ننموده‌ام و فقط از اینکه همکاری اداره کشفیات شوروی بودن را به کنسول ایران فاش کرده‌ام خودم را گناهکار می‌دانم.

**۸ اکتبر سال ۱۹۴۸**

بازپرسی ساعت ۲۲/۰۰

پایان ساعت ۰۴/۰۰

**س : آیا قصد دارید که در رابطه با جاسوسی‌تان به نفع یکی از ارگانهای**

**کشفیات خارجی صحبت کنید؟**

ج : باز هم با قاطعیت اعلام می‌کنم من هرگز در فعالیتهای جاسوسی نبوده‌ام.

**س : شما عناد می‌کنید باید بدانید فعالیتهای جاسوسی شما محرز شده بنابراین صلاح می‌دانیم حقایق را بیان نمائید.**

ج : نه با کنسول ایران و نه با کنسولهای امریکا و نه با روزنامه‌نگاران هیچگونه رابطه جاسوسی نداشته‌ام.

**س : شما صادق نیستید همه فعالیت‌های شما بر علیه مردم ایران و بر علیه نهضت دموکراتیک آذربایجان بوده است اگر خودتان را مبارز دموکراتیک قلمداد می‌کنید پس چرا به فرقه دموکراتیک آذربایجان خیانت کرده می‌خواهید به ایران مراجعت نمائید مگر نمی‌دانید در آنجا حکومت دموکراتیک از طرف ارتجاع ساقط شده است؟**

ج : در این باره خود را گناهکار می‌دانم و تصور می‌کنم به دموکراسی خیانت نموده‌ام من تصور می‌کردم بعد از بازگشت به ایران باز هم بتوانم در راه دموکراسی فعالیت کنم.

**س : شما می‌توانستید در اتحاد شوروی نیز برای دموکراسی فعالیت نمائید در اینجا امکانات زیادی فراهم بود**

ج : من این مبارزه را در محلّی که ضرورت داشت واجب می‌دانستم

**س : پس چرا از ایران به اتحاد شوروی آمدید؟**

ج : در موقعی از ایران به اتحاد شوروی آمدم که در آنجا برای آزادی و دموکراسی امکان فعالیت وجود نداشت

**س : پس برای چه به ایران می‌رفتید؟ می‌دانید هم‌اکنون نیز در آنجا امکان مبارزه علنی نیست.**

ج : من در شرایطی نیستم که به این سؤال شما جواب بدهم.

**س : شما کاملاً شناخته شده هستید بازپرس صلاح می‌داند صمیمی باشید در مورد فعالیتهای جاسوسی خودتان صحبت کنید**

ج : بلی این را انکار نمی‌کنم.

**س : پس شما قبل از آنکه نزد کنسول بروید می‌توانستید به وی اطلاعاتی بدهید؟**

ج : بلی می‌شد اطلاعات داد ولی من به کنسول هیچگونه اطلاعاتی نداده‌ام.

**س : شما از کارمندان کنسولگری چه کسی را می‌شناسید؟**

ج : غیر از خود آقای بهنام کنسول ایران از کارکنان آنجا فقط مشهدی علی‌اکبر را می‌شناسم و از سال ۱۹۴۲ با وی آشنا هستم.

**س : بدون اینکه پیش کنسول بروید به وسیله مشهدی علی‌اکبر می‌توانستید با بهنام ارتباط داشته باشید؟**

ج : البته اگر مایل بودم می‌توانستم با وی ارتباط برقرار کنم ولی نخواسته‌ام.

**س : حالا قبول دارید برای ارتباط با بهنام امکانات لازم را در اختیار داشتید و قادر بودید از آن امکانات جهت فعالیتهای جاسوسی استفاده کنید؟**



ج : بلی جهت ارتباط باکنسول امکانات زیادی داشتم امّا از این امکانات استفاده نمی‌کردم باکنسول فقط به مکالمات تلفنی اکتفاء کرده‌ام و یکبار نیز درکنسولگری با ایشان ملاقات نمودم.

**س : شما در باکو باکنسول ایران ارتباط جاسوسی داشتید در این باره صحبت کنید.**

ج : من پیش کنسول ایران فقط یکبار رفته‌ام و بیش از چهار و یا پنج بار نیز با وی تماس تلفنی نداشتم مطمئن باشید با بهنام روابط جاسوسی نداشتم از طریق دیگران نیز با وی چنین رابطه‌ای برقرار نکرده‌ام.

**س : شما دروغ می‌گوئید همانطوری که می‌بینید تمام مدارک و دلایل موجود بر علیه شما دلالت دارد مصلحت است که گناهتان را به گردن بگیرید.**

ج : من آنچه لازم بود بشما گفته‌ام هیچ چیز دیگری نمی‌توانم به آن اضافه کنم.

**س : بازجوئی پرونده شما در شرف پایان است شما بعلت افشاء همکاری‌تان با «اِن. ک. ود» به کنسول ایران و محرز بودن عملیات جاسوسی‌تان به نفع یکی از سازمانهای امنیت خارجی گناهکار شناخته می‌شوید چه اظهاری در این باره دارید؟**

ج : یکبار دیگر اعلام می‌کنم من فقط برای این موضوع خود راگناهکار می‌دانم که به کنسول ایران مسئله داشتن رابطه با اداره کشفیات اتحاد شوروی را بیان داشته‌ام امّا در عین حال به نفع هیچیک از ارگانهای کشفیات خارجی جاسوسی نکرده‌ام.

## استخراج ازصورت جلسه بازپرسی متهم(خلوی) یا خلفی رحمن فرزند عبدا...

**۲۶ ژوئن سال ۱۹۴۸**

**س : شما بی‌ریا را از کجا می‌شناسید؟**

ج : ما دانشجویان ایرانی که در باکو تحصیل می‌کردیم عبارت بودیم از نقاش‌زاده جلال، معمارزاده حسین، شهریار محمود من خلفی رحمن و سی تن دیگر در تعطیلات تابستانی به تبریز رفتیم در آنجا از طرف دکتر سلاما... جاوید استاندار وقت دعوتی داشتیم. در آن مجلس محمد بی‌ریا وزیر معارف، میرزاعلی شبستری رئیس مجلس ملّی، دکتر جهانشاهلو و صادق

پادگان هم حاضر بودند .

**س : گفتگو با ژنرال رزم‌آرا رئیس ستاد آرتش ایران را بطور مشروح بیان نمائید؟**

ج : پس ازگرفتن تعلیمات لازم موقع اعزام به اتحاد شوروی در ارتباط با عملیات جاسوسی و طرق ردّ اطلاعات ژنرال رزم‌آرا به من گفت. عده‌ای از دموکرات‌ها پاسپورت ایرانی گرفته‌اند و عده‌ای نیز در آینده نزدیک دریافت خواهند کرد و شاید با هر دو دسته ارتباط کسب خبر داشته باشیم وی گفت یکی از دموکرات‌ها در باکو یکی دو بار نزد کنسول ایران رفته و با وی ملاقات نموده ممکن است در آینده. در کار جاسوسی و کشفیات با وی ارتباط داشته باشیم در پاسخ این سؤال من که این شخص چه کسی می‌تواند باشد ژنرال رزم‌آرا گفت محمّد بی‌ریا است و مشکل وی در حال حل شدن است .

**س : در مورد بی‌ریا دیگر چه اطلاعاتی دارید؟**

ج : پس از شکست فرقه دموکرات آذربایجان افراد فرقه به اتحاد شوروی آمدند بین ما دانشجویان ایرانی این بحث به میان آمده بود که چرا محمّد بی‌ریا دیرتر از همه آنها به باکو آمد؟ در حالی که دولت ارتجاعی ایران همه دموکراتها را قتل عام می‌کرد پس چگونه است با بی‌ریا برخورد خصمانه نداشته است*.

## کاملاً سرّی ـ گواهی

من مدیر شعبه بازپرسی وزارت امنیت دولتی آذربایجان شوروی سرهنگ پاداراوف پرونده شماره ۲۸۶۵۴ به امضاء مستعار «ناطق» را مطالعه کردم روشن گردید ناطق، باقرزاده بی‌ریا محمّد فرزند غلام دهم نوامبر سال ۱۹۴۲ توسط اورگانهای کمیته امور داخلی خلقی آذربایجان شوروی «اِن. ک. ود» شعبه ۲ بطور داوطلب به همکاری جلب گردیده است و تعهد همکاری به زبان آذربایجانی با حروف عربی بدست خود باقرزاده نوشته شده است . این گواهی جهت ضمیمه به پرونده بازجوئی وی تهیه گردیده است .

---

* از این گفته دانشجوی ایرانی چنین استنباط می‌شود که بی‌ریا با رژیم بند و بست داشته است در صورتی که چنین نیست بی‌ریا در بیمارستان شورویها پنهان شده بود سرانجام با صلاحدید مسکو مخفیانه از تبریز به باکو برده شد

## مدیر شعبه بازپرسی وزارت امنیت دولتی آذربایجان شوروی ـ پاداراوف، شهر باکو ۱۴ سپتامبر سال ۱۹۴۸

### گواهی پزشکی

۲۸ ـ ضمیمه

۱۰ ـ فرم

سرّی

بنابه دستور رئیس زندان داخلی وزارت امنیت دولتی آذربایجان شوروی، بی‌ریا، باقرزاده، محمّد فرزند غلام را معاینه نموده‌ام وی از نظر بهداشتی سالم است و می‌تواند کار فیزیکی انجام دهد، می‌تواند با شرایط اقلیم شمال خود را تطبیق دهد.

### ۴ اکتبر سال ۱۹۴۸

### گواهی

زندانی باقرزاده، بی‌ریا محمّد فرزند غلام خود را در ارتباط با مأمورین کشفیات خارجی گناهکار نمی‌داند. همچنین در اظهارات خود هیچکس را افشاء نمی‌کند.

## معاون مدیر شعبه بازپرسی وزارت امنیت دولتی آذربایجان شوروی باقر اوف

### ۸ ـ اکتبر سال ۱۹۴۸ ـ شهر باکو

### گواهی می‌نمایم

وزارت امنیت دولتی آذربایجان شوروی

ژنرال ماژور

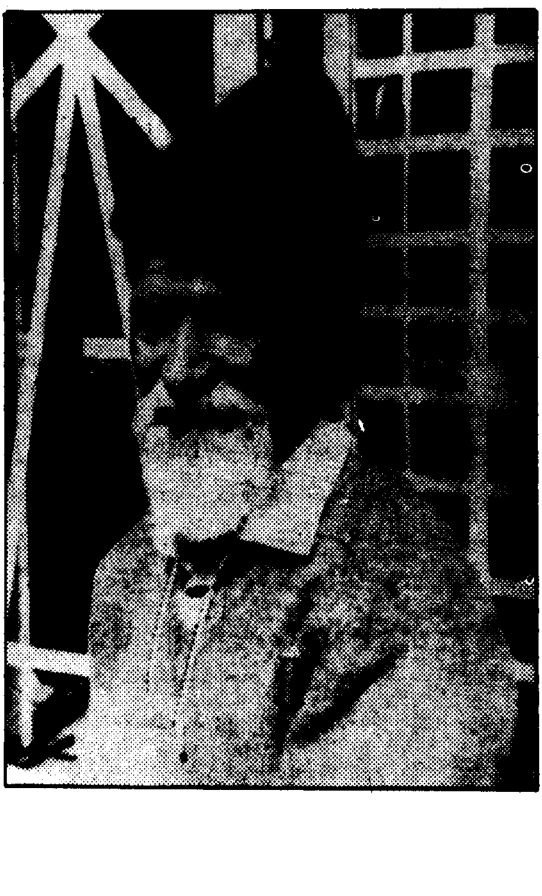
یه میلیانف

۱۰ اکتبر سال ۱۹۴۸

موضوع پرونده شماره ۲۱۵ باقرزاده، محمّد بی‌ریا فرزند غلام طبق مواد قانون جنائی آذربایجان شوروی ۶۸ و ۱۵۶ بعلت ارتکاب جنایت مندرج در مواد مذکور مقصر شناخته می‌شود.

باقرزاده بی‌ریا محمّد فرزند غلام ۱۰ آگوست سال ۱۹۴۸ از طرف مأمورین وزارت امنیت دولتی آذربایجان شوروی بازداشت گردیده و بجرم فعالیت جاسوسی به نفع یکی از دول خارجی تحت بازجوئی قرار گرفته است.

بازپرسی معیّن نموده که باقرزاده بعلت فعالیتهای دموکراتیک از طرف حکومت ایران تحت تعقیب قرار گرفته و به امید پناهندگی در سال ۱۹۴۲ از ایران به اتحاد شوروی آمده در باکو ساکن شده است و پس از مدتی داوطلبانه برای همکاری با مأمورین امنیت دولتی آذربایجان شوروی با عنوان مأمور مخفی قبول وظیفه نموده است در اواخر سال ۱۹۴۲ در زمان جنگ اتحاد شوروی با آلمان فاشیستی باقرزاده به وحشت افتاده با تلاش در



جستجوی راهی بوده که به ایران بازگردد به همین جهت با کنسول ایران در باکو ارتباط برقرار نموده با تهمت زدن به اتحاد شوروی وانمود کرده است که گویا او را فریب داده برخلاف میل و اراده‌اش به اتحاد شوروی آورده‌اند. افزون بر این، وظیفه همکاری با ارگانهای کشفیات شوروی را فاش کرده است و از کنسول ایران خواسته برای ابطال تعهد همکاری با «اِن. ک. ود» باو کمک کند و پس از بازگشت به ایران به پلیس ایران گفته او را به زور به اتحاد شوروی برده‌اند و همچنین اوضاع داخلی اتحاد شوروی را با رفتار ضد شوروی نادرست جلوه‌گر ساخته و علیه اتحاد شوروی تهمت‌های ناروا زده است. پس از برقراری حکومت دموکراتیک در آذربایجان ایران باقرزاده وظیفه وزیر معارف را برعهده گرفته و سپس صدر اتحادیه کارگران آذربایجان گردیده ضمن تصاحب این وظایف مهمّ با کنسولهای امریکا در ایران ملاقات نموده و با آنها مصاحبه ترتیب داده است، در این مصاحبه‌ها همانطوری که خودش اعتراف کرده اطلاعاتی در اختیار آنها گذاشته که نمی‌بایستی فاش شود، و برنامه‌های حکومت دموکراتیک و توانائی‌های اتحادیه کارگران را بروز داده است، افزون بر اینها با دو روزنامه‌نگار امریکائی نیز تماس داشته و با آنها نیز در باره اهداف حکومت دموکراتیک صحبت نموده است که نمی‌بایستی منتشر شود.

در سال ۱۹۴۷ در ماه آوریل پس از شکست فرقه دموکراتیک آذربایجان بی‌ریا مجدداً به اتحاد شوروی آمده و در شهر باکو سکونت نموده از اواخر سال ۱۹۴۷ بی‌ریا تغییر فکر داده به فرقه دموکراتیک و اتحاد شوروی خیانت کرده است مانند سال ۱۹۴۲ بازهم با کنسول ایران در باکو تماس گرفته وسعی نموده است به ایران بازگردد. از طرف مقامات بالا چند بار به وی اخطار شده از این اعمال خودداری کند ولی وی در دسامبر سال ۱۹۴۷ با کنسول ایران تماس گرفته و موفق به اخذ پاسپورت و ویزاء شده است. از سخنان یک متهم دیگر بنام رحمن خلفی که مأمور ضد اطلاعات اداره کشفیات ایران بوده استنباط می‌گردد موقع اعزام به محلّ مأموریت (اتحاد شوروی) ژنرال رزم‌آرا رئیس ستاد ایران بوی گفته است در آینده یکی از اعضای فرقه دموکراتیک آذربایجان ایران با آنها در ارتباط خواهد بود و او محمّد بی‌ریا است به اضافه پس از سقوط حکومت دموکراتیک آذربایجان ساتن کنسول امریکا در تبریز به بیمارستان شوروی که بی‌ریا در آنجا مخفی شده بود رفته به او پیشنهاد کمک نموده است متهم باقرزاده تا حدودی اتهامات وارده را قبول می‌نماید او براساس اظهارات خلفی و سایر مدارک

نیز شناسائی می‌شود.

بی‌ریا، محمّد فرزند غلام در سال ۱۹۱۴ براساس اظهارات خودش در تبریز متولّد شده آذربایجانی است دارای تحصیلات عالی، عضو سابق فرقه دموکراتیک آذربایجان ایران. شاعر ایرانی تا تاریخ بازداشت شغل مشخصی نداشته در ایران با امریکائیان در باکو، با سر کنسول ایران روابط جاسوسی داشته و در نزد کنسول ایران اعتراف کرده که همکار مخفی ارگانهای امنیت دولتی آذربایجان شوروی است به تعبیر دیگر طبق مواد شماره ۱-۶۸ و ۱۵۶ قانون جنائی آذربایجان مرتکب جنایت شده مقصر شناخته می‌شود.

این پرونده بنابه پیشنهاد شماره ۱۱ مورخ ۱۹۴۷/۱۱/۱۴ وزارت امنیت دولتی اتحاد جماهیر جهت رسیدگی به کمیسیون خصوصی متشکل در نزد وزارت امنیت دولتی اتحاد شوروی ارسال می‌گردد.

ضمناً پیشنهاد می‌نمائیم متهم باقرزاده محمد بی‌ریا فرزند غلام ۱۵ سال از آزادی محروم گردد.

**۱۰ اکتبر سال ۱۹۴۸**

## شعبه بازپرسی وزارت امنیت دولتی آذربایجان شوروی

**سوم نوامبر سال ۱۹۴۸**

به شهر مسکو

کاملاً سری

رفیق ژنرال ماژور «یه سا اولؤو» ریاست دبیرخانه کمیسیون خصوصی متشکله در وزارت امنیت دولتی اتحاد جماهیر شوروی

پرونده بازپرسی شماره ۲۱۵ باقرزاده، بی‌ریا محمّد فرزند غلام جهت رسیدگی در کمیسیون خصوصی متشکله در وزارت امنیت دولتی اتحاد شوروی فرستاده شد. وی در دوران حکومت فرقه دموکرات آذربایجان جنوبی وزیر معارف بوده بعداً صدر اتحادیه کارگران آذربایجان جنوبی شده و عضو کمیته مرکزی فرقه دموکرات آذربایجان بوده بنابه وظایفش از تدابیر اتحاد شوروی در ایران مطلع بوده است پس از شکست فرقه دموکراتیک آذربایجان جنوبی به دستور ارگانهای مسئول بی‌ریا با طیّاره از ایران به باکو آورده شده در آنجا با کنسول ایران ارتباط برقرار نموده است به دفعات توسط کارکنان رهبری آذربایجان شوروی او از این عمل منع گردیده ولی ارتباط

خود را با کنسول قطع ننموده و برای مراجعت به ایران موفق به اخذ پاسپورت و ویزاء از کنسولگری ایران شده است با توجه به اینکه باقرزاده بی‌ریا از نقشه‌ها و سیاست دولت شوروی در مورد ایران آگاه بوده و در صورت مراجعت به ایران می‌توانست آنها را به دولت ارتجاعی ایران فاش کند وبا توجه به احتمال جاسوسی نامبرده در ایران نزدکنسول‌های امریکا و سرکنسول ایران در باکو بنابه توافق رفیق باقراوف دبیر کمیته مرکزی حزب کمونیست (بالشویک) جمهوری آذربایجان و رفیق آتاباکومف وزیر امنیت دولتی اتحاد شوروی باقرزاده بی‌ریا بازداشت شده و پرونده بازپرسی وی به کمیسیون خصوصی متشکله به وزارت امنیت دولتی اتحاد شوروی فرستاده می‌شود رسیدگی و عطف توجه به آن خواهش می‌گردد.

ژنرال - ماژور یه میلیانوف وزیر امنیت دولتی جمهوری آذربایجان - استخراج از صورتجلسه شماره ۴۶ کمیسیون خصوصی متشکله در وزارت امنیت دولتی اتحاد شوروی ۲۷ نوامبر سال ۱۹۴۸

رسیدگی شد (مطالعه گردید)

## ۱۸۹ - وزارت امنیت دولتی آذربایجان شوروی

باقرزاده، فرزند غلام، (محمد بی‌ریا) متولد سال ۱۹۱۴ تبریز آذربایجانی تابعیت ایران دارای تحصیلات بالا بموجب پرونده شماره ۲۱۵ طبق مواد ۱۵۶ و ۱-۶۸ قانون جنائی آذربایجان شوروی مقصر شناخته می‌شود.

## قرار

باقرزاده فرزند غلام بی‌ریا محمّد بعلت جاسوسی بمدت ده سال از تاریخ ۱۱ ماه آگوست سال ۱۹۴۸ به اردوگاه کارا اصلاحی اعزام می‌گردد.

## رئیس دبیرخانه کمیسیون خصوصی

**سرّی**

لیتر «A»

به رئیس شعبه A وزارت امنیت دولتی آذربایجان شوروی مستخرجه صورت جلسه شماره ۴۶ رسیدگی به پرونده شماره ۲۱۵ کمیسیون خصوصی وزارت امنیت اتحاد شوروی مقصّر باقرزاده بی‌ریا محمّد فرزند

غلام که از طرف وزارت امنیت دولتی زندانی است جهت اجراء فوری حکم ارسال می‌گردد.

با توجه به پی‌نوشت شماره ۱۶۶۹۹ ـ 9/CO وزارت امنیت دولتی اتحاد شوروی بنابه دستور کولاک برای گذراندن دوره محکومیت به اردوگاه شماره ۴ وزارت امنیت دولتی اتحاد شوروی اعزام نمائید.

از تاریخ ۱۳ آگوست سال ۱۹۵۴ در اردوگاه کار اجباری شماره ۴۱۵ شهر کاراکاندا مجازات شود.

## نامه بی‌ریا به مالنکف

به رفیق مالنکوف . ق . م

از شاعر محمّد ـ بی‌ریا.

من در سال ۱۹۱۴ در تبریز ایران متولّد شده‌اُم در سال ۱۹۲۰ به آذربایجان شوروی آمدم و در سال ۱۹۲۲ مجدداً به ایران بازگشتم تا سال ۱۹۴۱ در راه‌آهن ایران کار کرده‌ام. در همان سال به اتفاق نمایندگان روشنفکر آذربایجان ایران به آذربایجان شوروی رفته‌ام. پس از مراجعت به ایران در راه سعادت مردم فعالیت نموده‌ام.در سال ۱۹۴۱ بموجب قرارداد منعقده بین کشورهای انگلستان، ایران و شوروی تعقیب و آزار دموکرات‌ها در ایران شروع شد آتا کیشی‌اوف معاون وزارت داخله به من کمک کرد از ایران خارج شده و به شوروی بروم. وی در آنجا یک بار مرا به وزارت داخله احضار و از من خواست با وزارت امنیت داخلی (کا. گ. ب) همکاری کنم، من پیشنهاد ایشان را نپذیرفتم امّا با زور و ارعاب از من تعهّد کتبی گرفت. روز بعد به کنسولگری ایران رفته از کنسول تقاضا کردم به من کمک کنند تا به ایران برگردم و موفق شدم در آنجا در فرقه دموکرات آذربایجان عضو فعال بودم در کابینه آقای پیشه‌وری به وزارت معارف منصوب شدم در نتیجه لشگرکشی دولت مرکزی به آذربایجان تشکیلات ما از هم پاشید و من به بیمارستان شوروی پناهنده شدم تا پاسی از شب آنجا ماندم بعداً با کمک و همکاری کارکنان کنسولگری اتحاد شوروی در تبریز در سال ۱۹۴۷ با طیّاره مرا به باکو منتقل کردند دیگر نمی‌خواستم در فعالیت‌های سیاسی مشارکت نمایم به همین جهت به کنسولگری ایران مراجعه نموده تقاضای صدور پاسپورت کردم، کنسول ایران با درخواست من موافقت نمود عصر همان روز مرا بازداشت کرده و به ده سال حبس محکوم کردند خواهش دارم مرا از زندان

آزاد نموده اجازه بدهید به ایران برگردم.
۱۴ ـ ژوئن ۱۹۵۴
به دادستان کلّ اتحاد جماهیر شوروی
از شاعر محمّد بی‌ریا

## عریضه

اینجانب محمّد فرزند غلام باقرزاده (بی‌ریا) در سال ۱۹۱۴ در ایران و در شهر تبریز متولّد شده‌ام.

در دوران جنگ دوم بین‌المللی آرتش شوروی شمال ایران را اشغال نمود. در سال ۱۹۴۵ در ایران تغییراتی در حکومت ایران بوجود آمد من در آذربایجان ایران در دوره حکومت فرقه دموکرات آذربایجان پست وزارت معارف را برعهده گرفتم. در سال ۱۹۴۶ آرتش شوروی از ایران بیرون رفت و اردوی شاه سرزمین ما را اشغال نمود در این موقع بود که سرکنسول شوروی در تبریز مرا از مرگ نجات داد با طیّاره به باکو فرستاد. نه ماه در باکو زندگی کردم وقتی تصمیم گرفتم به ایران بازگردم مرا بازداشت و به ده سال حبس محکومم کردند حالا مدت هشت سال است در زندان دوره محکومیت خود را می‌گذرانم از شما تقاضا دارم مرا آزاد نموده به ایران خانه‌ام برگردانید. خانواده من در ایران هستند تقاضا می‌کنم درخواست مرا ردّ نکنید*

۱۲ نوامبر سال ۱۹۵۵ ـ بی‌ریا. محمّد

## اظهارنظر در مورد ویژگیهای متهم

تماماً سرّی: خلاصه پرونده شماره ۳۰۵۸ بایگانی شماره P/10-16 خود
در یک نسخه: باقرزاده ـ بی‌ریا. محمّد فرزند غلام
در مورد متهم باقرزاده، بی‌ریا، محمّد فرزند غلام
در دوره اقامت در اردوگاه کار نکرده از کارهای فیزیکی امتناع نموده تبعه خارجی بودن را بهانه قرار داده، تنبیه انضباطی شده نامنظم و سرسخت است.

## گواهی

بی‌ریا هشتم مارس ۱۹۴۷ به اتحاد شوروی آمده است در ۱۹ دسامبر

---

* رونوشت عریضه به خروشچف دبیر اوّل وقت کمیته اجرائی حزب نیز ارسال گردیده است

سال ۱۹۴۷ به دو نفر دیگر اعضاء کمیته مرکزی فرقه دموکرات آذربایجان به اسامی صادق پادگان و غلام‌یحیی دانشیان اظهار نموده در صدد است از کنسولگری ایران گذرنامه ایرانی بگیرد افراد فوق‌الاشاره سعی کرده‌اند نامبرده را از این تصمیم بازدارند و در این باره به وزارت امنیت داخلی دولت آذربایجان شوروی اطلاعات لازم را داده‌اند، بعد از این ماجرا دوبار در ۲۰ و ۲۱ ماه دسامبر به بهنام کنسول ایران در باکو زنگ زده از وی وقت ملاقات خواسته و موافقت گرفته است. با توجه به این موضوع مقامات مسئول جمهوری میرزا ابراهیم اوف و یعقوب اوف وزیر امور داخله و دیگران بدفعات با وی ملاقات نموده برای انصراف بی‌ریا از تصمیم گرفته کوشش کرده‌اند با اینکه بی‌ریا قول داده موضوع را پیگیری نکند لیکن در ۲۴ دسامبر برای سومین بار به بهنام زنگ زده بوی گفته است می‌خواهد پاسپورت ایرانی گرفته به ایران برگردد و علت آن را بی‌سرپرست ماندن همسر و فرزندش در ایران عنوان نموده که جملگی اتباع ایران هستند گفته است حکومت قوام‌السلطنه سقوط کرده دیگری برای بازگشت به وطنش مانعی نمی‌بیند.

۲۷ دسامبر ساعت ۱۰ صبح بی‌ریا مجدداً از آموزشگاه حزبی به کنسول ایران بهنام زنگ زده و بلافاصله بطرف کنسولگری به راه افتاده است جلوی در ورودی کنسولگری مأمورین کشفیات وزارت امنیت دولت آذربایجان با لباس شخصی برای ورود او به کنسولگری مانع ایجاد کرده‌اند گویا بی‌ریا آنها را تحقیر نموده و سروصدا راه انداخته و با سماجت به کنسولگری داخل شده است به این سروصدا کارکنان کنسولگری بیرون آمده‌اند و مأمورین کشفیات ناچار مأموریت خودشان را متوقف کرده‌اند.

بی‌ریا حدود بیست دقیقه در کنسولگری بوده و بعد بیرون آمده است میرزا ابراهیم اوف، یعقوب اوف و سایرین مجدداً با وی مذاکره نموده‌اند ضمن گفتگو وی اظهار داشته به کنسول جهت اخذ پاسپورت عریضه داده در این باره با وی صحبت کرده است. منابع گزارشگر داخل کنسولگری پس از زنگ‌های اوّلیه بی‌ریا به کنسولگری و بهنام گزارش می‌دهند که بی‌ریا دچار هیجان شده کنترل خود را از دست داده و می‌ترسید که از طرف عوامل فرقه دموکرات و مأمورین کشفیات به تله بیفتد . پس از ملاقات بی‌ریا با بهنام، کنسول به کارکنانش اطلاع می‌دهد که بی‌ریا جهت اخذ پاسپورت به کنسولگری آمده باو قول داده در دو سه روز آینده به او پاسپورت صادر کند.

در مجموع خلاصه پرونده حکایت از این دارد که بی‌ریا در سال ۱۹۴۲

باتفاق ۶ تن دیگر مرکب از روشنفکران آذربایجان ایران به باکو اعزام گردیده در آن موقع نیز خود را شخصی متدین معرفی کرده به کنسول مراجعه و تقاضای پاسپورت نموده و پس از چند روز گذرنامه گرفته به ایران برگشته است در ایران فعالیت ضد فاشیستی شدیدی داشته، یکی از مبارزین نهضت دموکراتیک آذربایجان بود و در زمان حکومت دموکراتیک سمت وزیر معارف را داشته است با توجه به نامه ارسالی از طرف وزارت امنیت دولتی آذربایجان شوروی به وزارت امنیت دولت اتحاد جماهیر شوروی در باره اقدام بی‌ریا در رابطه با تماس با کنسول ایران به منظور اخذ پاسپورت جهت عزیمت به ایران به میر جعفر باقراوف دبیر اول سابق حزب کمونیست آذربایجان گزارش داده شده وی نیز دستور داده بی‌ریا به‌طور انفرادی گردد نتیجتاً ۲۸ ماه دسامبر سال ۱۹۴۷ بی‌ریا مخفیانه بازداشت گردیده است.

معاون دادستان نظامی دولت در ماوراء قفقاز، قارایف

شماره ۳۲۴۱ مورخ ۱۹۵۶/۶/۲۸



## صورت جلسه بازجوئی از شاهد

**۲۷ آگوست سال ۱۹۵۶**

**عبداله یف. ولائی فرزند میررحیم**

**نشانی: شاهراه کیراوف ۴۲**

**مدیر شعبه تشکیلات کمیته مرکزی**

**فرقه دموکرات آذربایجان ایران**

باقرزاده بی‌ریا محمّد فرزند غلام را از سال ۱۹۴۱ که در تبریز به اتفاق کار می‌کردیم شناخته‌ام. از سال ۱۹۴۱ وی در آذربایجان ایران در تشکیلات ضد فاشیست فعالانه شرکت نموده در سال ۱۹۴۱ که در تبریز تشکیلات سیاسی حزب توده تاسیس گردید باقرزاده عضویت این حزب را پذیرفت و یکی از فعالان حزب بود ضمن فعالیت در حزب بطور سیستماتیک علیه فاشیسم و حکومت ارتجاعی ایران شعر می‌سرود در اشعارش پیروزی آرتش سرخ بر فاشیسم را ترنم می‌کرد و رغبت و تمایل خود را به نظام شوروی آشکار می‌ساخت براساس همین فعالیتهای انقلابی ارتجاع ایران او را تحت تعقیب قرار داد مجبور شد در اوایل سال ۱۹۴۲ به اتحاد شوروی بیاید تقریباً پس از نه یا ده ماه او دوباره به تبریز مراجعت نمود و در تبریز یکی از رهبران آنتی فاشیست بود. او بطور مرتب توسط مطبوعات اعمال فاشیست‌ها را افشاء می‌نمود. در سال ۱۹۴۳ روزنامه ادبی بنام «ادبیات صحیفه‌سی» منتشر کرد بعلت فعالیت ترقی‌خواهانه بین اعضاء حزب توده و اتحادیه کارگران محبوبیت خاصی کسب کرده بود. در سال ۱۹۴۳ به صدارت اتحادیه کارگران آذربایجان ایران انتخاب گردید من دبیر دوّم، میرقاسم چشم‌آذر دبیر اوّل فعلی فرقه دموکرات آذربایجان ایران و بی‌ریا دبیر سوم بود کمک انحصارطلبان امریکا و انگلیس به ارتجاع ایران سبب شد نهضت دموکراتیک به فعالیتهای مخفی تبدیل شود در این مدت بی‌ریا مرد و مردانه مانند یک وطن‌پرست تشکیلات دموکراتیک را اداره نموده علیرغم اوضاع بحرانی آذربایجان صادقانه برای حزب دموکراتیک کار کرده در انجام وظایفش اعم از علنی و یا مخفی، من فعالیتهای ضد دموکراتیک از او مشاهده نکرده‌ام او را فرد مبارز و صدیق شناخته‌ام.

در سال ۱۹۴۵ ماه اکتبر در اولین کنگره فرقه دموکرات آذربایجان به عضویت پلنیوم کمیته مرکزی انتخاب شد و سپس به دبیرخانه کمیته مرکزی فرقه عضو گردید در دسامبر سال ۱۹۴۸ به نمایندگی مجلس ملی در تبریز انتخاب شد و در همان مجلس پیشه‌وری نخست‌وزیر وزارت بی‌ریا را به

فرهنگ پیشنهاد نمود و به عضویت کابینه درآمد. از ماه دسامبر سال ۱۹۴۶ در نتیجه لشگرکشی دولت ارتجاعی ایران به آذربایجان پیشه‌وری و سایر اعضاء حکومت دموکراتیک و رهبران فرقه به شوروی عزیمت نمودند بنابه تصمیم دبیرخانه فرقه دموکراتیک باقرزاده بی‌ریا در تبریز با سمت دبیر اول فرقه دموکرات آذربایجان باقی ماند در ماه مارس سال ۱۹۴۷ کمیته مرکزی فرقه دموکرات آذربایجان ایران در باکو تاسیس گردید بی‌ریا هم عضو کمیته مرکزی و مدیر شعبه تبلیغات شد. در سال ۱۹۴۸ بعللی که برای ما معلوم نبود با همان سمت توسط وزارت امنیت آذربایجان شوروی زندانی گردید در جواب سؤالات شما اعلام می‌دارم باقرزاده بی‌ریا انسان متدین بوده و از انجام فرایض دینی لحظه‌ای کوتاهی نکرده است خانواده‌اش که در تبریز است به آنها خیلی علاقمند بوده پسرش فائق ده سالش تمام می‌شود چند بار سعی کرده خانواده‌اش را به باکو منتقل کند ممکن نشده آرزو دارد به ایران برگردد. من بی‌ریا را از نزدیک می‌شناسم باید بگویم وی انسان ترقیخواه بوده هیچوقت علیه دولت شوروی فعالیت نکرده او نمی‌تواند بر علیه اتحاد شوروی جاسوسی کند. از این نظر جاسوسی به نفع امریکا، انگلیس و یا ارتجاع ایران را نمی‌پذیرد زیرا از آنها نفرت داشته و مدت مدیدی در فعالیتهای ادبی، اجتماعی و سیاسی با آنها مبارزه نموده است.

۲۷ آگوست سال ۱۹۵۶

## صورت جلسه بازجوئی از شاهد

موسایو ـ عباس علی فرزند علی، متولد سال ۱۹۲۴ آدرس کوچه کیچیک قالا شماره ۳۸ منزل ۱ همکار علمی دانشکده تاریخ آکادمی علوم آذربایجان شوروی و عضو فرقه دموکرات آذربایجان ایران.

من باقرزاده را از سال ۱۹۴۱ بمشابه یک شاعر ترقی‌خواه می‌شناسم. وی در آذربایجان ایران یکی از موسسین فرقه دموکرات آذربایجان بوده و در تبریز روزنامه ادبی منتشر نموده است در صفحات آن روزنامه فاشیسم و حکومت ارتجاعی ایران را محکوم نموده و در اشعارش آزادی و دموکراسی در نظام شوروی را ترنّم نموده است در راه آزادی و دموکراسی مبارز سرسخت و با انضباط بوده است باقرزاده در انجام وظایف رهبری خود را مقاوم و با قابلیت نشان داده و در صداقت وی نسبت به طبقه کارگر کوچکترین شبهه‌ای ندارم وی در اشعارش برتری سیستم شوروی را منعکس

می‌کرد در مدت آشنائی با وی هیچوقت در ایده‌های ضد شوروی و آنتی‌دموکراسی احساس نکردم من نمی‌توانم باور کنم که وی بر علیه شوروی جاسوسی می‌کرد.

بی‌ریا در سیمای امریکا و انگلیس و حکومت ارتجاعی ایران دشمنان آزادی و دموکراسی را مشاهده می‌کرد و بر علیه آنها بمدت مدیدی مبارزه نموده بود او دوستدار نظام سیاسی شوروی بود دولت شوروی را دوست مردم آذربایجان ایران می‌دانست و اتحاد شوروی را کشور برادر معرفی می‌کرد عیب بی‌ریا کم اطلاعی وی از ماتریالیسم دیالکتیک و بعضی باورهای دینی او بود بی‌ریا خانواده خود را دوست داشت زندگی بدون آنها را بی‌معنی می‌دانست به همین سبب سعی می‌کرد آنها را به باکو بیاورد چون موفق نشد تصمیم گرفت خودش به جمع آنها به پیوندد با اینکه در ایران خطر مرگ در کمینش بود با این حال از تصمیم بازگشت منصرف نشد برغم ارتباط او با کنسول ایران من بی‌ریا را شاعری ترقی‌خواه می‌دانم و باور نمی‌کنم او دشمن اتحاد شوروی باشد برای اثبات این مدعا کتاب «اوره‌ک سؤزلری» (حرفهای دل) اورا مثال می‌آورم.

## قرار

سرّی ـ باکو. ۳۰ آگوست سال ۱۹۵۶

معاون دادستان نظامی در ناحیه نظامی ماوراء قفقاز متصدی پرونده‌های خصوصی ، کاپیتان عدلیه قارایو

پرونده کلاسه ۲۵۹۶۰۹ بی‌ریا باقرزاده محمّد فرزند غلام و اوراق بازجوئی‌های ضمیمه را از نظر گذرانده، قرار زیر را صادر می‌نمایم.

در تاریخ ۲۷ نوامبر سال ۱۹۴۸ بموجب قرار صادره از طرف کمیسیون متشکله نزد وزارت امنیت دولت اتحاد شوروی. بی‌ریا ـ باقرزاده، محمّد، فرزند غلام

بمدت ده سال به اردوگاه کار اجباری اعزام گردیده اینک به عنوان نقطه‌پایان پرونده وی قرار کمیسیون خصوصی به دلایل زیر باید لغو گردد:

در بازپرسی اوّلیه باقرزاده خود را در مورد جاسوسی مقصر ندانسته است با توجه به دلایل موجوده در پرونده باقرزاده ـ بی‌ریا یکی از خادمین نهضت دموکراتیک آذربایجان ایران بوده در حکومت آذربایجان ایران ضمن مشاغل وزارت معارف و صدر اتحادیه کارگران آذربایجان ایران خود را مانند

یک فرد حزبی مبارز نشان داده است و مبارزات ضد فاشیستی بزرگی انجام داده است هنگامی که وزیر معارف بود دوبار با کنسول امریکا در تبریز ملاقات و مذاکره نموده و در این باره به مقامات بالا در حکومت گزارش لازم را داده است. او موقعی با روزنامه‌نگاران امریکا ، مصاحبه کرده که مسئولیت رسمی داشته است لذا نمی‌توان آن را جاسوسی تلقی نمود. بطوری که از مدارک موجود در پرونده استنباط می‌شود علت اصلی زندانی شدن بی‌ریا مراجعه به کنسولگری ایران و گرفتن گذرنامه برای بازگشت به ایران نزد خانواده‌اش بوده است .

در باره این تصمیم، خود باقرزاده به دبیر کمیته مرکزی سابق آذربایجان (باقراوف) که دشمن خلق معرفی گردیده و فعلاً زندانی است گزارش داده است. وی نیز بدون اینکه در رفتار بی‌ریا آثار جنائی مشاهده کند دستور بازداشت اورا صادر کرده است ادعای متهم دیگر به نام رحمان خلفی نیز بدون دلیل خاصیت احتمالی دارد و در مورد اظهارات وی از بی‌ریا بازجوئی نشده است. بنابه موارد فوق و براساس ماده ۴۳۰ قانون جنائی آذربایجان شوروی اینطور تشخیص می‌دهم که این پرونده بانضمام اوراق بازجوئی‌های ضمیمه (جدید) به دادستانی آذربایجان شوروی ارسال و به موضوع اعتراض به پرونده خاتمه داده شود. ۳۰ آگوست سال ۱۹۵۶

## قرار

قرار مورخه ۲۷ نوامبر سال ۱۹۴۸ کمیسیون خصوصی متشکله در وزارت امنیت دولت اتحاد شوروی در مورد باقرزاده ـ بی‌ریا. محمّد فرزند غلام لغو گردد و بعلت نداشتن جنبه جنائی پرونده مربوطه مختومه اعلام و زندانی آزاد گردد.

۳۰ آگوست سال ۱۹۵۶

## گواهی

سرّی. در یک نسخه

پرونده شخصی باقرزاده بی‌ریا. محمّد فرزند غلام مأمور مخفی در هفتم آوریل سال ۱۹۵۳ امحاء گردید.

معاون دادستان نظامی دولت در ماوراء قفقاز: قارایو

۱۹۵۶/۸/۲۸

## سرنوشت بدفرجام

بی‌ریا پس از سالها اقامت در زندانهای مناطق یخبندان روسیّه از زندان و تبعید آزاد می‌شود به مسکو می‌رود و در بازگشت به باکو بـه افـتخارش استقبال باشکوهی ترتیب مـی‌دهند. او در گـفتگو بـا دوسـتان و آشـنایان نمی‌خواهد لب از انتقاد به بندد ماجرای نه سال زندانی و شکنجه‌های روحی و جسمی را که بر وی اعمال کرده بودند بیان می‌کند و این افشاگری بار دیگر او را ده سال دیگر به زندان می‌فرستد. بعد از گذراندن ده سال بعدی به باکو باز می‌گردد و در آرزوی مراجعت به تبریز و دیدار بایگانه فرزند و همسرش فعالیت جدیدی را آغاز می‌کند. وی برای گرفتن ویزاء به مسکو می‌رود در آنجا به اتهام اهانت به پلیس برای سومین بار به مدت دو سـال در زنـدان ماندگار می‌شود و به ولایت «تومبو» که از بدآب و هواترین مناطق شوروی بود اعزام می‌گردد پس از پایان دوره محکومیتش او را به باکو راه نمی‌دهند و به مدت سه سال به شـاماخی تـبعید مـی‌شود و ایـن دوره تـبعیدی را نـیز می‌گذراند و به باکو برمی‌گردد شاعر بی‌خانمان ، بیکار رانده از همه جا. به مساجد باکو پناه می‌برد در آنجا ضـمن انـجام فـرایـض دیـنی و مـذهبی مشکلات مردم مسلمان را حلّ می‌کند وبه زندگی در مسجد راضی می‌شود بی‌ریای مغرور هـرگز شکست را نـمی‌پذیرد او از قـبول کـمک‌های مـادی دوستان و آشنایان امتناع می‌ورزد و در آرزوی مراجعت به ایـران روزگـار می‌گذراند. سرانجام در سال ۱۹۸۰ پس از سی و سه سال عـذاب، زنـدان، تبعید و شکنجه به زادگاهش تبریز باز می‌گردد امّا محبت خانواده نصیبش نمی‌شود از زندگی دلسرد آواره و سرگردان در خیابانهای شهر پرسه می‌زند و در حسرت دیدار فرزند و محبت همسر زندگی را وداع می‌کند.

## کلام آخر

یک نگاه کلّی به ماجرای آذربایجان در سالهای ۲۵-۱۳۲۴ و سرنوشت رهبران فرقه بعد از آن قضیّه رفتار اتحاد شوروی سابق با رهبران آن واقعه ماهیت نظام خودکامه را بیشتر آشکار می‌سازد. از یک طرف رژیم پلیسی حاکم بر شوروی سابق خادمین خود را بیرحمانه شکنجه و زجرکش می‌کند و از سوی دیگر افراد بی‌گناهی که بر اثر تبلیغات فریبنده به دام یک نـظام توتالیتر گرفتار آمده بودند نمی‌توانند از بند رهائی یابند.

تنها محمدعلی مصدق، اسماعیل شمس و محمّد بی‌ریا نبودند که رژیم کمونیستی باآنها چنین رفتار نموده است. هزاران نفر از کسانی که به امید فرار

از چنگ یک رژیم استبدادی به نظام ظاهراً حامی زجردیدگان پناه می‌برند به این مصیبت عظیم گرفتار می‌آیند و جملگی در حسرت و آرزوی بازگشت به وطن چشم از جهان فرو می‌بندند و حکایت پندآموز سعدی بدین مضمون وصف حال آن می‌شود.

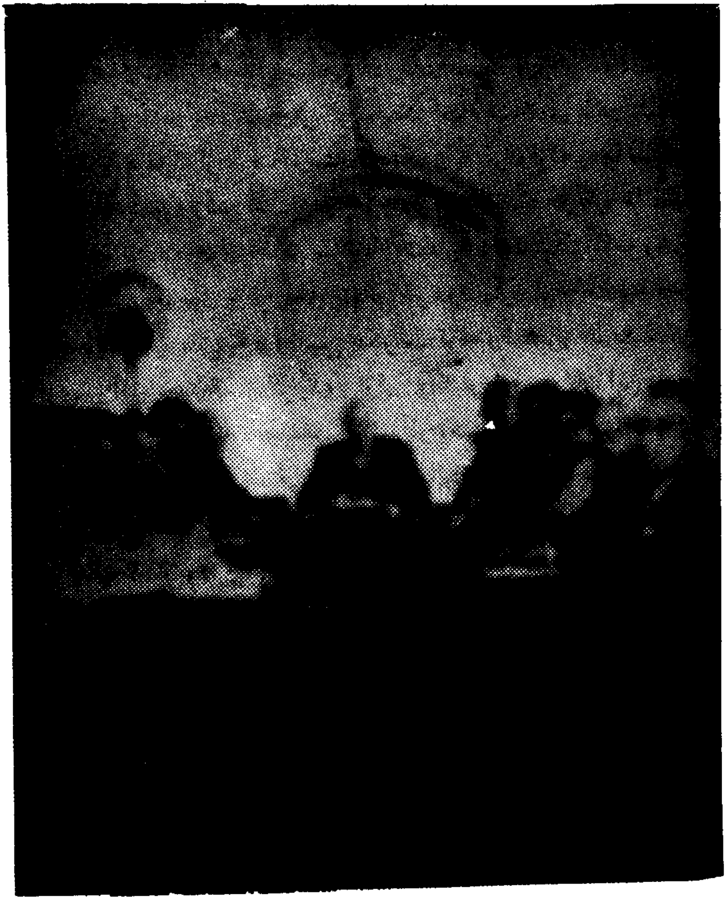
شـنیدم گـوسفندی را بـزرگی | رهانید از دهان و چنگ گرگی
شبانگه کارد بر حلقش بمالید | روان گـوسفند از وی بنالید
که از چنگالش گرگم در ربودی | و لیکن عاقبت گرگم تو بودی

حقیقت این است که رژیم ضد انسانی، افرادی مانند میرجعفر باقراوف، سلیم آقاکیشی‌اوف، یه‌میلیانف، پاداراوف و امثالهم را بر مردم مسلط می‌کند و آنها سالیان دراز با توسّل به خشـونت بـه حکـومت پـلیسی حـاکـم بـر آذربایجان شوروی دوام و بقاء می‌بخشند.

در پرونده بازپرسی محمّد بی‌ریا خواندیم پلیس در پرونده‌سازی رژیم حدّ و مرزی نمی‌شناسد و حتی با خادمین خود ظالمانه برخورد می‌کند باز به یاد آن گفته شادروان محمدعلی مصدق فدائی پیر رفتم کـه مـی‌گفت بازپرس نظامی صریحاً اظهار داشت اگر از شما اعتراف به جاسوسی نگیرم ارتقای درجه من به تاخیر می‌افتد!

رژیم مدعی آزادی، انتقاد از خود را خیانت تلقی می‌کند یعنی به چیزی که در نظام‌های سالم سیاسی لازمه رشد تفکر و بینش سیاسی شناخته شده پای‌بند نبوده است.

در پرونده حکومت یکساله فرقه دموکرات آذربایجان وقایع‌نگاران بـه یک نکته مهمّ اساسی چندان توجّه نداشته‌اند و آن نقش دو چهره اصلی فرقه بوده است که در عین حال با حکومت مرکزی روابط پنهانی داشته‌اند دکتر سلام‌اله جاوید و میرزاعلی شبستری از چهره‌های نقش‌آفرین در مـاجرای



اولین جلسه هیئت دولت پیشه‌وری در سالن شهرداری تبریز

آذربایجان بودند که اوّلی با سمت وزیر کشور و استاندار آذربایجان و دوّمی با مسئولیت ریاست مجلس ملّی و صدر انجمن ایالتی آذربایجان ابتدا بـا صلاحدید کمیته اجرائی فرقه و بعد با موافقت دولت مرکزی بـه مـناصب موردنظر منصوب شده بودند و هر دو پس از سقوط حکومت فرقه در تبریز ماندگار شدند ظاهراً حکومت مرکزی آنها را پناه داد و بعداً عنوان شد که هر دو نفر با دولت مرکزی بند و بست قبلی داشتند با این وصف حکومت شاه در باره آنها به عهد خود وفا نکرد پس از ختم غائله هر دو بازداشت و به دو

سال حبس محکومشان کرد. مدتی بعد شامل عفو شاه شده و آزاد گردیدند، و در نتیجه اتهام خیانت به فرقه را نتوانستند از دامن خودشان بزدایند.

دکتر سلام‌اله جاوید در یادداشتهای خود که تحت عنوان (خاطراتم از نهضت آذربایجان) نوشته و بعد از سقوط نظام پادشاهی منتشر شد یک سلسله مسائل مبهم را در قضیه آذربایجان برملاء کرده که در مجموع این نوشته‌ها در ارتباط با مسائل سیاسی آن زمان اهمیت ویژه‌ای دارد.

دکتر جاوید در یادداشتهایش می‌نویسد: اتهام همکاری با دولت مرکزی و خیانت به فرقه که از طرف دوستان نزدیک و یا سران فرقه به ما نسبت داده می‌شود ماهیتش روشن است. آنها هر طور می‌خواهند در باره ما قضاوت نمایند مهمّ نیست چون حقایق سرانجام آشکار خواهد شد. امّا به رغم همه تائید و تکذیبها، قول و قرارهای پنهانی هر دو آنها با قوام‌السلطنه محرز و آشکار بود. آنها پنهانی به فروپاشی حکومت فرقه و استقرار قدرت حکومت مرکزی در آذربایجان کمک کردند» و اوّلین واکنش فرقه در بارهٔ این دو نفر در آن سوی مرز ظاهر شد. میرقاسم چشم‌آذر یکی از سران فرقه در کتاب خاطراتش آنها را خائن معرفی نموده و در اثبات ادّعایش به متن تلگراف دکتر جاوید به شاه اشاره می‌کند که متن آن در سال ۱۹۹۱ در روزنامه نوروز باکو چاپ شده بود. چشم‌آذر می‌نویسد: فعالیتهای پنهانی دکتر جاوید و میرزا علی شبستری در دوره حاکمیت فرقه دموکرات بعداً آشکار گردید. روزنامه دنیا چاپ تهران در شماره ۱۳۳۴ در ارتباط با این موضوع نوشت:

دکتر سلام‌ا... جاوید از سال ۲۶ آذر ۱۳۲۴ با حکومت مرکزی ایران همکاری داشت وی براثر فعالیتهای جرج‌آلن سفیر وقت آمریکا در ایران در سیاست دو دوزه بازی می‌کرد. او به اتفاق میرزا علی شبستری مخفیانه دستورات دولت مرکزی را در آذربایجان اجراء می‌کرد.

از اینها که بگذریم یک واقعیت در مسئله آذربایجان انکارناپذیر است و آن این که جعفر پیشه‌وری می‌دانست حکومتش در گرو معامله نفت استالین با قوام‌السلطنه است و استالین او را قربانی قرارداد نفت کرده است روی همین مسئله بود که پیشه‌وری قبل از سقوط حکومتش، از ریاست دولت در حکومت فرقه دموکرات برکنار می‌شود و با صلاحدید دولت شوروی این وظیفه را به دکتر جاوید محول می‌کند و دکتر جاوید هم این بازی را تا پایان ادامه می‌دهد.

دکتر جاوید در خاطراتش می‌نویسد: در ۱۹ آذر ۱۳۲۵ در جلسه کمیته مرکزی فرقه دموکرات دو موضوع اساسی یعنی مقاومت و یا ترک مقاومت

در برابر آرتش شاه مطرح بود اول اینکه در صورت لزوم نیروهای فرقه دموکرات در صورت شکست به جنگهای پارتیزانی مبادرت ورزند و به منظور حفاظت از خانواده‌هایشان آنها را به آن سوی مرزکوچ دهند. و چون فرقه برای جنگ با آرتش شاه ساز و برگ نظامی کافی از جمله هواپیما و تانک نداشت، ناگزیر پیشنهاد ترک مخاصمه مورد موافقت قرار می‌گیرد و دکتر جاوید و میرزا علی شبستری اجرای این تصمیم را برعهده می‌گیرند و جعفر پیشه‌وری، صادق پادگان و غلام یحیی آذربایجان ایران را ترک می‌کنند.

در ۲۰ آذر ۱۳۲۵ کمیته اجرائی فرقه در یک جلسه فوق‌العاده جعفر پیشه‌وری را از مقام رهبری و صادق پادگان را از وظیفه معاونت فرقه برکنار و این مسئولیت به محمد بی‌ریا سپرده می‌شود و این در اثر مخالفت پیشه‌وری با تسلیم شدن بلاشرط به حکومت مرکزی بود.

پیشه‌وری همچنین در سرمقاله ۴ آذر ۱۳۲۵ روزنامه آذربایجان نوشت: ما دوره ۱۵ مجلس شورای ملی را هرگز به رسمیت نخواهیم شناخت و این در حالی بود که استالین و قوام‌السلطنه هر دو امید به مجلس پانزدهم داشتند که قرارداد نفت را تصویب کند.



استالین و پسرش واسیلی

## استالین نابغه نظامی در بازی سیاسی باخت

راوزینسکی مورّخ یهودی‌الاصل روسی در برنامهٔ تلویزیونی از مسکو اسناد و شواهدی ارائه می‌دهد که به گفته او تاریخ روسیّه خونین است او می‌گوید: در طول تاریخ ، روسها با امپراطوران و حکمرانان معزول ظالمانه رفتار کرده و بیرحمانه آنها را قتل و عام کرده‌اند .

اساساً ساختار سیاسی روسیّه این چنین بوده است. از سرنوشت بدفرجام خانواده رمانف که بگذریم، بعداز انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ رهبرانی مانند استالین، مالنکف، بولگانین، خروشچف، برژنف، کاسیگین، اندره‌پف، چرنینکو و گورباچف همه سرنوشت یکسانی داشتند و با هیچیک از آنها هنگام ترک قدرت در شأن یک رهبر نظامی و سیاسی برخوردنشده است .

ژوزف استالین در تاریخ اتحاد شوروی سابق با دو چهره مثبت و منفی معرفی می‌شود اگرچه بیشتر از او به مثابه دیکتاتور بی‌رحم یاد شده است و همچنین از دوران حکمرانیش به عنوان سیاه‌ترین سالهای آن کشور یاد می‌شود با اینحال تاریخ‌نویسان جملگی اذعان دارند در جنگ جهانی دوّم استالین در شرایط سخت ملّت روسیّه را برای مشارکت در جنگ کبیر میهنی بسیج کرد و با رهبری نظامی اتحاد شوروی را بسوی پیروزی پیش راند در خاطراتی از جنگ جهانی دوّم آمده است هنگامی که آرتش آلمان هیتلری به

دروازه‌های مسکو رسید جابجائی مقر فرماندهی از مسکو بخارج از پایتخت به استالین پیشنهاد شد وی در پای قطار از سوار شدن امتناع ورزید و به کرملین بازگشت و شکست نیروهای آلمان را از جبهه مسکو طراحی نمود.

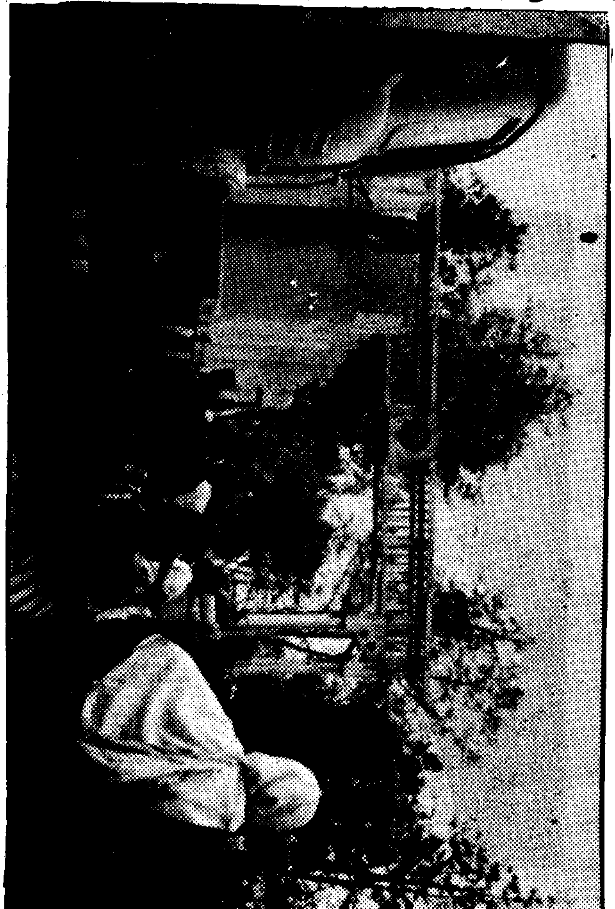
می‌گویند یکی از پسران استالین که خلبان بود در جنگ به اسارت آرتش آلمان درآمد و این همزمان بود با اسارت فیلدمارشال پائولوس فرمانده آلمانی در جبهه استالینگراد، آلمانها به استالین پیام فرستادند حیف است پسر مردی مانند شما کشته شود او باید مانند پدرش سردار نظامی باقی بماند ما حاضریم واسیلی را با فیلدمارشال معاوضه کنیم، استالین پاسخ می‌دهد من هرگز سرباز را با فیلدمارشال معاوضه نمی‌کنم. استالین با چنین نبوغ نظامی جنگ را به قلب اروپا کشاند و پیروز گردید.بعد از پایان جنگ نیز که دنیا گرفتار جنگ سرد شد. استالین با محاصره شهر برلین راه زمینی را بر متفقین بست وکشورهای شریک در پیروزی برای ارتباط با آرتش‌های



خودشان در برلین دالان هوائی گشودند، مولوتف و ویشنیسکی وزیران امور خارجه استالین با خشونت کلیّه تصمیمات شورای امنیت سازمان ملل

متحد را که منافع شوروی را دربرنمی‌گرفت وتو کردند.

شورویها در این راستا به منظور گرفتن امتیاز از دول غربی در بسیاری از کشورهای جهان، جنگهای پارتیزانی راه انداختند و احزاب کمونیست را برای تصاحب قدرت در کشورهای سرمایه‌داری یاری دادند و قضیه آذربایجان ایران نیز یکی از پی‌آمدهای آن بده بستانهای سیاسی بود که استالین در این بازی بازنده بود. بدنبال آن روابط ایران و شوروی دستخوش بحران گردید و هر دو کشور به تقویت استحکامات نظامی در مرزها پرداختند. با مرگ مارشال استالین اگرچه تنش در مناسبات دو کشور کاهش یافت امّا شکّ و سوءظن در روابط دو نظام متضاد از بین نرفت. سرانجام با فروپاشی نظام‌های سلطنتی و کمونیستی در دو کشور ایران و شوروی و بازگشائی مرزها این قصّه سیاسی نیز پایان گرفت.



سرانجام پس از سالهای پرنشیب و فراز سیاسی، دیوار آهنین فرو ریخت و باز گشوده شدن مرزهای دو کشور، بسیاری از ابهامات تاریخ روابط ایران و شوروی برملا گردید

# در آذربایجان چه گذشت؟

## «رازهای سر به مُهر» آشکار می‌شود

دکتر حمید احمدی
دانشیار علوم سیاسی
دانشگاه تهران

وقایع یك ساله آذربایجان در فاصلهٔ شهریور ۱۳۲۴ تا پایان آذر ماه ۱۳۲۵، بی گمان از مهمترین رویدادهای ایران در قرن بیستم به‌شمار می‌رفت. اهمیّت و منحصر به فرد بودن این وقایع بدان جهت بود که پس از گذشت حدود یك قرن از جنگهای ایران و روس و جدا شدن بخشهای عمده‌ای از خاك ایران، بار دیگر در جریان اشغال شمال غرب ایران (آذربایجان و بخشهایی از کردستان) توسّط ارتش سرخ، به دنبال تأسیس فرقهٔ دموکرات آذربایجان و جمهوری‌های خودمختار در آذربایجان و کردستان، تمامیّت ارضی ایران در معرض مخاطره و چالش جدّی قرار می گرفت. به علّت همین منحصر به فرد بودن و اهمیّت است که هنوز هم بحث و بررسی پیرامون این حوادث از موضوعات اساسی پژوهشهای تاریخی و جامعه‌شناسی سیاسی ایران معاصر محسوب می‌شود.




در شهریور ماه ۱۳۲۴، تقریباً پس از چهار سال حضور نیروهای شوروی و در پی تلاشهای گستردهٔ عوامل اتّحاد شوروی و جمهوری آذربایجان برای ترویج و گسترش تضادهای قومی و نشاندن هویّت قومی در برابر هویّت ایرانی در آذربایجان، گروهی جدید به نام فرقهٔ دموکرات آذربایجان توسّط سید جعفر پیشه‌وری از کمونیست‌های با سابقهٔ ایران در تبریز تأسیس شد و این فرقه پس از چندی با تشکیل یك حکومت محلّی و اعلام خودمختاری آن با کمك و حمایت نیروهای ارتش سرخ و نیروهای سیاسی اتّحاد جماهیر شوروی و پان ترکیست‌های جمهوری آذربایجان (به رهبری میرجعفر باقر اوف)، به تصرّف پادگانهای ارتش ایران در شهرهای آذربایجان و اعمال کنترل سیاسی و نظامی و اقتصادی خود بر منطقه دست زد. مخالفت گستردهٔ نیروهای داخلی ایران با این ماجراها از یکسو، و فشارهای بین المللی از خارج، و سرانجام مذاکرات مستقیم میان دولت ایران (به ریاست قوام السّلطنه) و دولت اتّحاد جماهیر شوروی، به خروج سربازان ارتش سرخ، فرار رهبران و سرکردگان فرقهٔ دموکرات و جمهوری خودمختار ساخته و پرداختهٔ آنها به شوروی، و سرانجام استقرار مجدّد حاکمیّت ایران بر این بخش از خاك کشور انجامید.

پس از این حوادث، نوشته‌های زیادی در رابطه با تجزیه و تحلیل این رویدادها انتشار یافت و پژوهشگران ایرانی و خارجی به بحث و بررسی پیرامون تحوّلات مذکور پرداختند. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و استقرار اقتدارگرایی در ایران باعث شد که اندك طرفداران فرقهٔ دموکرات آذربایجان (چه در ایران و چه در اتّحاد جماهیر شوروی) عملکردهای سیاسی دولت پس از ۲۸ مرداد را به‌دوران پیش از کودتا نیز تعمیم دهند و از جمله پایان گرفتن بحران آذربایجان و رهایی این بخش از خاك ایران را نیز در چارچوب بحث مربوط به «دیکتاتوری پهلوی» بگذارند و با تحریف واقعیّت‌های انکارناپذیر، به توجیه عملکردها و اقدامات فرقه دموکرات آذربایجان بپردازند و آنرا یك حرکت اصیل برخاسته از داخل و دارای پایگاه مردمی وانمود کنند و اصولاً منکر هرگونه ریشه و علّت بیرونی برای آن شوند.

در نخستین سالهای پس از پیروزی انقلاب اسلامی، توجّه افراطی به اندیشهٔ انترناسیونالیسم اسلامی و غافل ماندن از اهمیّت و ضرورت تحقیق و پژوهش پیرامون مسائل مربوط به وحدت و هویّت ملّی و نیز گشایش‌های سیاسی در آن سالها و سپس از ۱۳۷۶ به بعد از یك سو، و در نتیجهٔ آن ظهور مجدّد نشریّات قوم گرا و به صحنه آمدن چهره‌های عضو یا طرفدار فرقهٔ دموکرات آذربایجان از سوی دیگر، به انتشار آثار و نوشته‌های جانبدارانه از این گروه و جمهوری خودمختار آذربایجان در دوران سلطهٔ شوروی بر شمال غرب ایران منجر شد. تهیّه کنندگان این گونه نوشته‌ها، همهٔ آثار و پژوهشهای موجود پیرامون این حوادث را نفی کرده و با یکجانبه خواندن یا «شووینیستی» شمردن آنها، درصدد برآمدند تأسیس فرقهٔ

دموکرات و اقدامات آن را اصیل و مردمی بنمایانند. همهٔ اینها باعث شد که نوعی احساس نیاز به آثار و نوشته‌های بیطرفانهٔ جدید متکّی به اسناد در جامعهٔ ایران بویژه در میان پژوهشگران پدید آید تا ماهیّت این حوادث و تحوّلات بر هموطنان روشن شود. گرچه برخی آثار جدیدالانتشار خارجی، بویژه کتاب بسیار مهّم دیوید نیسمان باعنوان **شوروی و آذربایجان ایران: بهره‌برداری از ناسیونالیسم برای نفوذ سیاسی**[1] که بر پایهٔ یافته‌های جدید متکّی بر اسناد استوار بود، تحوّلی چشمگیر در حوزهٔ پژوهشهای مربوط به تاریخ معاصر ایران محسوب می‌شد، امّا نیاز بیشتر به پژوهشهای مبتنی بر اسناد محرمانهٔ آن سالها را از میان بر نمی‌داشت. دیوید نیسمان در کتاب خود مطالبی تازه بویژه در رابطه با اقدامات اتّحاد جماهیر شوروی و جمهوری آذربایجان در جهت گسترش اندیشه‌های سوسیالیستی و پان‌ترکی ارائه داده که نشان می‌دهد اشغال آذربایجان ایران از سوی شوروی، اقدامی حساب شده برای گسترش نفوذ اتّحاد جماهیر شوروی به سوی جنوب بوده و اصولاً تأسیس فرقهٔ دموکرات آذربایجان و جمهوری خودمختار آن بخشی از یك پروژهٔ گسترده‌تر در راه طرحهای آیندهٔ استالین و میرجعفر باقراوف به‌شمار می‌رفته است.

به هر روی، نوشته‌های نیسمان درخصوص پروژه‌های مسکو ـ باکو در رابطه با آذربایجان، نکات جدیدی را مطرح می‌کند که مطالعات بیشتر و شکافتن دقیق‌تر مسائل را ضروری می‌سازد. گرچه اسناد و مدارك و شواهد مربوط به بحران آذربایجان و کردستان موجود در ایران خود می‌توانسته و می‌تواند بازگوکنندهٔ واقعیّتها در آن سالها باشد، امّا طرفداران فرقه همچنان موضع غیرواقعگرایانهٔ خود را حفظ کرده‌اند و می‌گویند که این گزارشها و اسناد احتمالاً یکجانبه جمع آوری شده و مدارك بیشتری در این زمینه مورد نیاز است. افزون بر این، ادّعای کهنهٔ خود مبنی بر «پان‌فارسی» بودن این گونه پژوهشها را کماکان دستاویزی برای عدم پذیرش واقعیّات مربوط به ماهیّت فرقهٔ دموکرات و پروژهٔ جمهوری خودمختار آذربایجان قرار می‌دهند. بدین ترتیب، پژوهشهای تازه‌ای مورد نیاز بود که بر اسناد موجود در آرشیوهای غیرایرانی بویژه آرشیوهای اتّحاد جماهیر شوروی و جمهوری آذربایجان یا بر نوشته‌ها و خاطرات آذربایجانیهای ایران پیرامون حوادث آن سالها استوار باشد.

تحوّلات شوروی در پایان دههٔ ۱۹۸۰ میلادی و بویژه فروپاشی این امپراتوری در سال ۱۹۹۱ و احتمال انتشار اسناد محرمانهٔ دولتی شوروی و جمهوری آذربایجان می‌توانست کمك زیادی به روشن شدن واقعیّت‌ها در آن دوران بکند. امّا متأسّفانه با گذشت بیش از ۱۰ سال از فروپاشی اتّحاد شوروی، هنوز پژوهش معتبری بر اساس اسناد محرمانهٔ اتّحاد شوروی و جمهوری آذربایجان انتشار نیافته است. بی‌گمان بی‌توجّهی در جمهوری اسلامی ایران به اهمیّت این گونه اسناد از یك سو و روسی بودن متن این اسناد و عدم تمایل مقامات جمهوری آذربایجان به انتشار اسناد رسمی مربوط به این حوادث باعث شده است که گشایش عمده‌ای در این زمینه حاصل نشود. با این همه، این بدان معنی نیست که پژوهشگران ایرانی از تلاش باز ایستاده‌اند و اثر معتبری در این خصوص انتشار نیافته است. در سالهای اخیر دستکم سه اثر برجسته مستند، یکی بر اساس خاطرات دست‌اندرکاران مقامات جمهوری آذربایجان و اسناد آرشیوهای این جمهوری و اتّحاد شوروی، دیگری بر پایهٔ خاطرات یکی از روحانیون برجستهٔ تبریز از آن سالها و بالاخره کتابی حاوی متن گزارشها و یادداشتهای نمایندگیهای سیاسی و کنسولی آمریکا، انگلیس و اتّحاد جماهیر شوروی در ایران و همچنین مکاتبات انجام شده میان دولت ایران و نمایندگیهای مذکور و نیز رهبران فرقهٔ دموکرات و حکومت خود خوانده آذربایجان انتشار یافته است.

اثر نخست که «**رازهای سربه مُهر: ناگفته‌های وقایع آذربایجان**» نام دارد، به همّت حمید ملاّزاده، روزنامه‌نگار با سابقهٔ تبریز تدوین و تنظیم شده و حاصل تلاشهای وی برای دستیابی به اسناد محرمانهٔ مربوط به تحوّلات آن دوره در آن سوی رود ارس است. اثر دوم باعنوان «**بحران آذربایجان (سالهای ۱۳۲۴ـ۱۳۲۵ش)**»، در واقع خاطرات روزانهٔ آیت‌اللّه میرزا عبداللّه مجتهدی روحانی نامدار اهل تبریز از وقایع آن سالهاست که به کوشش

○ **مسئله آذربایجان، بی‌گمان از حسّاس‌ترین رویدادها در تاریخ ایران در سدهٔ بیستم و نخستین بحران بزرگ پس از پایان گرفتن جنگ جهانی دوم در سطح روابط بین‌الملل بوده است.**

○ **بحران آذربایجان از آن جهت اهمیّت داشت که پس از گذشت نزدیك به یك قرن از جنگهای ایران و روسیه که به جدا شدن بخشهای بزرگی از خاك ایران انجامید، بار دیگر به علّت اشغال شدن استانهای شمال غربی ایران از سوی ارتش سرخ و در سایهٔ آن، سربرآوردن جمهوریهای خودمختار در آذربایجان و کردستان، یکپارچگی و تمامیّت ارضی کشور مورد تهدید جدّی قرار گرفته بود.**

رسول جعفریان از سوی انتشارات مؤسّسهٔ مطالعات تاریخ معاصر ایران در ۱۳۸۱ چاپ شده است. کتاب سوم یعنی **غائله آذربایجان** نیز که در فرصتی دیگر بدان خواهیم پرداخت، تألیف شادروان دکتر خانبابا بیانی است که بوسیلهٔ انتشارات زریاب به چاپ رسیده و انتشارات علمی پخش آنرا به عهده گرفته است.

***

## «رازهای سر به مُهر»: ابعاد خارجی بحران آذربایجان ایران

کتاب «**رازهای سر به مُهر**» چند سال پیش یعنی در ۱۳۷۶ شمسی از سوی انتشارات مهدآزادی در تبریز انتشار یافته است، امّا همانند بسیاری از آثار ارزشمند نویسندگان و پژوهشگران ایرانی دور از مرکز، ناشناخته مانده است. از سوی دیگر، گروهها و نشریّات قومگرای طرفدار فرقهٔ دموکرات که این اثر مهم را با دیدگاهها و ادّعاهای خود در تضاد می‌دیده‌اند، از کنار آن گذشته و همچنان به تکرار حرفهای جانبدارانهٔ خود و انتشار نوشته‌های احساسی و سطحی و قومگرایانه دربارهٔ حوادث سالهای مذکور ادامه داده‌اند.

کتاب «**رازهای سر به مُهر**» از این جهت حائز اهمیّت است که مطالبش بر خاطرات و اسناد دست اوّل مربوط به تحوّلات آذربایجان استوار است و پیش از آن در هیچ یك از آثار ایرانی و خارجی مطالبی چنین افشاگرانه و مستند به چاپ نرسیده است. در این کتاب چهار بحث اصلی و تازه به چشم می‌خورد که زوایای پنهان و تاریك حوادث در آن سالها را روشن می‌سازد: ۱ـ خاطرات سرگرد ابراهیم نوروزاوف افسر اطّلاعاتی ارتش سرخ و پیشقراول نیروهای اعزامی شوروی به ایران در شهریور ۱۳۲۰؛ ۲ـ اظهارات محمّدعلی مصدّق سرکردهٔ فدائیان فرقه دموکرات آذربایجان در میانه؛ ۳ـ اسناد محرمانهٔ مربوط به شرح کامل پروندهٔ بازپرسی محمّد بی‌ریا وزیر فرهنگ رژیم پیشه‌وری در شوروی؛ ۴ـ نامه استالین به پیشه‌وری. جز مطلب آخر، که بعدها در کتاب ریچارد کاتم، «**نفت ایران، جنگ سرد و بحران آذربایجان**»(نشر نی، ۱۳۷۹) انتشار یافته، بقیّهٔ مطالب کتاب «**رازهای سر به مهر**» همچنان در نوع خود منحصر به فرد و جالب توجّه است.

بی گمان مهم‌ترین بخش این کتاب، خاطرات سرگرد ابراهیم نوروزاف افسر اطّلاعات ارتش سرخ شوروی و اهل باکو است که از همان روزهای آغازین طرّاحی عملیّات در ایران از سوی میرجعفر باقراوف تا به هنگام خروج نیروهای ارتش سرخ و پان‌ترکیست‌های اعزامی از باکو از آذربایجان ایران، شاهد دقیق تحوّلات بوده است. او پس از فروپاشی شوروی، در دوران کهولت، خاطرات خود را به هنگام سفر حمید ملاّزاده به باکو (ملاّزاده در زمرهٔ نخستین ایرانیانی بود که پس از فروپاشی اتّحاد شوروی و استقلال جمهوری آذربایجان به این منطقه از سرزمینهای سابق ایران رفت) در اختیار این روزنامه‌نگار ایرانی گذاشت. خاطرات سرگرد نوروزاف نه تنها مطالبی را که دیوید نیسمان در کتاب باارزش خود دربارهٔ پروژهٔ سیاسی کمونیستی-پان‌ترکی در مورد آذربایجان گفته بود، تأیید می‌کند، بلکه به نکات بسیار مهمّی اشاره دارد که در هیچ یك از منابع مربوط به بحران آذربایجان در سالهای ۲۵ـ۱۳۲۴ به‌چشم نمی‌خورد و برای نخستین بار به خوانندگان معرّفی شده است.

یکی از جالب‌ترین بخشهای مربوط به خاطرات نوروزاف، برداشته شدن نخستین گامها از سوی استالین و میرجعفر باقراوف برای طرح‌ریزی عملیّات در آذربایجان است. به گفتهٔ نوروزاف، این مذاکرات ده روز از اوّل شب تا سپیده‌دم بی‌وقفه ادامه یافته (ص ۴۰) و این دو بر سر اهداف این عملیّات در ابتدا اختلاف نظر داشته‌اند (ص۳۸)، چرا که به احتمال قوی درحالی که استالین در پی گسترش سوسیالیسم و کمونیسم در ایران و به تبع آن تحقّق منافع ملّی اتّحاد جماهیر شوروی از طریق گسترش ارضی آن به داخل ایران بوده، میرجعفر باقراوف که از پان‌ترکیست‌های برجسته و به ظاهر سوسیالیست بوده، رؤیای وحدت باصطلاح «آذربایجان» والحاق آذربایجان ایران به جمهوری آذربایجان شوروی به رهبری خود را در سر می‌پرورانده است. نوروزاف سپس به توافق نهایی استالین و باقراوف و انتخاب جعفر پیشه‌وری به‌عنوان طرف ایرانی عملیّات و مجری سیاست‌های مسکو و باکو اشاره می‌کند. سرگرد

ابراهیم نوروزاف می‌گوید به دنبال این توافقها و تدوین طرح بود که میرجعفر باقراوف در نقطه‌ای در نخجوان با پیشه‌وری ملاقات کرد و جزئیّات طرح را به اطّلاع او رسانید. در این ملاقات، پیشه‌وری ضمن توافق با این پیشنهاد و به عهده گرفتن مسئولیّت اجرای برنامهٔ استالین ـ باقراوف، دربارهٔ پایبندی روسها به وعده‌هایشان ابراز تردید کرد (صص ۲۰ و ۳۴).

به گفتهٔ سرگرد نوروزاف، میرجعفر باقراوف که فرماندهی اصلی عملیّات گسترش نفوذ شوروی و باکو در آذربایجان ایران را به عهده داشت، پس از توافق با استالین در جریان یك فراخوان از همهٔ کسانی که در آنسوی مرز در آذربایجان ایران بستگانی داشتند خواست که همراه ارتش سرخ به تبریز و شهرهای دیگر آذربایجان بروند و ضمن برقراری تماس با آنها زمینه‌های وحدت دو آذربایجان را فراهم سازند (صص ۶ـ۵). نوروزاف از این نکته اظهار شگفتی می‌کند که چگونه همین ایرانیان مقیم باکو و سایر شهرهای آن سوی رود ارس، تا آن زمان از همهٔ حقوق محروم بوده‌اند و گروه حاکم در باکو کمترین توجّهی به آنها نمی‌کرده‌اند، امّا امروز برای پیشبرد برنامه‌های خود در ایران، به دنبال آنها می‌گردند (ص۷). باقراوف در این جلسهٔ توجیهی گفته بود هدف از اعزام آنها تلاش برای بیداری شعور ملّی (قومی) اهالی آذربایجان و تبلیغ به نفع شوروی و سوسیالیسم است(ص ۱۰).

به گفتهٔ سرگرد نوروزاف بر طبق طرح اوّلیه قرار بود در اکثر شهرهای آذربایجان ایران، روزنامه‌ها و نشریّاتی با محتوای پان‌ترکی برای تشویق و بیداری باصطلاح «شعور ملّی» مورد نظر ایجاد شود. امّا به علّت دشوار بودن این کار، کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتّحاد جماهیر شوروی و شاخهٔ باکوی آن تصمیم گرفت تنها در شهرهایی روزنامه‌ها و نشریّه‌های ترکی‌زبان چاپ شود که شوروی پادگان نظامی داشته باشد (ص۱۳). این نکته، گزارش دیویدنیسمان را تأیید می‌کند که می‌گوید نشریّاتی چون «**وطن یولندا**»، با محتوی پان‌ترکی و ضدّ ایرانی، در چاپخانهٔ ارتش سرخ در تبریز به چاپ می‌رسیده است. در این خاطرات، گذشته از اشاره به انتشار «**وطن یولندا**» به سردبیری میرزا ابراهیماف فعّال فرهنگی و پان‌ترکیست برجستهٔ ساکن باکو، آمده است که خود سرگرد نوروزاف ابتدا قرار بود سردبیری روزنامه‌ای را در اردبیل به عهده داشته باشد (ص۱۳)، امّا بعد به ارومیه اعزام شد و با کمك ارتش سرخ شوروی در این شهر، روزنامهٔ **قیزیل عسکر** (سرباز سرخ) را انتشار داد. نوروزاف می‌گوید در سالهای ۳۸ـ۱۹۳۷، نشریّه‌ای به‌همین نام در باکو چاپ می‌شده است (ص۱۵). بر اساس این خاطرات، نوروزاف مدّتی مدیر شعبهٔ مجلّهٔ **آذربایجان** به مدیریّت رسول رضا بوده است(ص ۱۹). نوروزاف پس از مدّتی مأموریّت می‌یابد که نشریّه‌ای به زبان ترکی به نام «وطن» در میانه منتشر کند و میرزا ابراهیماف نیز قول داده بود برای تهیّهٔ کاغذهای مورد نیاز آن تلاش کند. سرگرد نوروزاف همچنین توضیح می‌دهد که وظیفهٔ تأسیس شعبهٔ «انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی» در میانه نیز به عهدهٔ او گذاشته شده بوده است (ص ۲۴).

نوروزاف می‌گوید که در سفر نخست خود به آذربایجان ایران، در قطار با سلیمان رستم شاعر معروف پان‌ترکیست که از شعبهٔ هفتم ادارهٔ جبههٔ ماوراء قفقاز احضار شده بوده و به تبریز می‌رفته همراه بوده است (ص۶). سلیمان رستم در واقع مأموریّت داشت بخش ادبی نشریّهٔ «وطن یولندا» را اداره کند و با اشعار خود بحث‌های قوم‌گرایانهٔ ضدّ ایرانی در مورد تعلّق آذربایجان ایران به جهان ترکی و «ادبیّات اشتیاق» مبنی بر آرزوی وحدت دو آذربایجان را مطرح سازد. نکتهٔ جالب توجّه این است که پس از شکست سیاستهای شوروی و باقراوف و بازگشت سلیمان رستم، میرزا ابراهیماف و دیگران، وی (سلیمان رستم) در باکو به سرودن اشعار اشتیاق ادامه داد و حتّی در سالهای پایانی نظام پهلوی، اشعاری با محتوای پان‌ترکی خطاب به شهریار شاعر ایرانی سرود که شهریار نیز در پاسخ، با ظرافت تمام در قالب شعری مناطق ماوراء ارس، یعنی قفقاز (جمهوری آذربایجان) را متعلّق به ایران دانست.

ظاهراً سرگرد نوروزاف یکبار هم برای مأموریّتی از تبریز به باکو رفته و هنگام بازگشت به تبریز، ژنرال آقاکیشی‌اوف را که حامل پیامهای بسیار مهمّی در رابطه با فرقهٔ دموکرات بوده،

**○ اسناد و مدارك و نتایج بررسی‌های انجام شده و حتّی گواهی دست‌اندرکارانِ غیر ایرانی در بحران آذربایجان جای کمترین تردیدی باقی نمی‌گذارد که دولت شوروی و دولت جمهوری آذربایجان بویژه شخص میرجعفر باقروف نقش اصلی را در شکل دادن حوادث سالهای ۲۵ـ۱۳۲۴ در آذربایجان داشته‌اند و فرقهٔ دموکرات و حکومت پیشه‌وری چیزی جز آلت دست و مجری برنامه‌های مسکو ـ باکو نبوده‌اند.**

> ○ در حالی که استالین در پی استقرار کمونیسم در ایران و افزایش نفوذ و تحقّق منافع اتّحاد جماهیر شوروی از راه گسترش ارضی بود، پان‌تورکیست‌های جمهوری آذربایجان به رهبری میرجعفرباقروف رؤیای الحاق آذربایجان به جمهوری آذربایجان شوروی را در سر می‌پروراندند.

همراهی کرده است. نوروزاف توضیح می‌دهد که آقاکیشی‌اوف چمدانی اماناتی را از باکو به تبریز حمل می‌کرد که سخت مراقب آن بود. در ادامهٔ خاطرات نوروزاف می‌خوانیم که این چمدان حاوی اساسنامهٔ فرقهٔ دموکرات آذربایجان بوده که در باکو توسّط باقراوف و دستیاران او تهیّه شده بود (ص۲۱). به نوشتهٔ سرگرد نوروزاف پس از ورود ژنرال آقاکیشی‌اوف به تبریز و تحویل اساسنامه، اوّلین کنگرهٔ فرقهٔ دموکرات آذربایجان ایران به ریاست پیشه‌وری در تبریز برپا شد.

یکی از نکات جالبی که نوروزاف بدان اشاره می‌کند، نظارت شدید نیروهای پان‌ترکیست اعزامی از باکو بر کار برخی از سران ایرانی فرقهٔ دموکرات است که ظاهراً به پیشنهاد باقراف صورت می‌گرفته است؛ از جمله نظارت بر کارهای غلام یحیی دانشیان رئیس سازمان فدائیان فرقهٔ دموکرات در میانه (که بعد از مدّتی ارتقاء مقام یافت) بود، که از سوی مددحسن‌اف از مأموران خفیهٔ باقراوف از باکو زیرنظر قرار داشت. نوروزاف توضیح می‌دهد که حسن‌اف از عوامل کمیتهٔ امنیّت دولتی یا کا.گ.ب بود که تجربیّات زیادی در مسایل امنیّتی و نظامی داشت و به‌عنوان مشاور غلام یحیی با او کار می‌کرد(ص ۲۶).

از دیگر نکات جالب در خاطرات سرگرد نوروزاف، دیدار او با محمود پناهیان رئیس گروه سربازگیری برای فرقهٔ دموکرات، و ژنرال بعدی فرقه است که به زبان ترکی آذربایجانی امّا بسیار آمیخته با کلمات روسی سخن می‌گفته است(ص۳۲). در این بخش اطّلاعات جالبی از پیشینهٔ پناهیان ارائه شده است. قابل ذکر است که محمود پناهیان پس از فرار به شوروی، در سالهای دههٔ ۱۳۵۰ شمسی در یك مأموریّت از باکو به بغداد اعزام شد و در آنجا ضمن همکاری با رژیم بعث عراق به تأسیس یك گروه سیاسی به نام «جبههٔ ملّی خلق‌های ایران» دست زد و شعبه‌هایی از آن به تبلیغ قوم‌گرایی در آذربایجان، کردستان، بلوچستان و خوزستان ایران پرداخت. مدّتی بعد، محمّدتقی زهتابی چهرهٔ شناخته شدهٔ پان‌ترکیست (که در شاخهٔ جوانان فرقهٔ دموکرات فعّالیت داشت)، به پناهیان پیوست و در بغداد در رادیوی گروه او به تبلیغ اندیشه‌های پان‌ترکی پرداخت و در دانشگاه بغداد نیز تدریس می‌کرد. وی پس از سقوط شاه به ایران بازگشت و به ترویج افکار پان‌ترکی در تبریز مشغول شد، و همو بود که با تکیه بر نوشته‌های پان‌ترکی و تاریخ‌نگاری‌های تخیّلی محافل پان‌ترکی باکو و استانبول ـ آنکارا، و سرهم‌بندی حوادث پراکندهٔ تاریخی و تحریف آنها تلاش کرد کتابی به نام «**تاریخ باستانی ترکهای ایران**» تهیّه کند، که اصولاً آذربایجان را از حوزهٔ تمدّن ایرانی خارج می‌کرد و به جهان پان‌ترکی متصّل می‌ساخت. حلقهٔ پان‌ترکی طرفدار او در داخل ایران و در جمهوری آذربایجان تبلیغات فراوانی برای ترویج نوشته‌های او و جا انداختن آن به عنوان تاریخ آذربایجان یا ترکهای ایران کرده‌اند امّا این نوشته‌ها به علّت ذهنی بودن و عدم تطابق با واقعیّتها و نوشته‌های معتبر تاریخی، در نزد مورّخان و پژوهشگران ارزشی نیافته است.

به هر روی، پس از توافق ۱۹۷۵ الجزیره و پایان یافتن اختلافات ایران و عراق، محمود پناهیان، محمّد تقی زهتابی و گروه اعزامی مجدّداً به باکو بازگشتند و فعّالیت باصطلاح «جبههٔ ملّی خلقهای ایران» نیز به پایان رسید.

در خاطرات نوروزاف، شرح روزهای آخر حضور او و اعضای فرقهٔ دموکرات و طرفداران آن در آذربایجان ایران به هنگام خروج ارتش سرخ در آذرماه ۱۳۲۵ نیز خواندنی است (صص۳۷ـ۳۴). سرگرد نوروزاف همچنین به وضع نابسامان فراریان و مهاجران ایرانی به باکو و نواحی اطراف آن و بی‌توجّهی کلّی مقامات جمهوری آذربایجان و اتّحاد جماهیر شوروی به زندگی پریشان آنها و برخوردهای توهین‌آمیز با ایرانیان مذکور اشاره می‌کند (صص ۶۴ـ۶۲). از نکات مهّم دیگر کتاب، کنکاش پیرامون ماجرای تصادف ماشین جعفرپیشه‌وری رئیس فرقهٔ دموکرات آذربایجان است که به مرگ او انجامید و باعث شد شایعاتی در مورد احتمال قتل او رواج پیداکند (صص ۷۶ـ۶۴).

## سرگذشت تلخ محمّد بی‌ریا

همان‌گونه که پیشتر اشاره شد، پس از خاطرات سرگرد نوروزاف، بخش مربوط به سرنوشت تلخ محمّد بی‌ریا وزیر فرهنگ حکومت فرقهٔ دموکرات در تبریز و محاکمات و رنجهای او در

زندانهای شوروی به مدّت حدود ۳۰ سال، از امتیازات برجستهٔ کتاب حمید ملاّزاده است. در این بخش شرح دقیق و مستندی از دستگیری محمّد بی‌ریا به‌عنوان جاسوس آمریکا در باکو و محاکمهٔ او آمده است. گفتنی است که محمّد بی‌ریا پس از فرار به شوروی و مشاهدهٔ اوضاع نابسامان ایرانیان در آنجا، خواستار بازگشت به وطن خود ایران شد و در این رابطه با کنسولگری یا سفارت ایران تماس برقرار کرد. مأموران اطّلاعات شوروی و عوامل میرجعفر باقراوف که نگران بازگشت او و احتمال افشای نقشه‌ها و برنامه‌های خود بودند، وی را دستگیر کردند و سپس به جاسوسی برای آمریکا متّهم ساختند. ظاهراً بهانهٔ این اتّهام نیز ملاقات بی‌ریا با کنسول آمریکا در تبریز بوده است، که در مقام وزیر فرهنگ پیشه‌وری و بنابراین با اجازهٔ او و تأیید مقامات ارتش سرخ صورت گرفته بود. حمید ملاّزاده در واقع به دقیق‌ترین وجه زندگی بی‌ریا و بویژه محاکمات او را در کتاب **رازهای سر به مُهر** ارائه کرده و حتّی جزئیات مکالمات تلفنی او با کنسول ایران در باکو را که در پرونده بی‌ریا در جمهوری آذربایجان موجود بوده ذکر نموده است (صص ۱۳۴ـ۱۳۲؛ صص ۱۴۲ـ۱۴۰). شرح دقیق بازجویی‌های مأموران جمهوری آذربایجان و در واقع عوامل استالین و باقراوف از بی‌ریا و پاسخهای او به پرسشها، از امتیازات دیگر کتاب است. محمّد بی‌ریا پس از تحمّل دو ماه بازجویی‌های طاقت‌فرسا و اتّهامات بی‌اساس، در ۱۱ اوت سال ۱۹۴۸ به‌جرم جاسوسی برای آمریکا(!) به ۱۰ سال زندان محکوم می‌شود و به اردوگاههای کار اجباری در سیبری اعزام می‌گردد (ص ۱۶۶). پس از مرگ استالین، بی‌ریا در ۱۹۵۵ نامه‌ای به مالنکف می‌نویسد و در آن توضیح می‌دهد که او را بی‌دلیل به جاسوسی برای آمریکا متّهم کرده‌اند (صص۱۶۸ـ۱۶۷). همین باعث می‌شود که در سال ۱۹۵۶ دوباره از محمّد بی‌ریا بازجویی شود. سرانجام در ۳۰ اوت ۱۹۵۶، حکم سال ۱۹۴۸ لغو و او آزاد می‌شود (۱۷۴). امّا بدفرجامی بی‌ریا آن بود که پس از آزادی از زندان، در مسکو در نزد دوستان و محافل ایرانی مهاجر، به افشای شکنجه‌های اعمال شده در زندانهای مناطق یخ‌زدهٔ سیبری می‌پردازد، و همین باعث می‌شود که دوباره او را دستگیر کنند و به ۱۰ سال زندان محکوم گردد (ص۱۷۵). بی‌ریا پس از تحمّل ۱۰ سال بعدی در زندان، به باکو برمی‌گردد و برای بازگشت به ایران به نزد همسر و یگانه فرزندش تلاش می‌کند، امّا در مسکو به هنگام گرفتن روادید از سفارت ایران دستگیر و به جرم اهانت به پلیس برای سومین بار به دو سال زندان در «تومبو» از بدآب و هواترین مناطق شوروی محکوم می‌شود (ص۱۷۵). او پس از آزادی به باکو برمی‌گردد و در همان‌جا زندگی را به سختی می‌گذراند تا اینکه سرانجام در ۱۹۸۰ پس از ۳۰ سال زندگی سخت و طاقت‌فرسا، پس از انقلاب اسلامی به ایران بازمی‌گردد و ۵ سال بعد، بی‌نصیب از محبّت خانواده، در تبریز در گمنامی می‌میرد.

بخش کوچک دیگری از کتاب به خاطرات محمّدعلی مصدّق یکی از فرماندهان فدائیان فرقهٔ دموکرات اختصاص دارد که در دیدار با حمید ملاّزاده در باکو بیان شده است. خاطرات محمّدعلی مصدّق در واقع شرح جالب روزهای آخر حضور نیروهای مسلّح فرقهٔ دموکرات در ایران در مناطق قافلانکوه و چگونگی فرار سخت او به شوروی، و سرانجام زندانی شدن وی و دیگر ایرانیان در آنجا و بدرفتارهای مقامات شوروی و جمهوری آذربایجان با آنها است. این بخش هم در جای خود بسیار خواندنی است (صص ۱۰۸ـ۹۱).

کتاب «**رازهای سر به مُهر: ناگفته‌های وقایع آذربایجان**» همان‌گونه که پیشتر اشاره شد یکی از بهترین آثار مربوط به ماجرای آذربایجان در سالهای حضور ارتش سرخ و حکومت فرقهٔ دموکرات در ۲۵ـ۱۳۲۴ است و چنان‌که در ابتدا تأکید شد، این فرضیّه را تأیید می‌کند که اصولاً تأسیس این حکومت و خود فرقهٔ دموکرات سناریوی از پیش طرّاحی شدهٔ مسکو ـ باکو برای گسترش نفوذ سیاسی و اقتصادی و در نهایت جداسازی آذربایجان از خاک ایران و الحاق آن به اتّحاد جماهیر شوروی در قالب «آذربایجان واحد» بوده است.

کتاب با همهٔ مزایایش به لحاظ تاریخی، دارای برخی اشکالات نیز هست که بیشتر در سازماندهی فصول و ترتیب مطالب تجسّم یافته است. برای نمونه، در متن برخی بحث‌ها، مطالب فرعی

**○ پس از توافق نهایی استالین و میرجعفر باقروف و تدوین طرح عملیّات در آذربایجان و انتخاب جعفر پیشه‌وری به‌عنوان طرف ایرانی در این عملیّات و مجری سیاستهای مسکو ـ باکو، جزئیات طرح در نقطه‌ای از نخجوان به اطّلاع پیشه‌وری رسید.**

> ○ ژنرال آقا کیشی اوف اساسنامهٔ فرقهٔ دموکرات آذربایجان را که در باکو توسط میر جعفر باقروف و دستیارانش تهیّه شده بود به تبریز آورد و پس از تحویل اساسنامه، نخستین کنگرهٔ فرقهٔ دموکرات آذربایجان به ریاست پیشه‌وری در تبریز برپا شد

نامربوط به فصل نیز به‌چشم می‌خورد. از جمله می‌توان به نامهٔ مهّم استالین به پیشه‌وری اشاره کرد که در فصل مربوط به محمّد بی‌ریا درج شده است. امید می‌رود که در چاپ جدید این اثر بسیار مهم، نویسنده و ناشر محترم به سازماندهی مجدّد مطالب و بهینه کردن آن دست بزنند.

## خاطرات آیت‌اللّه مجتهدی: نگاهی از درون

در مقایسه با آثار و نوشته‌های مربوط به سالهای اشغال آذربایجان بوسیلهٔ نیروهای شوروی و ظهور رژیم فرقهٔ دموکرات که بیشتر به ابعاد خارجی مسئله پرداخته و برنامه‌ها و سیاست‌های مسکو ـ باکو یا سیاست قدرتهای جهانی مانند آمریکا را در قبال این بحران بررسی کرده‌اند، کتابهای کمتری به ابعاد داخلی بحران مذکور اختصاص یافته‌اند.

گذشته از نوشته‌هایی که به بحث پیرامون انعکاس وقایع آذربایجان و کردستان در تهران می‌پردازند یا به مذاکرات رهبران فرقهٔ دموکرات یا حزب دموکرات کردستان و مقامات مرکزی اشاره می کنند، هنوز نوشته‌های بی‌طرف کافی در رابطه با واکنش مردم این دو منطقه نسبت به حضور ارتش سرخ شوروی و مداخلات آن، و مهمتر از آن نسبت به هم‌پیمانی فرقه دموکرات با نیروهای اشغالگر و اصولاً ماهیّت حکومت محلّی و سیاست‌های آن انتشار نیافته است. گرچه در سالهای پس از اشغال نوشته‌هایی در خارج و داخل دربارهٔ این تحوّلات از سوی طرفداران این دو گروه انتشار یافته است، امّا با توجّه به ایدئولوژیك بودن و جنبه‌های تبلیغاتی و حزبی این نوع نوشته‌ها، چندان نمی‌توان بازتاب سیاست‌های این حکومت‌ها را در میان مردم عادی دریافت. در این زمینه بیش از هر چیز به نوشته‌های بی‌طرف کسانی نیاز است که خود از نزدیك شاهد رویدادها بوده و آنها را مکتوب کرده‌اند. **«بحران آذربایجان: خاطرات آیت‌اللّه میرزا عبداللّه مجتهدی»** یکی از این معدود آثار محسوب می‌شود. این کتاب که در آبان ماه ۱۳۸۱ به کوشش آقای رسول جعفریان و به همّت «مؤسّسهٔ مطالعات تاریخ ایران» انتشار یافته است، یادداشتهای دقیق و موشکافانهٔ یکی از برجسته‌ترین روحانیون تبریز در دوران یك سالهٔ میان شهریور ۱۳۲۴ و ۲۱ آذر ۱۳۲۵، یعنی روزهای سلطهٔ رژیم پیشه‌وری بر آذربایجان است.

گرچه آیت‌اللّه مجتهدی منحصراً به شرح وقایع و واکنشهای مردم آذربایجان و بویژه تبریز در برابر رژیم پیشه‌وری و اقدامات آن پرداخته است، امّا در لابلای بحث‌های کلّی او که ناظر به حوادث بین‌المللی، رویدادها در تهران، تبریز و دیگر نقاط آذربایجان است نکات ظریف و جالبی به‌چشم می‌خورد که تاکنون در جای دیگری دیده نشده است.




آیت‌اللّه مجتهدی با تیزبینی، رویدادهای آذربایجان را با توجّه به ابعاد بین‌المللی، داخلی و محلّی آن در جای‌جای خاطرات خود آورده است. از میان این بررسی‌ها است که می‌توان به واکنش و نظر مردم نسبت به حکومت پیشه‌وری و حضور نیروهای اشغالگر شوروی پی برد. خاطرات آیت‌اللّه مجتهدی نه تنها بازگو کنندهٔ نگرانی‌های عمیق وی در مورد آیندهٔ ایران و مناطق آذری‌نشین ایران است، بلکه نشانگر این نکتهٔ مهم نیز هست که اصولاً عموم مردم آذربایجان در این نگرانی وی سهیم بوده‌اند و اعتمادی به حکومت خودمختار تحت حمایت نیروهای اشغالگر اتّحاد جماهیر شوروی نداشته‌اند. این خاطرات همچنین بیانگر بی‌اعتمادی مردم نسبت به برنامه‌های حکومت فرقه و عزم آنها به سرپیچی در برابر برنامه‌ها و دستورهای آن است. کتاب را می‌توان به لحاظ اهمیّت، براساس موضوعات زیر مورد توجه قرار داد:

**۱ـ مقاومت ایران دوستان و سرکوب آنان.** مجتهدی در خاطرات خود بارها از ایستادگی مردم در برابر نیروهای فرقهٔ دموکرات آذربایجان و سرکوب آنها از سوی دموکرات‌ها سخن می گوید. این مقاومت بویژه در زنجان مشهود بوده است که ساکنان آن ظاهراً حاضر نبوده‌اند این منطقه را بخشی از سرزمین تحت کنترل حکومت جمهوری خودمختار فرقهٔ دموکرات بدانند. به نوشتهٔ آیت‌اللّه مجتهدی، غلام یحیی دانشیان، معاون وزیر جنگ حکومت پیشه‌وری، که از مهاجران روسیه بوده، با پشتیبانی نیروهای اشغالگر شوروی در چند منطقه از آذربایجان، بویژه در سراب تشکیلاتی انقلابی شبیه به تشکیلات انقلابی روسیه به‌وجود آورده بود و در این شهر به قتل و غارت می‌پرداخت و از طریق باقراوف با مقامات شوروی رابطهٔ رسمی داشت. او به هنگام مأموریّت خود در زنجان به سرکوب مقاومت‌های مردمی دست زد و چند نفر از اهالی آن سامان نظیر حاجی علی اکبر توفیقی و دیگران را اعدام کرد (صص ۲ـ۳۰۱). حکومت فرقهٔ دموکرات که نتوانسته بود در جریان مذاکره با دولت مرکزی، زنجان را در زمرهٔ مناطق تحت کنترل خود درآورد، به اقداماتی چون تهیّهٔ تلگراف‌های فرمایشی از سوی اهالی زنجان به پیشه‌وری و اعلام تمایل آنها به پیوستن به جمهوری خودمختار فرقهٔ دموکرات روی آورد (ص ۳۰۱). با توجّه به اشارات قبلی آیت‌اللّه مجتهدی مبنی بر اینکه اصولاً اهالی زنجان و حوالی آن در گذشته نیز در برابر هرگونه حکومت محلّی دست نشاندهٔ خارجی در آذربایجان (همانند اقدامات حاجی شجاع‌الدّوله تحت حمایت روسها در عصر مشروطه ـ ص ۶۳) مقاومت می‌کرده‌اند، و با در نظر گرفتن اینکه در این مورد اهالی زنجان همراه با نخبگان ایلی ـ نظیر ذوالفقاری‌ها ـ واکنش شدید و مسلّحانه نشان داده‌اند (ص ۶۲)، می‌توان نتیجه گرفت که سلطهٔ طرفداران پیشه‌وری بر زنجان از گرفتاریهای عمدهٔ فرقهٔ دموکرات بوده است و در این راه به تلاشهای گوناگون از جمله صدور تلگراف‌های مورد بحث دست می‌زده‌اند.

اردبیل نیز یکی دیگر از کانونهای مقاومت ایران دوستان در برابر رژیم تحت حمایت ارتش سرخ بوده است. آیت‌اللّه مجتهدی از پخش شب نامه‌های ضدّ حکومت پیشه‌وری در اردبیل سخن می گوید و اینکه:

> این شب‌نامه‌ها که ناشر آنها تا حال کشف نشده است، شبانه به دیوارها چسبانده شده‌اند و مضمون آن بدگویی بلکه فحش به رژیم فعلی و رؤسای حکومت از جمله آقای پیشه‌وری و بی‌ریا بود. معلوم می‌شود که این شب‌نامه‌ها دولت را خیلی متأثّر نموده است. دلیلش هم علاوه بر تعقیب ماشین‌های تحریر آن است که چند نفر را به اتّهام نشر شب‌نامه توقیف... نموده‌اند. از جملهٔ این اشخاص چند نفر از جوانان اردبیلی‌ها بودند(۱۷۴).

همان‌گونه از متن خاطرات آیت‌اللّه مجتهدی برمی‌آید، حکومت پیشه‌وری به همه اعلام کرده بود «برای تجدید جواز به ادارهٔ نظمیّه مراجعه نمایند والاّ رادیو و ماشین او ضبط خواهد شد» **(همان صفحه)**. مجتهدی در بخش دیگری از خاطرات خود پس از خروج تدریجی روس‌ها از اردبیل می گوید که خبرهای غیرمساعدی نسبت به حکومت آذربایجان و دموکرات‌ها از اردبیل در میان مردم شایع است و اینکه مقام دموکرات‌ها وحکومت ملّی در اردبیل متزلزل شده است (ص ۲۳۹). گذشته از اردبیل، مجتهدی از مقاومت مردم در برابر حکومت فرقهٔ دموکرات در شهر ارومیه و اقدامات فرقه برای سرکوب آنها اشاره می‌کند. آیت‌اللّه مجتهدی تأکید می‌کند که این شب‌نامه‌های ضدّفرقه‌ای بیشتر از سوی دانش‌آموزان مدارس ارومیه تهیّه شده و همین مسأله به دستگیری و شکنجه این دانش‌آموزان از سوی فرقه منجر شده و نفرت اهالی را از حکومت پیشه‌وری افزایش داده است. (صص ۸۰ـ۲۷۹).

اینگونه مقاومت‌ها در تبریز نیز، علی‌رغم حضور گستردهٔ نیروهای مسلّح شوروی و فرقهٔ دموکرات و عوامل خبرچین آن، دیده می‌شده است. آیت‌اللّه مجتهدی دربارهٔ پخش همین نوع

**○ کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتّحاد جماهیر شوروی و شاخهٔ آن در باکو تصمیم گرفتند در شهرهایی از آذربایجان که ارتش سرخ پادگان نظامی داشت روزنامه‌ها و نشریّاتی به زبان ترکی با محتوای پان‌ترکی و ضدّ ایرانی به راه افتد. «*وطن یولندا*» در چاپخانهٔ ارتش سرخ در تبریز به چاپ می‌رسید.**

○ **سلیمان رستم شاعر معروف پان‌تورکیست از باکو مأموریّت یافت که بخش ادبی نشریّهٔ *«وطن یولندا»* را اداره کند و با اشعار خود بحث‌های قوم‌گرایانهٔ ضدّ ایرانی در مورد تعلّق آذربایجان به جهان ترکی و «ادبیّات اشتیاق» مبنی بر آرزوی وحدت باصطلاح دو آذربایجان را دامن زند.**

شب نامه‌ها در تبریز می‌گوید و اینکه در آنها از دولت آذربایجان بدگویی شده و ضمن شکایت از بی‌کاری و فقر عمومی به رهبران فرقهٔ دموکرات، بویژه محمّد بی‌ریا وزیر فرهنگ توهین و حمله شده بود (ص ۱۳۳).

مقاومت مقامات مذهبی در برابر سلطهٔ فرقهٔ دموکرات و حامیان کمونیست آن بیش از همه مشهود بوده است. یکی از همین روحانیون به‌نام ملاّموسی علیه فرقهٔ و حامیان آن حکم جهاد داده و رژیم پیشه‌وری او را همراه دیگر مخالفین اعدام کرده است. مجتهدی در این رابطه می‌نویسد:

امروز صبح (۸ اسفند ۱۳۲۴) از رفقای مباحثه شنیدم که چهار نفر را به دار کشیده‌اند. یکی از آنها هم آخوند بوده است به اسم ملاّموسی. از این خبر خیلی متأثّر شدیم، چون جرم آخوند را هم نقل شد که حکم جهاد بر علیه حکومت ملّی نوشته بوده‌اند. (ص ۱۴۱).

گرچه از نوشته‌های آیت‌اللّه مجتهدی چنین برمی‌آید که فرقهٔ دموکرات و شخص پیشه‌وری تلاشهای زیادی برای کسب حمایت روحانیون شیعه در آذربایجان، از جمله علما و مراجع و بزرگان حوزه‌های علمیّه به عمل آورده بود، (برای نمونه صص ۵۵ـ۵۰) امّا هیچ نشانی از این حمایت از سوی روحانیون به‌چشم نمی‌خورد. برخی از روحانیون بلندپایهٔ تبریز نظیر آیت‌اللّه سید کاظم شریعتمداری پس از اعلام حکومت فرقهٔ دموکرات و حمایت ارتش سرخ از آن، به اعتراض، همراه خانوادهٔ خود شهر تبریز را ترک کرد و بعدها پس از خروج نیروهای ارتش سرخ به این شهر بازگشت و مورد استقبال بسیار شدید مردم قرار گرفت. (ص ۳۲۸)

**۲. نارضایتی مردم از اقدامات فرقهٔ دموکرات.** از دیگر نکات مهمّی که در خاطرات آیت‌اللّه مجتهدی به‌چشم می‌خورد، نارضایتی اهالی آذربایجان نسبت به اقدامات فرقهٔ دموکرات و سرپیچی از دستورهای حکومت پیشه‌وری است. آیت‌اللّه مجتهدی در جای‌جای نوشته‌های خود به این نوع نارضایتی‌ها و نافرمانی‌های مردمی اشاره می‌کند و یکجا می‌نویسد:

امروز (۲۱ اردیبهشت ۱۳۲۵) هفت ماه از تأسیس حکومت ملّی آذربایجان می‌گذرد. من نمی‌دانم که حکومت در اقدامات خود موفّق شده است یا نه، و اساس با دوامی گذاشته شده است یا نه؛ ولی این قدر می‌دانم که در قلوب اهالی جاگیر نشده است و این حکومت قبول عامّه ندارد. سهل است که منفور هم هست. گذشته از منفوریّت حکومت فعلی، عامّهٔ مردم آن را قابل دوام نمی‌دانند و مثل یك حادثهٔ ناگوار موقّتی تلّقی می‌نمایند (ص ۲۵۵).

آیت‌اللّه مجتهدی ضمن اشاره به این نکته که «اهالی شهر [تبریز] عموماً از دولت آذربایجان و زمامداران آن خوششان نمی‌آید» (ص ۲۵۶)، در جریان شرح و توصیف مقاومت‌های مسلّحانهٔ مردمی در برابر رژیم فرقهٔ دموکرات در هشترود در جنوب شرقی تبریز، و ابراز شادمانی عموم مردم از ضربات وارد شده بر نیروهای فرقهٔ دموکرات، تصریح می‌کند که «این اخبار . . . در میان مخالفین دولت، یعنی اکثریّت صدی هشتاد اهل شهر ایجاد امید و سرور نموده است» (ص ۲۱۶).

یکی از نکات جالب مربوط به انواع نافرمانی‌های مدنی مردم تبریز در برابر رژیم پیشه‌وری، سرپیچی آنها از چاپ اعلان‌های ختم به زبان ترکی به جای فارسی بوده است. به نوشتهٔ آیت‌اللّه مجتهدی مردم تبریز زیر بار اعلان ترکی برای مجالس ترحیم و تعویض تابلوهای فارسی مغازه‌ها نمی‌رفتند. در این زمینه همچنین ابراز نگرانی می‌شود که فرقهٔ دموکرات بیشتر درصدد معمول کردن «ترکی قفقازی» است تا ترکی آذربایجانی. از عمده‌ترین موارد سرپیچی مردمی از دستورهای فرقهٔ دموکرات، تن ندادن به فرمان پیشه‌وری برای خدمت در زیر پرچم حکومت او و مبارزه با نیروهای دولت ایران است که در جای جای خاطرات به‌چشم می‌خورد. در این باره می‌خوانیم:

برخلاف ادّعاهای روزنامهٔ **آذربایجان**

[روزنامهٔ پیشه‌وری]، مردم دعوت حکومت را به داخل شدن به زیر پرچم حسن استقبال نمی‌کنند. در تبریز که مسلّماً این دعوت حکومت، نتیجهٔ مطلوب را نداده است. مردم به اعلان‌های اسامی مشمولین که به دیوارها چسبانده‌اند، ترتیب اثر نمی‌دهند. در کارخانه‌ها که عمله‌ها مشغول خدمت هستند، مأمورین نظامی غفلتاً وارد شده و از عمله‌ها آنهایی را که مشمول بوده‌اند گرفته و سوار ماشین نموده و برده‌اند. چند نفر را هم من شخصاً می‌شناسم که فرار نموده و مخفی شده‌اند. در مراغه هم گویا جریان نظام وظیفه مطابق میل حکومت آذربایجان نیست. می‌گویند بازار در مراغه تعطیل شده و چند نفر از اهل مراغه توقیف شده‌اند(ص۱۲۷).

بدیهی است همان گونه که پیشتر ضمن بررسی خاطرات آیت‌اللّه مجتهدی گفتیم، حکومت پیشه‌وری در برابر این نافرمانی‌ها و مقاومت‌ها به سرکوب شدید و حتّی اعدام و قتل مخالفان خود متوسّل می‌شده است. آیت‌اللّه مجتهدی در همین ارتباط از «ترور و سخت‌گیری حکومت آذربایجان» سخن می‌گوید(ص۱۶۰).

**۳. سانسور رسانه‌های گروهی و جلوگیری از آگاهی مردم.** مرحوم مجتهدی در بخشهایی از خاطرات خود به اقدامات حکومت پیشه‌وری در اعمال سانسور بر مطبوعات و جلوگیری از آگاهی مردم از تحوّلات اشاره می‌کند. یکی از این اقدامات جلوگیری از ورود روزنامه‌های چاپ تهران بوده که مردم برای خواندن آنها و اطّلاع از اخبار آذربایجان و عکس‌العمل مرکز و اقدامات آن برای پایان دادن به بحران تلاش می‌کردند. آیت‌اللّه مجتهدی در اشاره به روزهای اوّلیه اعلام تشکیل حکومت پیشه‌وری و ترس و نگرانی و وحشت مردم از مسلّط شدن فرقه، می‌نویسد که فرقه‌ای ها «روزنامه‌های طهران را جمع نموده و در خیابان آتش زده‌اند»(ص۳۰). یکی از دلایل تلاش مردم جهت خواندن روزنامه‌های تهران یا گوش دادن به اخبار رادیوی مرکزی یا رادیوهای فارسی زبان خارجی، سانسور شدید نشریّات فرقهٔ دموکرات بود. دموکراتها مانع از آگاهی مردم از واقعیّت تحوّلات می‌شدند و تنها می‌خواستند اطّلاعات و اخبار هدایت شده را از طریق کانالهای تبلیغاتی خود به گوش مردم آذربایجان برسانند. مجتهدی درجایی می‌گوید: «اوضاع آذربایجان مثل سابق مبهم است. اخبار مهّم را در روزنامه‌های آذربایجان درج نمی‌نمایند»(ص۱۹۱). از خاطرات مجتهدی چنین برمی‌آید که مردم توجّهی به رسانه‌های گروهی فرقهٔ دموکرات یا نشریّات گروههای پان‌ترکیست اعزامی از باکو، نظیر نشریّهٔ «**وطن یولندا**» نمی‌کرده‌اند چون این گونه نشریّات تحت سلطهٔ مقامات ارتش سرخ اداره می‌شده و در آنها دخالت می‌کرده‌اند(ص۱۲۶). بی‌توجّهی مردم به تبلیغات رادیویی فرقه دموکرات به حدّی رسید که به دستور پیشه‌وری در خیابانهای ارومیه بلندگو نصب کردند تا بدین طریق مردم اجباراً از تبلیغات رادیویی فرقه آگاهی پیدا کنند(ص۲۸۰).

از خاطرات مجتهدی چنین برمی‌آید که مردم تبریز به‌سوی رسانه‌های خبری فارسی زبان، که فرقهٔ دموکرات در برابر آنها حسّاس بود، تمایل بیشتری نشان می‌داده‌اند. در بخشی از خاطرات چنین می‌خوانیم:

در یك مغازه که از سه چهار سال به این طرف در خیابان پهلوی مفتوح شده و جراید و مجلات انگلیسی و مطبوعات مربوطه به تبلیغات برله انگلیسها و متفقیّن می‌فروشد، یك رادیو گذاشته شده و اخبار فارسی لندن و طهران را اول شب نشر می‌کند. در وقت معیّن، مردم زیادی در جلویش اجتماع نموده و به گفتار رادیو گوش می‌دهند. از قرار معلوم از این ترتیب، اولیای امور خوششان نمی‌آید. روز گذشته (۱۸ اسفند ۱۳۲۴) برای اینکه جمعیّت را متفرّق نمایند چند تا درشکه را از وسط جمعیّت رانده‌اند. جمعیت متقاعد نشده و متفرّق نگردیده‌اند. بعد از آن، اشخاص مجهول که مأموریّت مخصوص در این قضیّه داشته‌اند، دادوقال راه

**○ ابراهیم نوروزاف افسر اطّلاعاتی ارتش سرخ و پیشقراول نیروهای اعزامی شوروی به ایران در شهریور ۱۳۲۰، در سال ۱۳۲۴ با کمك ارتش سرخ روزنامهٔ «*قیزیل عسکر*» را در ارومیه منتشر کرد. او مدّتی مدیر شعبهٔ نشریهٔ «*آذربایجان*» بود و سپس مأموریّت یافت نشریّه‌ای به نام «*وطن*» در میانه به راه اندازد.**

**○ غلام یحیی دانشیان معاون وزیر جنگ در حکومت پیشه‌وری که از سردسته‌های مهاجران بود، با پشتیبانی ارتش سرخ در چند منطقه از آذربایجان بویژه در سراب تشکیلاتی مشابه تشکیلات انقلابی روسیه به وجود آورد و دست به قتل و غارتهایی زد که نظیر آنها در دیگر شهرهای آذربایجان روی نداده بود. او در زنجان نیز به سرکوب مقاومتهای مردمی پرداخت و گروهی از اهالی را به جوخه‌های اعدام سپرد.**

انداخته و شیشه‌های مغازه را شکسته‌اند. صاحب مغازه در این وقت در مغازه را بسته و مردم متفرّق شده‌اند(ص ۱۶۱)...

آیت‌اللّه مجتهدی نشان می‌دهد که چگونه مردم تبریز به تبلیغات فرقهٔ دموکرات یا رادیوها و رسانه‌های روسی و تحت ادارهٔ شوروی اعتقاد نداشته‌اند. به گفتهٔ او: «یك مغازه تبلیغات روس‌ها هم در خیابان دایر است که آن را هم مغازهٔ استالین اسم گذاشته‌اند. آن هم رادیو دارد؛ ولی مشتری آن بسیار کم است»(همان).

تلاشهای حکومت فرقهٔ دموکرات برای جلوگیری از آگاهی مردم آذربایجان از واقعیّت‌ها، بویژه اطّلاع از مواضع و سیاست‌های دولت مرکزی ایران، تا آخرین روزهای عمر آن ادامه داشت. آیت‌اللّه مجتهدی در بخشهای پایانی خاطرات خود (۲۰ آذر ۱۳۲۵) در اشاره به تلاش مردم تبریز برای به دست آوردن اطلاعیّه‌های دولت ایران که از طریق هواپیما برای اهالی تبریز ریخته می‌شده می‌نویسد: «مأمورین حکومت و آژانها مردم را نمی‌گذارند که آن اوراق را بخوانند؛ امّا مردم محرمانه آن اوراق را دست به دست به همدیگر می‌رسانند» (ص ۳۵۲).

**۴. خروج سربازان شوروی و ایستادگی بیشتر مردم در برابر فرقهٔ دموکرات.** آیت‌اللّه مجتهدی این نکته را نیز در خاطرات خود بیان می‌کند که مردم تبریز و دیگر نقاط آذربایجان از خروج روسها بسیار شادمان بوده‌اند و با از میان برداشته شدن حمایت نظامی آنها از فرقهٔ دموکرات و نیروهای حکومتی آن، با شجاعت بیشتری در برابر آن ایستادگی می‌کرده‌اند:

تمام مردم شهر شاد بودند. اکثر به آن جهت شاد بودند که روس‌ها را عمده مسبّب فشار چند ماه اخیر می‌دانستند. خیلی از مردم در خود یك سبکی و نشاط که غیر معهود بود، حس می‌کردند. یك نفر از اهل بازار را شنیدم که می‌گفته است بگذار روس‌ها بروند، به تنهایی جواب ده(۱۰) دموکرات را می‌دهم (ص ۲۵۲).

بدیهی است که فرقهٔ دموکرات از توافق میان استالین و قوام‌السّلطنه مبنی بر خروج نیروهای شوروی بسیار نگران بوده و می‌دانسته که با خروج نیروهای ارتش سرخ، حکومت خودمختار نمی‌تواند مدّتی دوام آورد و این نگرانی با عقب‌نشینی ارتش سرخ و افزایش شجاعت مردم در برابر دموکرات‌ها گسترش می‌یافته است:

از بین رفتن روس‌ها در روحیهٔ دموکرات‌ها که از حرف‌های ایشان و رفتارشان ظاهر می‌شود، جالب توجّه است. بعضی از ایشان ناشی‌گری را به حدّی می‌رسانند که مدّعی می‌شوند که روس‌ها نرفته‌اند یا اینکه موقّتاً رفته‌اند. در هر صورت رعب دموکرات‌ها از دل مردم به مقدار قابل اعتنایی زایل شده است(۲۵۳).

**۵. وفاداری نسبت به آیین‌های ایرانی و اسلامی.** یکی از نکات مهم در خاطرات آیت‌اللّه میرزا عبداللّه مجتهدی اشاره به این مسأله است که چگونه با وجود نارضایتی حکومت دموکراتها، مردم تبریز برای حفظ شعائر اسلامی و بزرگداشت آیین‌های ملّی ایرانی تلاش می‌کرده‌اند. از جملهٔ این آیین‌ها، به مراسم چهارشنبه آخر سال (چهارشنبه‌سوری) و مراسم عید نوروز و چیدن سفره هفت‌سین و به گردش رفتن در روز ۱۳ فروردین اشاره می‌کند (صص ۱۸۴ و ۲۱۲) ولی این واقعیّت تلخ را نیز متذکّر می‌شود که سلطهٔ حکومت پیشه‌وری و شورویها و نابسامانیهای ناشی از آن، مردم را از حوصله انداخته بوده است(ص۱۸۴).

بزرگداشت مراسم مذهبی شیعه در دوران حکومت فرقهٔ دموکرات، علی‌رغم ماهیّت سکولار آن نیز قابل توجّه است. آیت‌اللّه مجتهدی بارها و بارها به برپایی این مراسم، از جمله در روزهای محرّم و نیمهٔ شعبان اشاره می‌کند و با ظرافت تمام، نارضایتی مقامات فرقهٔ دموکرات و حکومت پیشه‌وری از توجّه مردم به اینگونه مراسم را یادآور می‌شود(ص۳۲۵).

**۶. موسم رهایی و قیام در برابر حکومت**

دست نشاندهٔ فرقهٔ دموکرات. بخشهای پایانی خاطرات آیت‌اللّه مجتهدی از رفع نگرانی‌های مردم آذربایجان و شادمانی‌های تدریجی آنان از چشم‌انداز زوال حکومت فرقهٔ دموکرات خبر می‌دهد. این شادی‌های بویژه زمانی بیشتر آشکار می‌شود که خبر می‌رسد فرقه‌ای‌ها یا به‌عبارت درست‌تر عناصر میانه‌روتر آن همچون شبستری و سلام‌اللّه جاوید دست از مقاومت در برابر حکومت مرکزی برداشته‌اند. شادی زمانی گسترش می‌یابد که رهبران فرقه دموکرات، بویژه تندروهایی نظیر پیشه‌وری و غلام یحیی از صحنه ناپدید شده و میانه‌روترها جای آنها را می‌گیرند. آیت‌اللّه مجتهدی تأکید می‌کند که هر چه تواضع رهبران فرقه در برابر حکومت مرکزی بیشتر می‌شد، مردم شادمان‌تر می‌شدند. با اعلام خبر تسلیم شدن بلاشرط حکومت فرقه به دولت مرکزی از سوی شبستری و جاوید، شادمانی سراسر شهر تبریز را فرا می‌گیرد. مرحوم آیت‌اللّه مجتهدی در این خصوص می‌نویسد:

> از این خبر غیر منتظره خیلی خوشوقت شدیم. از بس خبر خوش و باور نکردنی بود تا مدّتی در اطراف نمی‌توانستیم درست فکر کنیم. همین‌قدر متوجّه بودیم که نام پیشه‌وری در این جریان به‌میان نیامده است(ص ۳۵۳).

بعدها طرفداران فرقهٔ دموکرات آذربایجان و نیروهای پان‌ترکیست متّحد جمهوری آذربایجان و حزب افراطی «جبههٔ خلق» تبلیغات گسترده‌ای راجع به مقاومت‌های مردمی[1] در تبریز در برابر حکومت مرکزی و ارتش ایران به‌راه انداختند و چنین وانمود کردند که ارتش ایران با کشتار و خونریزی حکومت پیشه‌وری را از میان برداشته است. فقدان اطّلاعات دقیق در این باره تا مدّتی برخی‌ها را دچار تردید کرده بود. امّا گزارشهای دست اوّل شاهدان و ناظران، به این گونه تبلیغات بی‌اساس پایان داد. گزارشهای بعدی حاکی از آن بود که در واقع مردم آذربایجان و بویژه اهالی ایران دوست تبریز پیش از ورود ارتش به آن شهر، در برابر حکومت پیشه‌وری و بقایای نیروهای سیاسی و نظامی آن طغیان کرده و به عمر آن پایان داده‌اند.[2] از آنجا که این گزارشها بیشتر از سوی گزارشگران خارجی یا روزنامه‌نگاران اعزامی از تهران انتشار می‌یافت، طرفداران فرقهٔ دموکرات آنها را دروغ و هدفدار قلمداد می‌کردند و همچنان بر ادّعای خود مبنی بر ایستادگی مردم در برابر ارتش پای می‌فشردند. یادداشت‌های مرحوم آیت‌اللّه میرزا عبداللّه مجتهدی برای همیشه به این گونه ادّعاهای بی‌اساس پایان می‌دهد و سند معتبری از یك منبع بی‌طرف و آگاه در برابر چشم همگان می‌گذارد.

او در روز ۲۱ آذر ۱۳۲۵ می‌نویسد:

> با صدای لاینقطع تیر از خواب بیدار شدیم. قبل از طلوع آفتاب توسّط نوکری که برای خرید نان صبحانه بیرون رفته بود، مطّلع شدیم که اوضاع به کلّی برگشته است. اهل شهر علیه حکومت پیشه‌وری قیام نموده و شهر را متصرّف شده‌اند. فدایی‌ها و مهاجرها را خلع سلاح نموده و دسته‌دسته مردم شهری که مسلّح شده‌اند، مشغول تعقیب و دستگیری و قتل سران و سرکردگان آنها می‌باشند. پیشه‌وری فرار کرده است. نظمیّه به تصرّف اهل شهر درآمده است و مهاجرهایی [قفقازی‌ها] که در خانه‌های مصادره شده اسکان [داده] شده بودند، بیرون ریخته شده‌اند. از هر طرف صدای تیر تفنگ و طپانچه و مسلسل که به خوبی از همدیگر متمایز بودند، شنیده می‌شد(۳۵۴).

خاطرات آیت‌اللّه مجتهدی در واقع بیانگر مواضع و دیدگاههای آن گروه از روحانیون میهن‌دوست و ایران‌خواهی است که علی‌رغم همهٔ تبلیغات و تلاشهای فرقهٔ دموکرات برای برانگیختن احساسات قومی و ابزاری کردن مسألهٔ زبان و تفرقه‌اندازی میان باصطلاح ترك و فارس، همچنان به تمامیّت ارضی، استقلال و جدایی‌ناپذیری آذربایجان از ایران پایبند ماندند. این در واقع نشانهٔ تداوم و گستردگی موضع دیگر روحانیون میهن‌دوست در سایر نقاط ایران بود که برای رهایی آذربایجان از یوغ سلطهٔ نیروهای بیگانه

**○ آیت‌اللّه مجتهدی، هفت ماه پس از روی کار آمدن حکومت فرقهٔ دموکرات در آذربایجان در خاطرات خود نوشت: «این حکومت در قلوب اهالی جاگیر نشده است و قبول عامّه ندارد؛ سهل است که منفور هم هست. گذشته از منفوریّت حکومت فعلی، عامّهٔ مردم آن را قابل دوام نمی‌دانند و مثل یك حادثهٔ ناگوار موقّتی تلقّی می‌نمایند.»**

○ **حکومت پیشه‌وری در برابر نافرمانی و مقاومتهای مردمی به سرکوب شدید و اعدام و کشتار مخالفان متوسّل می‌شد. یکی از روحانیون به نام ملاّ موسی که برای مبارزه با فرقهٔ دموکرات و حامیان کمونیستِ آن حکم جهاد داده بود، به دستور رژیم پیشه‌وری به دار آویخته شد.**

و وابسته به آنها تلاش می‌کردند. از جملهٔ این روحانیون غیر آذربایجانی، می‌توان به آیت‌اللّه سید محمود طالقانی اشاره کرد که به نمایندگی همکاران خود همراه ستونهای اعزامی ارتش ایران به منظور تشویق سربازان به فداکاری در راه میهن به آذربایجان رفت.

خاطرات آیت‌اللّه مجتهدی حاوی اطّلاعات بسیار جالبی در مورد اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی آذربایجان بویژه تبریز در دورهٔ یکسالهٔ حکومت پیشه‌وری است و نشان می‌دهد که در این مدّت چه کسانی زمام امور و اختیار جان و مال و ناموس مردم را به دست داشته‌اند و چه بر سر هموطنانمان آمده است.

در یادداشت‌های آیت‌اللّه مجتهدی نکات بسیار مهّمی به‌چشم می‌خورد که بازگو کنندهٔ حقایق زیر است: ۱ـ استفادهٔ فرقهٔ دموکرات از افراد عامی و ناآگاه روستایی و بی‌فرهنگ و خشونت‌طلب. ۲ـ بی‌ارتباط بودن سران و نیروهای برجستهٔ فرقهٔ دموکرات با آذربایجان ایران. ۳ـ وجود احساس ناامنی و بی‌نظمی در میان مردم آذربایجان بویژه در تبریز. ۴ـ ظلم و ستم‌های حکومت پیشه‌وری بر مردم و سرکوب مخالفان و ایران دوستان. ۵ـ مصادرهٔ اموال مخالفان فرقه، ایران دوستان و طرفداران دولت و توصیف آنها به‌عنوان «دشمنان خلق». ۶ـ بی‌اعتمادی مردم آذربایجان به برنامه‌ها و سیاست‌های فرقهٔ دموکرات و تجزیه‌طلب دانستن آنها. ۷ـ دست زدن به اقدامات اصلاحی به‌عنوان نوعی تبلیغات برای جذب مردم. ۸ـ سرپیچی مردم از دستورهای حکومت فرقهٔ دموکرات و خشنودی مردم از سیاست‌های قاطعانهٔ دولت قوام‌السّلطنه در برابر طرحهای شوروی و برنامه‌های فرقهٔ دموکرات ۹ـ مقاومت‌های مردمی در برابر فرقه. ۱۰ـ قتل‌عام بی‌رحمانهٔ بیش از ۳۰۰ نفر از پرسنل ژاندارمری ایران که به دموکرات‌ها تسلیم شده بودند و سوگواری مردم آذربایجان برای آنها. ۱۱ـ شیوع هرج‌ومرج و بی‌نظمی و بی‌سامانی اجتماعی و اقتصادی در دورهٔ حکومت فرقه.

برای نمونه، به موارد زیر توجه فرمایید:

ـ ۲۲ آذر ۱۳۲۴: «آقای پیشه‌وری به عمارت عالی‌قاپو منتقل شده است.... مأمورین نظمیّه از طرف دولت جدید مأمور حفظ انتظامات شده‌اند. فدایی‌ها با آنها همکاری می‌نمایند. فدایی‌ها همان افراد مسلّح هستند که نیروی جنگی دموکرات‌را تشکیل می‌دهند و غالباً دهاتی‌های وحشی هستند که غالباً حوادث ناگوار توسّط آنها به‌وقوع می‌رسد.»(ص ۴۱)

ـ ۲۶ آذر: «خیلی‌ها هستند که فکر می‌کنند که این عمل با این اهمیّت [خلع سلاح واحدهای نظامی ایران در تبریز] که ممکن است تاریخ ایران را در مجرای دیگری بیندازد، نبایستی که با این سهولت و با های‌وهوی یك عدّه دهاتی تمام بشود.»(ص ۴۴)

ـ ۲۷ آذر: «در تبریز مردم از کابوس ناامنی آنی که خلاص شده‌اند، حالا نسبت به آتیه احساس نگرانی می‌کنند.»(ص ۴۶)

ـ ۸ دی: «بعدازظهر در جلو ادارهٔ شهربانی دو نفر را به دار آویختند.... تیرباران نمودن دو نفر دیگر.... ثابت نشده است. رئیس محکمهٔ صحرایی که مجرمین را محاکمه نموده است ظاهراً عبّاسعلی پنبه‌ای است که در میانج دکان پینه‌دوزی (پاره‌دوزی) داشته و از آنجا به وکالت مجلس ملّی آذربایجان انتخاب شده است.»(ص ۵۵)

ـ ۸ دی: «مهاجرها اهل دهات هستند که مدّتی در قفقاز به فعلگی اشتغال داشتند. تقریباً هشت سال پیش دولت شوروی آنها را از قفقازیه بیرون نمود، به ایران آمدند.... غالباً طرفدار نهضت توده و دموکرات هستند.»(ص ۵۶)

ـ ۱۵ دی: «مشهور بود که عصری یك نفر دیگر را هم به دار خواهند زد.... اگر کار به دست این جماعت بیفتد، چنان که یك زمانی در فرانسه افتاد، ممکن است برای تماشا آدمها را کشان کشان بیاورند از دار بیاویزند.»(ص ۶۸)

ـ ۲۶ دی: «دولت آذربایجان اعلام نموده است که املاك اشخاصی که به طهران می‌روند تقسیم خواهد شد.»(ص ۸۳)

ـ ۲۹ دی: «چنین به نظر می‌آید که دولت ملّی آذربایجان به مسائلی که جنبهٔ تبلیغاتی و حفظ ظاهر دارد، بیشتر از سایر مسائل اهمیّت

می‌دهد.»(ص۸۷)

ـ ۴ بهمن: «رادیوی ترکیه خبر از جنگ در ایالت خمسه می‌دهد که در آنجا سواران ذوالفقاری با قوای ضدّ دولتی در زدوخورد هستند. ذوالفقاری از همدان کمك خواسته است... و عشایر اطراف همدان قسم وفاداری به دولت یاد نموده‌اند؛ امّا در خود تبریز این تفصیلات را به مردم نمی‌گویند.»(ص۹۶)

ـ ۱۰ بهمن: «اوضاع داخلی آذربایجان تاریکی خود را حفظ می‌نماید.... تا امروز که دهم بهمن است حقوق ادارات پرداخت نشده است. کم کم آن عدّه از اجزای ادارات که مدد معاش خارجی ندارند به تلاش افتاده‌اند و بنای همهمه گذاشته‌اند.»(ص۱۰۶)

ـ ۱۷ بهمن: «در این شماره [روزنامهٔ آذربایجان] مقاله بامضای ص.ب. نوشته شده بود که به یك لحاظ معنی‌دار بود. نویسنده به این جمله که آذربایجان جزءلاینفكّ ایران است که به منزلهٔ شعار طرفداران دولت گردیده است اشاره نموده و آن را تضعیف نموده بود. نویسنده سئوال کرده است که کی و در کدام محضر آذربایجان به مرتجعین فارس فروخته شده است تا اینکه جزء لاینفكّ ایران باشد؟ نوشته است که ما از تهمت تجزیه‌طلبی نمی‌ترسیم. ص.ب. که امضای صاحب مقاله است، احتمال دارد که صادق پادگان باشد که حالا از رؤسای فرقه است و از وکلای تبریز است. از مقالهٔ مزبور، مخصوصاً لحن آن می‌توان حدس زد که استقلال داخلی که در اوّل کار موضوع درخواست بود، کم کم به کجاها منجر خواهد شد.»(ص۱۱۲)

ـ ۲۰ بهمن: «اصلاحات شهری آسفالت و ترایل‌بوس، دیگر به آن حرارت در اطراف آن صحبت نمی‌شود. گداها را که چندی پیش جمع نموده بودند، حالا رها نموده‌اند.» (ص۱۱۶)

ـ ۱۳ اسفند: «نزدیك شدن موعد مقرّر حرکت روس‌ها از ایران و اخبار سازش ایران و روس و پذیرایی گرم قوام‌السلطنه در مسکو دست به دست داده، رعب و حیثیّت دولت آذربایجان را از نظرها برده است. در هرجا و هر مجلس صحبت از عقب بودن کارهای اینها یعنی دموکراتها در میان است و مخالفین دولت و دموکرات‌ها از بدگویی و مضمون کردن بر علیه دولت فعلی و رؤسای آن خودداری ندارند.»(ص۱۳۳)

ـ ۶ اسفند: «مشمول‌های زیادی من سراغ دارم که مخفی شده‌اند. آنچه به نظر می آید آن است که مردم شهر عمدتاً به دو جهت از خدمت در نظام موقّت آذربایجان تکاهل می‌نمایند: یکی اینکه به استقرار قطعی دولت جدید هنوز باور نمی‌کنند. دیگر آنکه دولت جدید وسایل اداره و اعاشهٔ سربازان را ندارد.»(ص۱۳۸)

ـ ۷ اسفند: «روزنامه‌های **تبریز، آذربایجان** و **آزاد ملّت** و **وطن یولوندا** مقالات غرّایی در تمجید قشون سرخ و رهبر داهی آن مارشال استالین نوشتند.»(ص۱۳۹)

ـ ۷ اسفند: «در روزنامهٔ **آذربایجان** دو مقالهٔ آتشین و شدیداللحن نوشته شده بود.... این مقاله‌ها برای حاضر کردن افکار عامّه و ایضاً برای تشجیع خودشان به خونریزی نوشته شده است.»(ص۱۴۰)

ـ ۸ اسفند: «از دو ماه به این طرف، این دفعهٔ دویم است که حکومت ملّی به مجازات اعدام اقدام می‌نماید. نکتهٔ قابل توجّه این است که در هر دو مورد اعدام‌شدگان عدّهٔ چهارنفری بودند. معلوم می‌شود که دوجین اعدام، چهار است و در هر مورد دو نفر به دار آویخته شده و دو نفر تیرباران شده‌اند تا اجر هر دو قسم ازالهٔ روح، عاید حکومت ملّی بشود.»(ص۱۴۲)

ـ ۱۶ اسفند «کشتن یاغیان و مخالفین حکومت ملّی که به یك ملاحظه انصار و وفاداران حکومت قانونی مرکزی محسوب می‌شوند، در نظر افکار عامّه آنقدرها هم کار عادلانه... تلّقی نمی‌شود. مخفی نگاه داشتن اعضای محکمهٔ صحرایی هم مبتنی بر همین احتیاط یا ترس از عواقب غیرمنتظرهٔ امور است.»(ص۱۸۸)

ـ ۵ فروردین ۱۳۲۵: «آیا واقعاً حکومت ملّی فرزندان آذربایجان را برای جنگ با قشون ایران اجبار خواهد نمود یا نه؟ از شعار آقای پیشه‌وری که گفته است:... «مردن هست، برگشتن نیست»

**○ از جمله جنایات رژیم پیشه‌وری، قتل‌عام سیصد نفر ژاندارم بود که پس از تسلیم شدن واحد نظامی مستقر در ارومیه و امضای قرارداد با فرمانده آن صورت گرفت.**

چنین به نظر می آید که اقّلاً خود پیشه‌وری تا آنجاها حاضر است و از خونریزی ابا و امتناع ندارد.»(ص۱۹۳)

ـ ۱۲ فروردین: «خواندن روزنامهٔ **آذربایجان**... یك چیز بسیار نامطبوع... است. آدم رغبت نمی کند که بخواند؛ از آن طرف هم لازم است که راجع به مسائل جاریهٔ روز کسب اطّلاع بشود؛ مثلاً معلوم بشود که ملك آدم جزء خالصهٔ انتقالی صورت داده شده است یا نه؛... از آن‌رو آدم مجبور می‌شود که روزنامهٔ رسمی مملکت را بخواند همان‌طور که مجبور به خوردن فلوس و دواهای دیگر می‌شود.... در این اواخر قیمت روزنامه را کم نموده و ده شاهی می‌فروشند؛ باز هم خواننده ندارد....» (ص ص ۲۱۰ و ۲۱۱)

ـ ۱۲ فروردین: «مسألهٔ روزنامه و کلیّتاً مطبوعات یکی از مشاکل حکومت ملّی خواهد بود و حلّ آن با عادت نمودن توده خوانندگان به ترکی و تربیت نویسندگان ماهر که به ترکی مطالب علمی و سیاسی و ادبی را بنویسند... میّسر خواهد شد.» (ص۲۱۱)

ـ ۱۲ فروردین: «شایع است که در اطراف زنجان زد و خورد بین دموکراتها و ذوالفقاری‌ها شدّت نموده است.... از قراین معلوم می‌شود که ولایت خمسه زیر بار تسّلط آذربایجان نمی‌خواهد برود.»(ص ص ۱۰ـ۲۰۹)

ـ ۱۲ فروردین: «روزنامهٔ آذربایجان هر روز صورتی از املاك را نشر می کند که متعلق به اشخاصی است که به طهران رفته‌اند. حالا دیگر قید دشمن خلق هم زیادی به نظر شان می‌رسد و از استعمال آن خودداری می‌نمایند که تکلیف به گردنشان نیاید.» (ص ۲۱۰).

ـ ۱۳ فروردین: «اوّل کار که قوام‌السّلطنه روی کار آمد خیلی‌ها از این بابت نگرانی داشتند که مبادا قوام‌السّلطنه برای سازش با روسها آذربایجان را فدا کند و استقلال داخلی و وضع فعلی آذربایجان را به‌رسمیّت بشناسد که در آن صورت تمام امیدواری‌های مردم که نوعاً در تحت فشار حکومت آذربایجان هستند از بین می‌رفت. حالاکه می‌بینند که قوام‌السّلطنه در مقابل درخواست‌های بی‌جای روسها به این سختی ایستادگی می کند بی‌اختیار برای وی آفرین می گویند.»(ص۲۱۴)

ـ۱۵ فروردین: «شایع شده است که قدم اوّل این تشبّث، یعنی تهییج مردم و دموکرات‌ها برای مقابله و مبارزه با طهران با عدم موفقیّت مواجه شده است.... شنیدم که خود آقای پیشه‌وری هم در اجتماع حومه نطق می‌نمود. در ضمن گفته است که باید به قرآن قسم بخورید که در دفاع از حکومت ملّی آذربایجان حاضر هستید. از میان جماعت زمزمه‌هایی بلند شده است. هس‌هس نموده‌اند. پیشه‌وری هم اوقاتش تلخ شده است.»(ص۲۱۵)

ـ۱۵ فروردین: «در هشترود از بلوك‌های آذربایجان که واقع در جنوب شرقی تبریز است، اشکالات جدیدی برای دولت ملّی ظهور کرده است.... خبر می‌رسد که در کوههای هشترود سنگربندی نموده و توپ کشیده‌اند. باوجود این شایع شده است که قریهٔ عزیز کندی که از قرای مشهور هشترود است، به‌دست مخالفین افتاده است و حاجی کلانتر که صدر فرقه بوده است، به قتل رسیده است.» ص۲۱۶)

ـ۱۷ فروردین: «ظهور علایم حرکت روس‌ها از ایران مصادف شده است با خبرهایی از فعّالیت دسته‌های ضدّ دموکرات در هشترود و خمسه و افشار. مردم شهر این اخبار و وقایع را پهلوی هم قرار داده و از آنها عقب بودن کارهای حکومت آذربایجان را استنتاج می نمایند و بالنّتیجه خیلی خوشوقت هستند.»(ص۲۲۰)

ـ ۲ اردیبهشت: «محاکمهٔ سرهنگ زنگنه (فرمانده سابق قوای ایران در ارومیه) امروز پایان یافت. سرهنگ و دو نفر صاحب‌منصب دیگر هر یك به ده سال محکوم شدند.... در اثنای جلسات محاکمه گاهی از حاضرین که اغلب عدّهٔ زیادی بودند ابراز احساسات برله متّهم‌ها به عمل می‌آمد.... گفته است این ترتیبات محاکمه را کودکانه می‌دانم... و از محکمه استرحام نمی‌نمایم.... گفته است که یك محکمهٔ حقیقی دیگری باید تشکیل بشود و به **قضیّهٔ کشتار سیصدنفر ژاندارم که بعد از امضای قرارداد و تسلیم به عمل آمده است**، رسیدگی نماید....

> ○ **پیشه‌وری: «در این حوادث [آذربایجان] فجایع زیادی ارتکاب شده است؛ ولی لازمهٔ هر انقلابی، از این حوادث است.»**

حضّار بر له متّهمین کف می‌زنند و بعضی‌ها هم گریه می‌کنند.»(ص۲۳۸)

ـ ۳ اردیبهشت: «خبرهای غیر مساعدی نسبت به حکومت آذربایجان و دموکراتها از اردبیل در میان مردم شایع است. . . . ظاهراً حکومت از کونترول حرکات شاهسون‌ها عاجز مانده است. . . . در خلخال و مشکین شهر هم ناراحتی احساس می‌شود. طالش را می‌گویند قوای ژاندارم اشغال نموده است. . . . شاید از اینها جدّی‌تر از نقطه‌نظر حکومت آذربایجان مسألهٔ خوی باشد.» (ص‌ص۴۰ـ۲۳۹)

ـ ۷ اردیبهشت: «چند روز پیش آقای پیشه‌وری چند نفر از تجّار را دعوت نموده و سفارش‌هایی کرده بود. از جمله... توصیه نموده بود که از بعضی اظهارات خودداری بنمایند. ظاهراً این توصیه راجع به احتمال آمدن ناظرین خارجی برای مطالعهٔ اوضاع آذربایجان است که آقای پیشه‌وری می‌ترسد که تجّار و کسبه... حقایق قضایا را به‌عالم خارج به‌عنوان شکایت اطّلاع بدهند.»(۲۴۴)

ـ ۸ اردیبهشت: «نمایندگانی که در تحت ریاست آقای پیشه‌وری عازم تهران شده‌اند عبارت می‌باشند از: ۱ـ آقای صادق پادگان که... سابقاً مدّتی مقیم مسکو بوده و متمایل به کومونیزم است. ۲ـ آقای جهانشاه لو لیدر دموکراتهای زنجان که بنا به‌مشهور سهم بزرگی در فجایعی که در زنجان ارتکاب شده است دارد. . . . ۳ـ آقای فریدون ابراهیمی... سنّش جوان و وجههٔ خوبی ندارد و مناقشه با هدی در روز محاکمهٔ زنگنه، معرّف فهم و هوش وی می‌باشد. ۴ـ صادق دیلمقانی که... شنیدم آدم عوام و دهاتی‌منش است. این آقایان نمایندگان آذربایجان هستند.»(ص۲۴۵)

ـ ۸ اردیبهشت: «آقای پیشه‌وری... اظهار داشت که آذربایجانی‌ها و کردها، سرحدّ عراق و ترکیه را حفظ می‌نمایند و ترکیه (زیر ترکیه نوشته شده است «ترکها») از قدیم دشمن ما است.» (ص۲۴۶)

ـ ۹ اردیبهشت: «محل‌های خالی را حکومت ملّی تصرّف نموده، فدایی یا نظامی در آنها اسکان می‌نماید؛ چون غالباً صاحبان آن خانه‌ها به طهران رفته‌اند، دشمن خلق محسوب شده، عذر حکومت ملّی را آسان نموده‌اند.»(ص۲۴۸)

ـ ۹ اردیبهشت: از رؤسای فعلی، غیر از آقای شبستری «سایرین یا از مهاجرین قفقازیه هستند که در آنجا نشو و نمو یافته تربیت شده‌اند؛ مثل آقای پیشه‌وری؛ یا اهل تبریز نیستند، از قبیل آقای کبیری...؛ بعضی هم اهل شهر هستند امّا محیط و طرز تربیت ایشان مقبول عامّه نیست، از قبیل آقای بی‌ریا و آقا رضا رسولی. یك عدّه هم هستند که هیچ معلوم نیست که از کجا پیدا شده‌اند، از قبیل دکتر جاوید وزیر داخله.»(ص۲۴۸)

ـ ۱۰ اردیبهشت: «خبر دیگری که بین مردم شایع است... آن است که روس‌ها اسلحه‌ای که به دموکراتها داده بودند مسترد می‌نمایند. توپ و تفنگ و طپانچه‌های خود را می‌گیرند. . . . در هر صورت خبر در شهر با مسرّت زیادی تلّقی شده است. چون که این اقدام روس‌ها را یك نوع اعراضی از حکومت ملّی آذربایجان و تقویت دولت قوام‌السّلطنه تلّقی می‌نمایند و هر خبری از این قبیل موافق امیال باطنی اهل شهر که مخالف دموکراتها هستند خواهد بود.»(ص‌ص۴۹ـ۲۴۸)

ـ ۱۴ اردیبهشت: «در تبریز گفتگو می‌شود که در آن قسمت از کردستان که متصّل به آذربایجان است، اوضاع مختل است. یك عدّه زخمی از آن طرفها به تبریز آورده‌اند و یك عدّه هم فدایی با اتومبیل از تبریز به محلّ حادثه فرستاده شده‌اند.» (ص۲۵۱)

ـ ۱۶ اردیبهشت: «رعب دموکراتها از دل مردم به مقدار قابل اعتنایی زایل شده است. رفتن پیشه‌وری به طهران و پس گرفتن روس‌ها اسلحهٔ خود را از مأمورین حکومت آذربایجان در این زوال رعب خالی از مدخلیّت نبوده است.»(ص۲۵۳)

ـ ۵ خرداد: «روی هم رفته کارهای حکومت ملّی آذربایجان خوب پیشرفت نمی‌کند. بی‌نظمی‌های زیادی در وزارت جنگ ظاهر شده است. مخصوصاً در قسمت تغذیه و تهیهٔ وسایل استراحت سربازان اجباری که کار به کلّی مغشوش شده و از پرده بیرون افتاده است.»(ص۲۷۰)

ـ ۱۷ خرداد: «در ارومیه شب‌نامه‌هایی پراکنده

○ **با رسیدن ارتش ایران به میانه در ۲۰ آذر ۱۳۲۵، سران حکومت خودخواندهٔ آذربایجان شبانه از تبریز به شوروی گریختند و رهبرشان (پیشه‌وری) را که بارها گفته بود «مرگ هست ولی بازگشت نیست» یا «از تبریز مثل استالینگراد دفاع خواهیم کرد» همراهی کردند.**

**○ مردم آذربایجان بویژه اهالی تبریز، پیش از ورود ارتش ایران به آن شهر، به عمر حکومت پیشه‌وری پایان دادند. آیت‌اللّه مجتهدی در خاطرات خود می‌نویسد: «اهل شهر علیه حکومت پیشه‌وری قیام نموده و شهر را متصرّف شده‌اند، فدایی‌ها و مهاجرها [ی قفقازی] را خلع سلاح نموده و دسته‌دسته مردم شهری که مسلّح شده‌اند. مشغول تعقیب و دستگیری و قتل سران و سرکردگان آنها می‌باشند. پیشه‌وری فرار کرده است.**

می‌شود. حتّی روی میز اداره‌ها هم از نسخه‌های شب‌نامه گذاشته شده بود.... شاگردان مدارس مظنون نشر شب‌نامه می‌شوند.... در حقّ شاگردهای مدارس بعضی شکنجه‌ها اعمال می‌شود. می گویند به انگشتان آنها سیخ زده‌اند و این مسأله بیشتر بر انزجار مردم از حکومت ملّی آذربایجان می‌افزاید.» (ص ص ۸۰ـ۲۷۹)

ـ ۲۳ خرداد: «به طور قطع می‌شود ادّعا نمود که اکثریّت اهالی آذربایجان موافق با دموکراتها نیستند.»(ص ۲۸۷)

ـ ۲۴ خرداد: «اثر قرارداد در ادارات دولتی که مخصوصاً در تبریز هیئت اصلیهٔ آن دست نخورده مانده است و همهٔ آنها طرفدار دولت ایران هستند ظاهر خواهد شد.» (ص۲۸۷)

ـ ۲۵ خرداد: «مالکین آذربایجان نسبت به اوضاع آینده نگران هستند.... به دهقانان تفنگ داده و آنها را بر علیه مالکین تحریك و تشجیع نموده‌اند و در بسیاری از ده‌ها عایدات مالك را سال گذشته غارت و پامال نموده‌اند و چند نفر از مالکین به دست رعایا مقتول گردیده و قاتلین بلاتعقیب مانده‌اند.»(ص۲۸۹)

ـ ۲۶ خرداد: «آقای پیشه‌وری گفته است که در این حوادث فجایع زیادی ارتکاب شده است؛ ولی لازمهٔ هر انقلابی از این حوادث است.»(ص۲۹۰)

ـ ۲۸ خرداد: «ممکن است که قتل و غارت شدیدی در آن قسمت آذربایجان (خوی) حاصل بشود و نتایج ناگوار و غیرمترقّب بر آن بار بشود. مخصوصاً اینکه مأمورین حکومت ملّی در اطراف تبریز و شهرهای کوچك غالباً از اشخاص نالایق و کم تجربه انتخاب شده‌اند و نفوذ حزبی در انتخاب آنها دخیل بوده است و به جهت دور بودن از جلو چشم، مراقبت کامل هم از اعمال ایشان به عمل نمی‌آید.»(ص۲۹۶)

ـ ۲ تیر: «تشکیلات مهاجرین در سراب که بیشتر از همهٔ قسمتهای آذربایجان مهاجر داشت مهمتر بود و در آنجا قتل و غارت‌هایی هم به عمل آمد که نظیر آنها در سایر قسمت‌های آذربایجان اتفّاق نیفتاد.... غلام یحیی (ژنرال دانشیان) آن زمان از سردسته‌های مهاجرین انقلابی بود.»(ص ۳۰۱)

ـ ۲۰ تیر: «کارهای عمومی به حال عادی برنگشته و اندیشه‌های مردم مرتفع نشده است.... مطالبات مردم از بانك ملّی پرداخت نمی‌شود. معهذا اختلال در امور اجتماعی بیشتر از امور اداری و سیاسی می‌باشد. مالکیّت بالمعنی‌الاخص... متزلزل شده.... فشار در زمینهٔ عقیدهٔ سیاسی و فشار در زمینهٔ تربیت و فرهنگ هم از یك طرف اسباب ناراحتی مردم تا اندازه‌ای می‌شود؛ ولی نگرانی‌ها و ناراحتی‌های دیگر مجال برای تفکّر و غصّه خوردن در این زمینه‌ها را نمی گذارد.»(ص۳۲۲)

ـ ۲۳ تیر: «روابط آیندهٔ کردها و دموکرات‌های آذربایجان که هر دوشان بر علیه دولت مرکزی ایران مظهر حمایت روس‌ها هستند، موجب اندیشه است. اگر گاهی به ذهن می‌آید که هرچه محرّك حکم بکند، متحرك‌ها هم همان را خواهند کرد، امّا حرف در این است که قوّهٔ محرّک چه قسم امر خواهد نمود.»(ص۳۲۴)

ـ ۲۴ تیر: «یکی از مسائل مشکل و مبتلابه روز همان مسألهٔ مصادرهٔ اموال شخصی است که اسم دشمن خلق به روی آنها گذاشته و املاك و خانه و اموال منقول آنها را ضبط نموده‌اند و غالباً این دشمنان خلق منسوب به طبقهٔ مالکین هستند که مطلوب‌ترین طبقات حدّاقل در آذربایجان همین‌ها می‌باشند.»(ص۳۲۶)

ـ ۳ مرداد: «دوباره خبر اغتشاش در ارومیه منتشر گردیده است. بنا به شایعات، کردها در ارومیه چند نفر از مأمورین دولت را به قتل رسانده‌اند و فرماندار را محاصره نموده‌اند.... آقای رفیعی چهارمین پنجمین فرماندار است که بعد از تشکیل حکومت ملّی به ولایت ارومیه تعیین گردیده است.... شاهین (یکی از فرمانداران) هم در ارومیه مقتول گردید.»(ص ۳۴۴)

ـ ۲۰ آذر: «هر روز عدّه‌ای فدایی و نظامی به جبهه‌های جنگ میانه و میاندوآب فرستاده می‌شود. برای رساندن قشون و مهمّات هرچه ممکن است از وسائل نقلیّه از دست صاحبان آنها منتزع می‌شود و برای حمل‌ونقل قشونی به کار

برده می‌شود. حتّی الاغ آسیابان را هم آژان توقیف نموده و می‌برده است.... حتّی دوچرخه‌ها را می‌گرفتند.» (ص ۳۵۲)

ـ ۲۰ آذر: «در ۲۰ آذر قوای دولتی وارد میانه شدند و درست در آستانهٔ ورود به تبریز بودند که سران دموکرات شبانه این شهر را ترک کردند و به شوروی گریختند.» (به یاد آوریم که پیشه‌وری گفته بود در صورت لزوم از تبریز مثل استالینگراد دفاع خواهیم نمود) ص ۲۱۶.

در بخشهای پیوست کتاب، مقالات گوناگونی دربارهٔ شرح زندگی و خدمات دینی و اجتماعی مرحوم آیت‌اللّه مجتهدی و خاندان ایشان و نیز خاطرات سایر شخصیّت‌ها ارائه شده است. از جمله اینها می‌توان به خاطرات آیت‌اللّه جعفر سبحانی اشاره کرد که از خدمات و فداکاریهای آیت‌اللّه مجتهدی ستایش می‌کند (صص ۳۰۸-۳۹۳).

گذشته از این، کتاب حاوی عکس‌ها و تصاویر بسیار جالبی از دوران سلطهٔ فرقهٔ دموکرات بر آذربایجان، و شخصیّت‌ها و رهبران این فرقه و نیروهای نظامی و غیر نظامی آن است.

## جمع‌بندی نهایی

بی‌گمان کتاب‌های «**رازهای سر به مهر: ناگفته‌های وقایع آذربایجان**» اثر حمید ملاّزاده، و «**بحران آذربایجان: خاطرات آیت‌اللّه مجتهدی**» که به کوشش رسول جعفریان تدوین شده است از برجسته‌ترین آثار مربوط به حوادث آذربایجان در دوران اشغال ایران به‌شمار می‌آید.

این دو اثر در واقع تا حدّ زیادی به ۲ سئوال اساسی مربوط به این حوادث جواب می‌دهد: ۱ـ تا چه حد اتّحاد جماهیر شوروی و جمهوری آذربایجان محرك تحوّلات مربوط به تأسیس فرقهٔ دموکرات و جمهوری خودمختار آذربایجان در سالهای ۲۵-۱۳۳۴ بوده‌اند و ۲ـ مردم آذربایجان و بویژه ساکنان تبریز چه موضعی در برابر رژیم پیشه‌وری داشته‌اند و تا چه حد با آن موافق یا مخالف بوده‌اند؟

مطالعه این دو کتاب نشان می‌دهد که بر اساس اسناد و خاطرات دست‌اندرکاران غیر ایرانی این حوادث، اتّحاد جماهیر شوروی و دولت جمهوری آذربایجان، بویژه شخص میرجعفر باقراوف نقش اساسی را در شکل دادن به حوادث سالهای ۲۵-۱۳۲۴ در آذربایجان ایران بازی می‌کرده‌اند و فرقه دموکرات و «حکومت ملی» پیشه‌وری چیزی جز ابزار دست و مجری برنامه‌ها و منافع محور مسکو ـ باکو نبوده است. پاسخ کتاب **خاطرات آیت‌اللّه مجتهدی** به سئوال دوم آن است که علی‌رغم همه تلاشهای چند ساله اتّحاد جماهیر شوروی و نیروهای ارتش سرخ و شرق‌شناسان وابسته به آن از یکسو، و تلاشهای نخبگان پان‌ترکیست جمهوری آذربایجان و فرقه دموکرات آذربایجان از سوی دیگر، رژیم پیشه‌وری از مقبولیت و حمایت مردمی در میان آذربایجانی‌های ایران برخوردار نشده و همه تلاشهای پان‌ترکیست‌های وابسته به دستگاه میرجعفر باقراوف و متّحدان ایرانی آن برای رواج قوم‌گرایی ضدایرانی، احساس ایران دوستی و میهن‌پرستی آذربایجانی‌های ایران و بویژه اهالی تبریز را ضعیف نکرده و رژیم پیشه‌وری و دست‌اندرکاران آن پس از خروج ارتش سرخ و فرار رهبران فرقه دموکرات، با خشم و طغیان مردم تبریز و دیگر نقاط آذربایجان ایران مواجه شده‌اند.

### یادداشتها

۱. بنگرید به:
David B. Nissman, **The Soviet Union and Iranian Azerbaijan: The Use of Nationalism for Political Penetration** (Boulder: Vetview Press, 1987).

شرح کوتاه این اقدامات مسکو ـ باکو در اثر زیر آمده است: حمید احمدی، **قومیّت و قوم‌گرایی در ایران: افسانه و واقعیّت** (تهران: نشر نی، ۱۳۷۹). صص. ۳۳۳-۳۲۹.

۳. برای نمونه می‌توان به گزارشهای سایکس خبرنگار آمریکایی اشاره کرد:
Christopher Sykes, “Russia and Azerbaijan”, **Sounding** (Febrmary 1947). pp. 51. 52.

نیز بنگرید به حمید احمدی، **پیشین**. ص ۱۳۸.

**○ سرنوشت سیاه سردمداران فرقهٔ دموکرات بسیار عبرت‌آموز است. برای نمونه، پیشه‌وری پس از فرار به شوروی، در حادثه‌ای ساختگی از میان برداشته شد و محمّد بی‌ریا وزیر فرهنگ او نیز پس از تحمّل سی سال شرایط طاقت‌فرسا و زندان و شکنجه در اردوگاههای کار اجباری در سیبری، به ایران بازگشت و در تبریز در گمنامی مرد.**